

پیدایش جهان دوستی

مفهوم «دوستی» ،
گرانیگاه فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

Kurmali Press
ISBN 1 899 167 43 9
London - 2012

از دم صبح ازل، تا آخر شام ابد
دوستی و مهر، بر یک عهد و یک میثاق بود

« یاری » اندر کس نمی بینیم ، یاران را چه شد؟
« دوستی » کی آخر آمد؟ دوستداران را چه شد؟
آب حیوان، تیره گون شد، «خضر فرّخ پی» کجاست؟
خون چکید از شاخ گل ، باد بهاران را چه شد؟
حافظ شیرازی

اندیشه های مایه ای در فرهنگ ایران
که آینده را تخمیر میکنند

پیدایش جهان دوستی
چرا ایرانیان، خدارا «دوست» مینامیدند؟
چون در هر انسانی، دوست، میدیدند

مفهوم «دوستی» ،
گرانیگاه جهان بینی ایرانی

چرا حافظ و عطار و مولوی، خدارا دوست مینامند؟

خدا ، در فرهنگ ایران
« اصل دوستی »
در همه انسانها و چیزهاست

فرهنگ ایران، برای اندیشه استوار است که همه انسانها ، دوست هستند، چون خدا ، که « دوست » است ، اصل دوستیدن ، اصل آمیختن و چسبانیدن و به هم پیوستن هست ، جان هر انسانیست .

جان هر انسانی، « اصل دوستی = خدا » یا « دوست » هست . این اندیشه ، بنیاد منش مردمی ، یا هومنی ، یا بهمنی ، یا هخامنی فرهنگ ایرانست .

نام « آتش جان » در هر انسانی، و هو فریان vohu-fryaane است . « فری یا پری » که پیشوند « فریان = فری + یان » است به معنای مهرورزی و دوستی است . در سانسکریت fryaa و در اوستا frya که همان پریا priya باشد ، به معنای محبوب و دوست است . و « فریان » که مرکب از « فری + یان » است، به معنای « خانه و آشیانه و منزل محبوب و دوست » میباشد . و خدا، در فرهنگ ایران، « اصل همه چیزهاست » ، نه شخص خالق که فراسوی چیزها و گیتی میباشد . پس جان هر انسانی ، خانه و نشیمنگاه و میهن « دوست = زوش = زاوش » هست که نام خدای ایران بوده است . خدا که اصل دوستی است، جان هر انسانیست ، پس جان هر انسانی ، اصل دوستیست . اینست که باید در جان هر انسانی، این دوست ، این اصل دوستی را جست و یافت . نام دوست و محبوب fritā بود که همان « فرید » باشد . ایرانیان ، دوست یا خدا را فرید (فریته) مینامیدد که سپس عفریته (آ- فریته = آفریته) ، و زشت و شوم و منحوس ساخته شده است . همچنین نام دجال (دژ + آل ، زنخدای زایمان ، که سپس آل شوم و شر ، و زائوکش ساخته شده است) ، « فرید » میباشد که از ظهور مجدد این خدای دوستی و مهر ، میهر اسند ، چون از چنین اصلی که در همه ، دوستی را میجوید و می یابد، نه کافر و ملحد و دشمن و غیر را ، میترسند . معنای دیگر « فرید » که « میانه قلاده » باشد، هویت اصلی این واژه را روشن میسازد . چون دوستی و مهر (آنچه بهم میدوساند ، میچسباند) در میان چیزهاست . ما این مفهوم دوست را که « فریت = فرید » باشد ، فراموش کرده

ایم و حالا فرید را، فقط به معنای عربی که «بی نظیر» است بکار می بریم. واژه های «فریاد» و «فرهاد» نیز، هنوز ردپای این خدا را نگاه داشته اند.

فریاد = friyat در اصل به معنای دوست است. انسان فریاد میکند، چون دوست را به یاری میطلبد، و طبعاً در اجتماعی که دیگر، خدا، اصل دوستی در جان همه انسانها نیست، کسی به فریاد کسی نمیرسد. همچنین «فرهاد» که عاشق شیرین بود به معنای یاری و دوستی است. ازیکسو، خسرو پرویز، و ازسوی دیگر، فرهاد، عاشق شیرین میباشد، و این تراژدی یک زن میان دوگونه عشقت که تاکنون شاعری آن را نسروده است و در «ویس و رامین» که تراژدی یک زن میان سه گونه عشق سروده شده است، ارج و الای خود را در اجتماع هنوز نیافته است. ویس درگیر، میان سه گونه عشق 1- عشق قراردادی 2- برادر 3- معشوق دلخواه خود (رامین) میباشد، و در پایان، معشوق دلخواه خود را علیرغم همه گرفتاریها، برمیگزیند.

ولی اصطلاح دیگری نیز هست که شیوه تفکر ایرانیان را درباره جهان هستی نشان میدهد، و آن اصطلاح آفریدن = **aa-fri-** **dan** است. آفریدن، به معنای آنست که این دوستی و مهر هست که میآفریند. آفریدن، اینهمانی با «فری = دوستی و مهر» دارد. جهان هستی، از «دوستی و مهر» پیدایش می یابد. هر جائی که اصل مهر و دوستی هست، آفریننده است. چون جان هر انسانی، آتش هوفریان یا، اصل آفریننده است. فطرت انسان، مهریست که جهان آباد، که مدنیت و فرهنگ، که قانون و نظام را درگیتی میآفریند. باز به «آتش جان» برمیگردیم. جان در فرهنگ ایران، آتش است، و ویژگی آتش، گرمی (مهر) و روشنی و سرفرازی (فرا-

یازیدن) باهمست . در فرهنگ ایران، به علت همین مفهوم « آتش جان» ، روشنی بی گرمی (بی مهر) وجود ندارد . روشنگری ، تنها روشن کردن مغزها نبود ، بلکه گرم کردن دلها نیز بود . آتش جان ، هم « هوفریان» ، وهم « وه + فَرَن + افْتار = وه فرنفتار» نامیده میشود . «افتار» در اوستا و متون پهلوی ، همان « اوتار = او + تار » در سانسکریت میباشد ، که به معای « تشخیص یابی یا پیکریابی یا تحول یابی خودِ خدا در گیتی » است . مهر ، خلق نمیکند ، بلکه خودش به دیگری ، به جهان ، به انسان ، تحول می یابد ، تبدیل میشود .

فرن (fran) در آتش جان که « فرنفتار» باشد همان praana در سانسکریت است که به معنای جان، باد ، باد زندگیست . اینکه باد با آتش ، اینهمانی داده میشود ، برای آنست که باد (وای) که از خود، جنبیده است ، در جنبش ، گرم و ، «آذرفروز» شمرده میشود است . و «وای» یا باد ، معنای « عشق و دوستی » دارد . پس گوهر « فرن » یا « باد زندگی » که همان وای یا وای به میباشد ، عشق و مهر هست . وای به ، انگره مینو و سپنتا مینو را به هم می پیوندد . اکنون می پرسیم که چرا ، آنچه « آتش جان » نامیده میشود ، هم « باد = فرن» و هم « پری یافری » میباشد ؟ چون برابر ، که میغ maegha در اوستا و magha در سانسکریت باشد ، و « آبکش = سقا » و یا بنا بر بندهش ، « جام باده » است ، آتش فروز است (گرمی میآورد) و به همین علت باد ، اینهمانی با جام باده داده میشود ، چون واژه باده (پاتک = پاد + تک) همان معنای باد دونده و وزنده را دارد . خوب دیده میشود که گوهر باده (باد) نیز عشق و مهر (گرمی و خویدی) هست . از سوئی ، همین ابری که باد آنرا

میوزاند ، همان « پری یافری » است ، و از این رو آتش جان ، هوفریان نامیده میشود .

سُغدیها، ابر را pari awra یا pari-abra-kala یا pariwe (پری به) مینامیده اند . پس طبعا ، ابر بارنده ، از شادی عشق ، گریان و افشانست . از این رو مغه ، معنای دهش یعنی رادی و جوانمردی دارد .

ابریا میغ ، اصل عشق و دوستی و جوانمردی یا رادی شمرده میشود، و سیمرغ ، اینهمانی با ابرسیاه بارنده داشت که باد آن را می وزانید . در بندهش، ابرو آذرخش ، هردو « سنگ » یعنی اصل اتصال و امتزاج و عشق نامیده میشوند ، چون ابر (اب+ بر- یا آب+ ور) ، هم برنده آبست و هم آذرخش ، یا آتشت . و آتش در فرهنگ ایران، اینهمانی با « تخم » دارد . پس ابرو آذرخش ، همان آمیزش آب با تخم، یا آمیزش مادینه با نرینه هست . در سنگ ، زن و شوی باهمند ، یا به عبارت دیگر، سرچشمه آفرینندگی هستند . از این رو آفریننده آب و آتش هستند . نام دیگر ابر در اوستا ، -dva nara هست که به معنای « دوجنسه یا نرماده یا جفت » است . این پدیده پیوستگی نرینه و مادینه باهم در یک چیز، به معنای « مهریست که اصل خود را = اصل خود آفرین و قائم به ذات خود » است .

از این رو هست که در سانسکریت ، مغ که همان ایندرا باشد ، زن شیوا یا زن ماهست . ایندرا، همان سیمرغ در فرهنگ ایرانست . این عشق و مهر در ابرهست که میافشانند و اصل دهش است . در بندهش نیز ماه « ابرومند = دارنده ابر » نامیده میشود ، چون ابر و باران، ژد و شیرابه یا « بساق قمر » بوده است . این دهش ابر، در سانسکریت magha-bhaava نامیده میشود .

این magha- bhaava که ظهور و زایش مغ یا میغ است در فرهنگ ایران همان خرّم (بیدخت = دختِ وای یا سیمرغ) است . خرّم ، دختر سیمرغست . در واقع خرّم ، چیزی جز فطرت و طبیعت و حقیقت نهفته در میغ (مغا) نیست که در عربی ، مجوس و نزد حافظ ، پیرمغان شده است . مغ که در اصل « mae+gha » باشد به معنای « سرچشمه مایه = may و شیرابه است که همه چیزها را تخمیر و وخشا میکند . « زنخدا خرّم » ، طبیعت و فطرت magha هست که همان سیمرغ باشد . در شاهنامه دیده میشود که همیشه سیمرغ در ابرسیاه (بارنده) ، که بارانش همچون مرجانست ، پدیدار میشود . خرّم ، پیدایش دوست یا خدای مهر و عشقست . به عبارت دیگر ، سیمرغ به خرّم (بیدخت = جی = بگرام = بیرام یا زهره) تحول می یابد و تبدیل میشود .

بهترین گواه بر این ، واژه « خرّم » در کردی است که به رگبار باران گفته میشود . ابر یا میغ یا مغه ، با گوهرش که آب هست ، که بقول بندهش باده هست (در بندهش ، ابر ، جام باده نامیده میشود) و میافشاند ، با همه جهانیان ، با همه دوستان ، میدوسد ، میآمیزد ، می گومیزد .

آمیختن و گومیختن

آمیختن ، گومیختن است

خدا با انسان ، در آمیختن با هم ، در هم ، گم میشوند

1- جُستن حقیقت یا خدا ، در انسان

2- جُستن انسان ، در حقیقت یا در خدا

آمیختن و گومیختن چیست ؟ و چه تفاوتی « گومیختن » با آمیختن دارد ؟ دوسیدن و دوسانیدن دو چیز با هم ، همان آمیختن آنها با هم و گم شدن آن دو ، در همدیگر است . هنگامی دو چیز با هم میآمیزند ، در هم ، گم میشوند . آنگاه مسئله نوینی پیدایش می یابد . مسئله نوین آنست که بدون جدا ساختن آنها از همدیگر ، یکی را باید در دیگری جُست . و از آنجا که « مغه » ، سیمرغ یا « ابر بارنده و آب و آذرخش (آتش) است ، اصل آمیختن (میغتن = میختن) ، مسئله ، مسئله آمیختن خدا با انسان و با گیتی با هم میشود ، و طبعاً خدا در انسان و در گیتی ، گم میشود . آنگاه دو مسئله با همدیگر ، طرح میگردند . یکی آنکه باید حقیقت یا خدا را در انسان یا در هر پدیده ای جست و یافت ، و دیگر آنکه انسان را باید در حقیقت یا در خدا جست و یافت ، بی آنکه آن دورا از هم پاره ساخت . اینست که دیده میشود که در یزدانشناسی زرتشتی ، این اهریمن (نه اهورامزدا) است که از همان آغاز آفرینش میکوشد ، با همه هستی یا همه پدیده ها در گیتی و دنیای جسمانی بیآمیزد . از این رو هست که دوران زندگی در گیتی ، زندگی در جهان مادی و جسمانی را یزدانشناسی زرتشتی **gumezagih** گومیزگی مینامد ، چون در گیتی ، اهریمن با همه چیزها ، آمیخته است ، و طبعاً انسان ، باید نسبت به همه چیز بدبین باشد ، چون با همه چیزها ، اهریمن آمیخته است ، که باید با آن بجنگد و برزمد .

آموزه زرتشت با آمیختن خدا (مغه = سیمرغ) با انسان ، سازگاری نداشت . در حالیکه فرهنگ ایران ، استوار بر این آمیختن بود ، و بهترین گواه خود واژه میختن = میغتن است . مغه ، می میغد . خدا ، میآمیزد و گم میشود . مغه magha ، دهش است ، اصل جوانمردی و رادیسست . مغه ، یا ابر ، انگم (انگ + گوم = شیرابه

نای ، شیرابه خدا) ، انگِ میغ ، ژدِ میغ هست . باران ، شیرابه و دهش خدا هست . پس طبیعت و فطرت و حقیقتِ خدا یا مغه = مغ ، دهش، رادی و جوانمردیست . **طبیعتِ خدای ایران ، مغ ، دهش** است که **زُهره یا خرّم یا بیدخت ، یا بگرام یا بیرام باشد** . مغ (magha سانسکریت) یا میغ (دراوستا maegha) ، مایه ایست که می میغد ، میدوسد ، می آمیزد . میغ که سنگ (که dva-nara است) اصل اتصال و امتزاج ، یعنی اصل دوسیدن و آمیختن است . دیده میشود که هزوارش megha در سانسکریت و maegha در اوستا ، miznia, miznak میباشد . و این بهترین گواه بر آنست که **واژه میختن یا آمیختن ، از واژه « میغ = مغ » پیدایش یافته است** . این خود نام خدا (مغ) است که فعل میختن و آمیختن شده است (یا وارونه اش) . و چون مغ = میغ (سرچشمه و جایگاه مایه) ، سنگ ، یعنی اصل اتصال و امتزاج و دوسانیدن هست ، دوست و اصل دوستی هست . و این پدیده ، جهان اندیشی ایرانیان را مشخص میساخته است .

خدا ، با همه چیزها میآمیزد و در آمیختن و دوسیدن است که میافریند . گوهر سیمرخ ، گوهر باد و ابر ، باهمست . آب ، باده ، شیرابه ، خور (هور) ، انگ ، هائوما (هانومای = مایه یا آب به) اتن ، گوهر و حقیقت خدا هست ، اصل آمیزش و دوستی و بهم پیوند دادن کل جهان هست . گومیختن ، مرکب از « گوم + میختن » میباشد . انگم هم انگ + گوم است . این واژه همان صمغ و ماده چسبناک و سقز (سکز که از ریشه سکانن ساخته شده) است که در آلمانی به لاستیک gumi و به kaugumi سقز گفته میشود . در پهلوی این واژه gume=gumay و yuma + yumaak میباشد که دارای معانی باهم ، وتوام و آمیخته و متصل و مخلوط میباشد .

درآمیختن ، دوچیز باهم متصل و مخلوط و درهم، گم میشوند ، گمیخته (gumextan) میشوند .

مثلا به وصل درزناشوئی ، gumechak گفته میشود . درگمیختن ، معنای آمیختن ، روشنتر و برجسته تر و آشکارتر میگردد . درآمیختن ، دوچیز ، درهم گم میشوند . شکریا نمک در آب ، گم میشود . اینست که اصطلاح « گم » که همان « گوم » میباشد ، نقش فوق العاده مهمی در عرفان ایران، بازی میکند ، چون در عرفان ، که ریشه در فرهنگ ایران دارد ، خدا (مغه = پیرمغان) با انسان و با گیتی می میغد ، میآمیزد ، گمیخته میشود ، و انسان و خدا ، درهم گم میشوند ، گنج مخفی درهم میگردند ، یکی را در این گمیختگی با دیگری ، نمیشود بازشناخت ، بدینسان هردو، طلسم و راز میشوند . دربرنزیا برنج یا مفرغ ، روی را از مس ، نمیتوان بازشناخت . روی و مس در مفرغ ، گمند .

این گم شدن خدا یا حقیقت یا اصل ، در انسان و در گیتی ، فرهنگ ایران را مشخص میساخته است . درست در آئین زرتشتی ، مسئله وارونه ساخته میشود ، و بجای آنکه خدا با انسان و گیتی بیامیزد ، اهریمن در آفرینش ، با انسان و گیتی میآمیزد، و طبعاً بنیاد تفکر و فلسفه ای برضد جهان بینی ایران گذارده میشود. بجای جستن و یافتن خدا در طبیعت و در انسان ، جنگ و ستیز و دشمنی با اهریمن که در طبیعت و انسان گم شده است ، آغاز میگردد . اهریمن با همه چیزها در گیتی گمیخته است ، از این رو در همه چیزها ، انسان را میفریبد، و به انسان خدعه (چنگ و وارونه) میزند و « گمراه » میکند . بدینسان ، « گم شدن » ، معنای منفی پیدا کرد . گم شدن ، معنای ضایع شدن و نیست شدن و ضلالت و هرزه رفتن پیدا میکند . انسان ، اسیر اهریمن میگردد . حتا انسان ، خود را

در خود ، گم میکند . سراسر زندگی در گیتی، جای گم شدن میشود و به قول خیام :

هان تاسر رشته خرد ، گم نکنی

کانان که مدبرند، سرگردانند

درست اهل تدبیر و تفکر ، گم و سرگردان هستند . ولی در اصل ، مغه ، که خدا باشد ، با همه چیزها آمیخته بوده است ، و گم ، معنای غایب و ناپدید داشته است ، ولی همزمان با آن ، آنچه گم شده بود ، اصل کشش و راهبر نیز بود . خضری که در شاهنامه مهره را دارد (خودش مهره یا تخم هست) در تاریکی دنبال آب زندگی میگردد و می یابد ، چون آب و تخم که مهره (تخم = خضر) باشد، همدیگر را میکشند و رهبری میکنند. گم ، ناپیدا ولی کشنده و راهبری کننده در تاریکیست . گمگشتگی و آوارگی، تلف شدن و از بین رفتن و تباه شدن نیست ، بلکه روند جستجو و یافتن و رسیدنست . اینست که عراقی میگوید :

گم شد آخر دل ما ، بر در تو آمده ایم

تا بود کان دل گم کرده خود ، و ابینیم

ور کند گم ، صورت هستی خویش

صورت او ، جملگی معنی شود

با یزدانشناسی زرتشتی که « اهریمن با همه جهان آفرینش میآمیزد و در همه چیز نهفته است ، گومیخته است » ، زندگی در گیتی و با انسانها و با طبیعت و با جانوران ، خطرناک میگردد . در همه گیتی یا دنیای جسمانی، دشمن ، کمین کرده است تا مارا گمراه کند . حتا با خود انسان ، آمیخته و « گومیخته » است . با چنین اهریمنی در خود ، انسان همیشه خود را گم میکند و نیاز به رهبری دارد تا او را از این خطر نجات بدهد . همین اندیشه نیز، بر اسلام و مسیحیت چیره

میباشد . ولی درست فرهنگ ایران ، درگم شدن ، معنای مثبت
وسازنده ای می یافت . خدا (مغه = مگا = میغ = سیمرغ = فرن
= فری) با انسان میآمیزد ، میدوسد ، می گومیزد . آب یا باده یا
شیرابه ابرکه خرم یا بیدخت یا جی باشد با انسان که تخم است (
مردم = مر + تخم) میآمیزد، با گیاه و سنگ میآمیزد. آتشیست که
در همه چیزها درگیتی برمیافروزد .

درست مسئله فرهنگ ومدنیت ایران با همین روند « دوسیدن
وگومیختن خدا با انسان وبا طبیعت » آفریده میشود . براساس این
پیشینه هست که مولوی میگوید : گم شدن درگمشدن ، دین من است
« . دین ، برای من ، آمیختن ودوسیدن انسان وخدا (اصل دوستی)
باهمند . در همه انسانها هست که خدا ، که « فری = پری = دوست
« گم شده ، یا آمیخته وناپدید شده است . ولی آنچه درانسان ، گمشده
، در نهاد انسان ، جفت با فطرت انسانست وانسان را درتاریکی
جستجو و آزمون رهبری میکند ومیکشد .

پرده از رخ برفکن ، تا گم شوم
کان تماشا ، بی وجود ما ، خوش است – عطار
حافظ گمشده را ، با غمت ای یار عزیز
اتحادیست که در عهد قدیم افتاده است
چنان پُرشد، فضای سینه از دوست
که فکر خویش ، گم شد از ضمیرم
غایت این گم بودن وگم شدن ، همبودی وانبازی وهمافرینی و
همدوسیدن با خدا یا به سخنی دقیقتر، با شیرابه هستیست .
یک دم غریق بحر خدا شو ، گمان مبر
کز آب هفت بحر ، به یک موی ، ترشوی – حافظ

انسان و خدا همدیگر را میجویند چون درهم ، گم هستند جُستن خدا در انسان + جُستن انسان در خدا

مسئله گومیختن یا دوسیدن خدا با انسان، در همان آتش جان که « هوفری = هو + فری + یان » روی میدهد . دوست در جان انسان ، خانه میکند . بنا براین خدا ، دوست (فرید) انسانست ، چون در انسان، گمشده است ، با انسان، آمیخته است . و همچنین ، انسان در خدا ، گمشده است . انسان هم باید در این گمگشتگی ، خود را بجوید و بیابد . سیمرغ (= ارتا) و انسان ، چنین پیوندی باهم دارند . اینست که بنیاد فرهنگ ایران، ایمان به خدائی ، فراسوی گیتی و فراسوی طبیعت و فراسوی انسان نبود . طبعاً بنیاد فرهنگ ایران ، ایمان به نماینده یا واسطه ای از این خدا هم نبود . بلکه مسئله بنیادی انسان در فرهنگ ایران ، 1- ازیکسو، جُستن ویافتن خدا در انسان و در طبیعت بود ، 2- و ازسوی دیگر ، جُستن ویافتن انسان و طبیعت در خدا بود . خدا و انسان ، خدا و طبیعت ، باهم آمیخته اند و درهم گم هستند . اینست که ازسویی باید خدا را در انسان چست . این جُستن، چیست ؟

این ، جُستن خوبی و معنی و مهر و جوانمردی و بزرگواری و زیبائی و سرفرازیست . اینها در انسان گوم (ناپیدا و غایب) هستند ولی در انسان ، سرشته اند . و مسئله بنیادی دیگر انسان و اجتماع ، جُستن ویافتن انسان در خدا (درسیمرغ) هست . و این ، جُستن شادی و رقص و موسیقی و جشن و هنرهای زیبا هست .

مسئله اجتماع و فرهنگ و مدنیت ، درست همین « گومی = باهمی =
باهم دوسیدگی و باهم آمیختگی و انبازی » است . این
گمی خدا در انسان و انسان در خدا ، بنیاد گذار فرهنگ و مدنیت
و زیبایی و اخلاق و آبادی هست . در این دوگونه جستجو هست ، که
انسان ، در خدا ، خود را می یابد ، و خدا در انسان ، خود را می یابد .
از این رو هست که فرید الدین عطار میگوید :

آنچه میجوئی ، توئی و ، آنچه میخواهی توئی
پس ز تو ، تا آنچه گم کردی ، ره بسیار نیست
ای بی نشان محض ، نشان از که جویمت ؟
گم گشت در تو هر دو جهان ، از که جویمت ؟
تو ، گم نه ای و ، گمشده او ، منم ، ولیک
نا یافت ، یافت می نتوان ، از که جویمت
یا در جای دیگر میگوید :

تو از دریا ، جدائی و ، عجب ، این
که این دریا ، ز تو یکدم جدا نیست
تو او را حاصلی و ، او تو را ، گم
تو ، او را هستی ، اما ، او تو را نیست

مسئله بنیادی انسان ، درست همین گمی ، یا همین « با هم آمیختگی
، با هم دوسیدگی ، یا دوستی » است ، که برای شناختن هریکی ،
باید ، دیگری را در او یافت . مسئله ما ، گمشدگی در طبیعت
و همچنین ، گمشدگی طبیعت و گیتی در ماست . مسئله ما ، گمشدگی
در اجتماع و همچنین ، گمشدگی اجتماع در ماست . اینست که ما
در اثربخبر بودن از فرهنگ ایران ، این مفهوم « گم شدن » در عرفان
، و این آرمان گمشدن را که از « دوستی » سرچشمه میگیرد ، نمی

فهمیم . این مسئله دوستی انسان با خدا ، و دوستی طبیعت و گیتی با خدا هست که در « باهمی = دردوسیدگی باهم = درآمیختگی باهم = درگمیختگی » چنان باهمند که نمیتوان آنها را از هم برید و جداساخت ، بلکه هریکی را باید در دیگری جست و یافت .

پیدایش جهان دوستی - 2

جهانی که از دوست ، پُر هست دوست : اصل دوستی در همه چیزها چرا عطار و حافظ خدارا ، « دوست » مینامند؟

چرا عطار و حافظ ، خدارا دوست مینامند و از نبودن دوست ، درد میبرند و آرزوی باز یافتن دوست خود را میکنند ؟ چرا فرهنگ ایران، خدا را هزاره ها دوست و محبوبه ، یعنی « زُوش » و «

زاووش» میخوانده است. در آغاز شاهنامه، در داستان کیومرث دیده میشود که به فرزندش، سیامک مهرمیورزد و جدائی سیامک را تاب نمی آورد، و آنگاه میآید که:

به گیتی نبودش، کسی دشمن مگر درنهان، ریمن اهریمن
نخستین انسان که بن همه انسانهاست، درگیتی هیچ دشمنی نداشت.
مگر اهریمن که درنهان، دشمن او بود. این تنها دشمن انسان
درنهان درگیتی، اندیشه ایست که با زرتشت پیدایش یافت و پیش
از او، اهریمن یا انگره مینو، چنین معنائی نداشته است. با آموزه
زرتشت است که اهریمن، خلق کرده میشود. و درست این
کیومرث، در اثر «بیخردیش»، این دشمن خود را که به فکر
کشتن اوست، دوست میگیرد (چون نخستین نیاز او مهرودوست
داشتن است) و اهریمن، چنگ وارونه میزند، چون مهر بیرونیش
، کینه درونیش را می پوشاند. درحالی که درنهان به کیومرث (انسان)
کینه میورزد، درظاهر، دوست انسان میگردد، و درست
انسان، در اثر «بیخردیش»، دوست را از دشمن، باز نمیشناسد
و بدینسان، انسان، نخستین گناه خود را میکند و ضعفش را
آشکار میسازد. اهریمن، خیانت به «مهرورزی و دوستی، برترین
ویژگی انسان» میکند بدینسان، یزدانشناسی زرتشتی، نشان
میدهد که خرد انسان، سست و ناتوانست، چون خویشکاری خرد،
درآین زرتشتی، شناختن دوست از دشمنست. خرد، برای آنست
که دوست را از دشمن، بازشناسد، و با دشمن بجنگد، و مهر را
که سرچشمه هستی و ابتکار اوست، فراموش سازد.

درحالیکه بنیاد فرهنگ ایران، «آسن خرد = خرد سنگی = خرد
آمیزنده و سنتزکننده و آشتی دهنده میان چیزها» است. انسان با
چنین خردی، مبتکرو آغازگرو موعسس ایجاد دوستی

ومهر و پیوند ، میان چیزهای مختلف درگیتی هست و با چنین خرد مهرورز مبتکر است که میتواند جهان را بیاراید و آباد کند . خوب دیده میشود که ماهیت خرد ، در فرهنگ ایران ، با آئین زرتشتی ، فرق دارد . در آموزه زرتشت ، خرد ، این وظیفه را دارد که « ژی = زندگی » را ، از « آ- ژی = ضد زندگی » یا از « اژدها = از اهریمن ، که زدارکامه است » بازشناسد . در فرهنگ ایران ، نخستین کار خرد ، آفریدن مهر و دوستی و پیوند میان چیزهای گوناگون و مختلفست . خردی که طبیعت و فطرت هر انسانی است (آسن خرد = خردسنگی = خرد آمیزنده) ، مبدع دوستی و مهر و پیوند میان چیزهاست . درگیتی ، هیچگونه دشمنی پیشاپیش نیست که او فقط بطور منفعل ، آن را از دوست ، تشخیص بدهد تا فوری با یکی دوست شود ، و با دیگری ، دشمنی و پیکار را آغاز کند . و از آنجا که در آئین زرتشتی ، دشمن (اهریمن) با همه چیزها آمیخته و در همه چیزها نهفته است ، انسان باید با سراسر جهان به جنگ پردازد . بدینسان در فرهنگ ایران ، نیرومندی خرد انسان و سرشاری و پُری خرد از توانائی برای آمیختن و پیوند دادن و آفریدن مهر ، میان چیزها از انسان ، حذف میگردد . انسان ، مبدع دوستی و مهر نیست ، بلکه باید تسلیم این واقعیت تغییرناپذیر بشود که در جهان هستی ، دشمن و دوستی هست که نمیتواند آنها را باهم سازگاری دهد ، و فقط باید ناتوانی خود را در ابداع مهر و دوستی ، خستو شود ، و دست از ابداع دوستی و مهر درگیتی بکشد ، و فقط به فکر پیکار و جنگ و ستیز با دشمنی شود که در همه چیزها نهانست . ولی خدای ایران ، زوُش ، چنین دوستی نبود ، بلکه اصل دوستی بود که همه چیزها را در جهان پُر و انباشته از خود میکرد ، و هر جانی را « اصل

آفریننده و مبدع و مبتکر دوستی و مهر» میساخت . او اصل تحول دهنده همه کین ها به مهر و دوستی بود.

سلب این « نیروی ابداع و ابتکار انسان در ایجاد مهر و دوستی و پیوند دهی و آمیزندگی در اجتماع و در طبیعت و در تجربیات و در بینش ها ، به معنای « تبعید کردن اصل دوستی ، یعنی زوُش یا خدای دوستی و مهر » از وجود انسانست . بدینسان ، انسان ، بیدوست ، یا تهی از دوست ، یا تهی از اصل دوستی ، و یا تهی از نیروی ابتکار دوستی میشود . این توانائی ابداع مهر و دوستی را از انسان سلب کردن ، و این حق را از او گرفتن ، چیزی جز نفی و انکار و تبعید و طرد زوُش ، خدائی نیست که اصل دوستی و مهر در هر چیزی ، و مبدع دوستی و پیوند در هر چیز است .

این خدای پُروسرشار از دوستی هست که خود را میافشاند و میپراگند و همه چیزها از خود می آگند و از خود، پر میکند . تهی کردن انسان از این اصل ، نابود کردن دوستی و مهر و آشتی در گیتی و در اجتماع هست . با نفی و انکار و تبعید و طرد یا سرکوبی دوست = زوُش « در انسانها ، خدایانی بجای او نشانده میشوند که پیشاپیش ، برای انسان ، دوست و دشمن را معین میسازند . انسان ، از این پس ، حق ابداع دوستی و مهر را از دست میدهد . انسان از این پس ، باید در انتخاب دوست و دشمن ، از او اطاعت کند . با کسی دوست شود که او معین کرده است ، و با کسی دشمن شود که او نیز معین کرده است . اطاعت ، جانشین « اصل آفریننده دوستی و مهر شدن انسان » میگردد . بدینسان انسان همیشه ، درد نبود « دوست » را دارد ، و این خدایان ، هیچگاه دوست او نیستند و نمیتوانند بشوند ، چون نمیتوانند با انسان « بدوسند ، بیامیزند » ، و انسان را از گوهر خود ، پُرکنند . خدائی که راه ابداع و ابتکار

دوستی و مهر را به انسان ، می بندد ، راه انسان بودن را به انسان می بندد . چون انسان ، در بکار بستن نیروی دوستی از خود است که انسان میشود . انسان (مردم = مَر + تخم = تخمِ مَر = تخم دوستی) تخم دوستی (= مبدء و سرچشمه و منشاء دوستی) است ، و از این رو نخستین جفت انسان را « مَهري » و « مَهريانه = مهر + يانه » مینامیدند .

فرهنگ ایران ، خدائی را می پذیرفت که اصل مهر و دوستی در هر انسانی و چیزی باشد . اینهمانی خدا با اصل دوستی در همه چیز ، معیار او بود . از این رو عطار میگوید :

چون به جز تو ، دوست نتوان داشتن

دوستی بر دیگران ، بر بوی تست

بوی مُشک وجود این خدا هست که از گوهر هر جانی میدمد

نگه مکن به دو عالم ، از آنکه در ره دوست

هر آنچه هست به جز دوست ، عزی و لات است

غیر از دوست (اصل دوستی) که جهان از آن پُر هست ، خدائی

دوست داشتنی نیست . عطار ، پاسخ اینکه « دوست کیست » را چنین میدهد و میگوید :

پُر شد از دوست هر دو کون ، ولیک

سوی او ، زهره اشارت نیست

جهان ، پراز اوست ، ولی انسان میترسد که بدو اشاره کند . این

ترس از چیست و از کیست ؟ این ترس از خدایان تازه است که

نمیتوانند ، با جهان « بدوسند » و با جهان « بیامیزند » و جهان را

از گوهر وجود خود ، پر کنند . اینکه جهان ، پر از خدای عطار است

، برای ما که از فرهنگ ایران دور افتاده ایم ، گنگ و مبهمست ، و

غالباً تشبیهی و کنایه ای فهمیده میشود .

ولی « پُربودن » ، در فرهنگ ایران ، پیشینه درازی دارد و بیان واقعیتی را میکند که زهره و جرئت نیست که این واقعیت را بیان کند و حتا اشاره بدان بکند . جهان از دوست ، پُرهست ، بدین معنیست که همه جهان ، دوست هستند . در فرهنگ ایران ، همه نیکیها و هنرها و بزرگواریها و زیباییها ، از « پری و سرشاری » در جانها و انسانها سر میزنند . این همان پدیده ایست که فردوسی « نیرو » مینامد . هنگامی جهان ، از این پُری و سرشاری ، تهی ساخته شد، و « سست شد » ، طبعاً تهی از دوست میشود ، و طبعاً همه ، دشمن و ستیزنده و کین و رز باهم میگردند .

خدا ، در فرهنگ ایران ، هم « خوشه = پُر از تخم » هست ، و هم « دریای شیر و شیرابه و آب یا ژد و ژی » است . « ژی یا جی » که زندگی و جان باشد، یک معنایش « شیرابه و انگ » و معنای دیگرش « آتش = گرمی = مهر » است . جان ، هم آتشکده است و هم « آبدان و آبگیر » هست . در شکل خوشگی اش ، خود را « می پراکند » و در شکل ، شیرابگی اش ، خود را میافشاند و میپاشد . خدا ، نماد « پُری و سرشاری » است ، و همیشه « پری و سرشاری » ، مبدء و اصل و نخست و پیشین است . هر چیزی با پُری و سرشاری ، آغاز میشود ، نه با نقص و کمبود و ضعف و جهل . برای این خاطر به ماه ، ماه پُر (pereno-maaonha) میگفتند ، چون اصل غنا و سرشاری و اصل نخستین هست . ماه ، پُرهست ، چون « خوشه پروین = ارتاخوشه = خوشه ارتا » در او هست . اینست که از یکسو « آگنده » و از سوی دیگر « افشاننده » است . آگ و هاگ ، خوشه گندم و تخم هستند . آگندن ، پر کردن گیتی از تخم خود هست . از این رو آگندن ، به معنای « غنی کردن و آباد کردن و پر کردن » است . آگنش ، هر چیزیست که درون چیزها را بدان پرمیکنند ، غنی

وسرشار و آباد میکنند . خدا ، خوشه تخمهایش را میپراکند .
 par+agantan = pargantan ، از تخمهای خود پخش و پرمیکند .
 وازسوی دیگر ، همه چیزها را (ham-bashtan) انباشته از پیش
 و فَش و بَش (پری و ، ا- فشانندگی) خود میکند . از این رو به خوشه
 انگور و خیار تخمی ، پا شنگ میگویند ، و واژه « پشه » در اصل
 به معنای پری و سرشاری است . از این رو به درختی که با اینخدا
 اینهمانی داده میشود شجرة البق (که درخت بغ باشد) درخت سده ،
 یا پشه خانه یا پشه غال میگویند . و به بهترین و عالیترین
 پشوم = pashom گفته میشود . و نام پشوتن pasho-tanu به معنای
 « زهدان پری و سرشاری = بسیارزاینده = اصل سرشاری و غنا »
 بوده است که دریزدانشناسی زرتشتی به « محکوم تن » و « گناهکار »
 ترجمه میگردد . پُری و سرشاری ، که همان پدیده « نیرومندی »
 باشد ، در این فرهنگ اینهمانی با « کمال = parenu = pourvanya »
 داده میشد . و پری و کمال و سرشاری ، آغاز و نخست بود . چنانکه
 واژه (paoru) کامل و غنا در ترکیب (pourva) به معنای پیشتر
 و کمال است ، و در شکل (pourvanya) به معنای پیشتر است .
 و واژه « parenna » در اوستا ، همان واژه « purnaa » در سانسکریت
 است . از اینهمانی « پُری و غنا » با « کمال » ، میتوان خوبی
 شناخت که « بُرنائی = جوانی = پورنای » که همان واژه « پُری »
 هست ، کمال و نخستین و پیشین شمرده میشد . از این رو هست که «
 ایرج » که جوانترین برادر است ، در شاهنامه ، بنیاد گذار « مهر »
 در جهان میگردد ، و فریدون نیز که جوانترین برادر است ، بنیاد گذ
 ار « داد » در جهان میشود . از این رو نیز هست که در فرهنگ ایران
 ، جمشید ، نخستین انسان بود که اصل پری و غنا و سرشاری بود .
 تصویر انسان در فرهنگ ایران ، انسان غنی و نیرومند بود .

برعکس ، تصویر انسان زرتشتی که کیومرث و سپس مشی و مشیانه باشد ، تصویر نقص و ضعف و اشتباه است . همینگونه تصویر آدم و حوا در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، با ضعف و جهل و طغیان و نافرمانی و گناه ، آغشته است . از این رو نیز ، زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، بشدت دشمن تصویر جمشید بودند و تا توانستند ، این تصویر را زشت و خوار و پلشت ساختند ، ولی فرهنگ ایران ، هیچگاه دست از غنا و سرشاری جمشید نکشید . جمشید ، درست آگنده و انباشته از این غنا و سرشاری خدای عشق بود . انسان ، فرزند مستقیم خدای عشق و زیبایی بود ، و از این رو نیز ، « جمشید سریره » خوانده میشد و سریره (صریره) ، نام ارتای فرورد یا سیمرغ بود . به عبارت دیگر ، همه انسانها که بُن جمشید در آنهاست ، چه موعمن ، چه کافر ، چه سفید چه سیاه ، چه مرد ، چه زن ، پر از شیرابه و افشیره خدا و تخم خدا هستند ، و خدا در همه روانست و از او « آگنده اند » . و حافظ ، بی این دوست هست که نمیتواند زندگی بکند :

گر خمر بهشت است ، بریزید که بی « دوست »
هر شربت عذیم که دهی ، عین عذاب است
نظیر دوست ندیدم ، اگر چه از مه و مهر
نهادم آینه ها ، در مقابل رخ دوست
کسیکه حسن و خط « دوست » در نظر دارد
محقق است که او حاصل بصر دارد

دوست ، در فرهنگ ایران ، اصل دوسانیدن همه چیزها به همست . چنانچه ، « وای به » ، اصل پیوند دهنده میان همه چیزهاست . این یک مفهوم تشبیهی و استعاره ای ، و ماوراءالطبیعی و فراسوی جهانی نیست . بلکه اصلیت که در روند به هم چسبانیدن و به هم

دوسانیدن ، همه چیزها را به وجود می‌آورد . چنانچه به کوزه و ظرف سفالین ، « دوسین » و به سفالگرو کوزه گر ، دوسینگر و دوسگر گفته میشود . هرکوزه و سبو و پیاله و جام و خمی ، پیکریابی دوستی و عشقت . مثلا همان خدائی را که فارسها ، لاقیس می نامیدند ، و نام سپهرششم « انهومای » است ، با « آرزیز » ، اینهمانی داده میشود . آرزیز ، کفشیر است . کفشیر که مرکب از « کب + شیر » باشد ، شیره ایست که می کبد . کبیدن ، همان لحیم کردنست . در لغت نامه فرس اسدی ، می‌آید که « به آرزیز ، بندند و دوسانند ، آن آرزیز را کفشیر گویند » . خدا با مایعی (مایه ای) که به هم لحیم میکند ، اینهمانی داده میشود . آرزیز ، کبدا ، لحیم زرگری و مسگری یا سریشمی بود که درودگران ، استخوان و چوب را بهم چسبانند و این اصل چسباننده ، در میان هر چیزی (اصل هستی) و در میان همه چیزها ، اصل آشتی و مهرورزی میان چیزهاست .

به همین علت ، آسمان را کبود میخواندند . مشتری یا برجیس یا لاقیس یا انهومای (ان + هو + مای = انهو + هومای) ، اصل چسبانیدن و دوسانیدن ، هم میان هر چیزی ، و هم میان چیزها بود ، و بدین علت ، دوست نامیده میشد . بدین علت در عربی به جگر (جی + گر) ، کبد میگویند ، چون جگر درست در میان انسان ، همین اصل دوستی و پیوند یابی همه تن با همست ، و جگر ، اینهمانی با « اقتران ماه با خوشه پروین » داده میشد که « نخستین عشق واصل همه عشق ها » هست ، و از این « دوستی نخستین » ، همه گیتی پیدایش می یافت . از این اقتران هلال ماه با خوشه پروین که ارتا باشد ، شیرابه چسیاننده « جد = ژد = شد » پیدایش می یافت . مثلا به شخم زننده ، شدکار می‌گفتند ، چون با زمین عشق میورزد

و میدوسد . یکی از نامهای این اقتران ماه با پروین ، « جد وار » بود که « جد + وَر » باشد، و به معنای « زهدان و سرچشمه ژد » هست ، و ژد ، صمغ یا انگ به هم چسباننده همه جهان هستی بخش به همه جهان بود . از این رو نام خدای ایران ، « شداد = شد + داته » بود . ژد و مان و دوزه (که از همان واژه دوسیدن است) و لاک و ژی و ... اینهمانی با خدای ایران داده میشدند . خدا ، شیرابه و ژدی بود که میان هر چیزی ، مایه هستی و دوام هستی او میشد ، و میان چیزها ، مایه مهر و دوستی چیزها باهم میشد . هر چیزی را به هم جوش میداد تا هست بشود .

از این رو هست که در سانسکریت به عشق ورزیدن « جوش = jush » میگویند . و به محبوب ، zusta = جوشته میگویند که همان دوست باشد . خدا ، اصل یا مایه جوش دادن هر چیزی به همست . از این رو بزرگترین خدای ایران در فارس ، « خرم ژدا » نامیده میشد . از این زوسته = جوشته ، واژه دوسنیتن = dusinitan در پهلوی پیدایش یافته است که به معنای چسبانیدن و وصل کردن و بهم متصل کردن و ساروج و سمنت کردنست . dusin. خم و ظرف سفالین و خم بزرگست . دوستگین ، هر ماده چسبنده (نفیسی) است . دوسینگرو دوسگر (dusingar) سفالینه ساز و کارگراست . به همین علت ، « دوستگان » ، هم به معنای پیاله بزرگ است و هم به معنای می خوردن با دوستان یا بیاد دوستانست . کوزه و سفال و سبوجام و خم ، پیکریابی دوستی و عشق و مهر بودند .

چون خاک (هاگ) در فرهنگ ایران ، به معنای تخم و تخمه است . از این رو آمیختن آب با خاک باهم که گل باشد ، بیان عشق ورزیست ، دوسانیدنست . این بود که کوزه و خم و جام و پیاله و سبو ،

پیکریابی اصل عشق و مهر بودند . اشعار خیام ، بهترین گواه بر این پیشینه است .

این کوزه چو من ، عاشق زاری بوده است

در بند سرزلف نگاری بوده است

این دسته که برگردن او می بینی

دستیست که برگردن یاری بوده است

و وقتی خیام میخواهد از برابری و هماهنگی و پیوستگی شاه با گدا سخن بگوید ، الهام از کارگاه کوزه گر و دوسگر میگیرد . **خیام ، از کوزه گر که دوسگراست ، انتظار آفرینش دوستی را دارد .**

در کارگاه کوزه گری کردم رای

در پایه چرخ ، دیدم استاد بیای

میکرد دلیر ، کوزه را دسته و سر

از کله پادشاه و از دست گدای

همین واژه « دوس » ، در تبری ، تبدیل به « دوش » شده است . چنانچه در تبری به کوزه گلی بزرگ کره گیری ، دوش گفته میشود و به خمره شکمدار مخصوص شیره خرمالو و اناروانگور ، دوشان گفته میشود . و بالاخره در فارسی به **کتف** ، « دوش » گفته میشود ، **چون کتف یا دوش ، محل اتصال و جفت شدن و آمیزش بوده است** . از این رو در شاهنامه اهریمن میخواهد که مانند جفتش ، حق بوسیدن کتف (دوش) او را داشته باشد . به عبارت دیگر ، اهریمن با بوسیدن دوش ضحاک ، دوست ضحاک میشود و با او میدوسد و ممزوج و متصل ، و با او یکی میشود ، در او میگدازد و در او نهفته و گم میشود . این معنای دوستیست . از این رو خدا ، دوست انسان بود ، چون آب وژد و شیرابه و خورآوه و انگمیست که در انسانها و جانها روانست و با انسان ، که مردم یا « مر + تخم = تخم دوستی »

است ، میآمیزد و میدوسد و از این دوستی است که بینش و روشنی و شادی و جوانمردی و مهر و نیکی و زیبایی و سرفرازی از انسان میروید .

پیدایش جهان دوستی - 3

همه مردمان ، دوست هستند
چون همه ، شیرازپستان خدای مهر مینوشند
جام باده ، پستان خدای دوستیست
دوستگان + سا تگین
اصل دوستی : شیرازپستان زنخدای مهر

عطار در الهی نامه ، داستانی از « دیوانه ای » میآورد که نهایت آمال جویندگیش رادر زندگی ، بازپیوستن به « پستان الست » میدانند. مسئله بنیادی او آنست که از پیوند با اصل ، از رابطه مستقیم با شیرابه گیتی یا شیرابه مهر و عشق، بریده شده است :

بسی گرد جهان را گشته ام من برای این، چنین سرگشته ام من
ز «پستان الستم» بازکنند نگو نسارم، بدین زندان فکندند

از آن، سرگشته و گم کرده راهم
که یکدم، با کنار «دایه» خواهم

از آنجا کآمدم بیخویش و بی کس

اگر آنجا رسم، این دولتم، بس

این سعادت مرا بسست که باز در آغوش «دایه» باشم و از پستان او
شیر بمکم و بمزم. ما امروز شاید، این نیازگوهری او را به گونه
های مختلف دریابیم، ولی در اصل، دیوانه، نیاز به «دوستی
و مهری دارد» که در اجتماع و در شریعت حاکم بر روانها در اجتماع
، نمی یابد. او نیاز «به آمیزش مستقیم با حقیقت و شیرابه جهان»
دارد که هرچه در عقاید و افکار، جسته است، نیافته است
و سرگشته مانده است. جستجوی پستان مادر، به معنای «بازگشت
به دوران کودکی» نیست، تا باز مانند روزگار کودکی، از
مشکلاتی که دارد و ناتوان از رویارویی با آنهاست، رهائی یابد.
درک این آرمان، نیاز به شناخت بیشتر از فرهنگ کهن ایران دارد.
«شیراز پستان مادر»، نقش بنیادی در پیدایش آرمان «دوستی
بشرباهم و دوستی با بشر» بازی کرده است. یکی از نامهای شیر،
«جیوام» است، که یا به معنای «جی+وام»، یا جیو+وام»
است. «وام» که همان بام باشد، در سانسکریت به معنای «پستان
» و «زنخدای مهر و عشق» است. پس «جیوام»، هم به معنای «
شیراز پستان زنخدای مهر» و هم به معنای «زندگی و عشق،
از پستان زنخدای مهر» میباشد. آنکه شیر میمکد، با اصل زندگی
و اصل عشق، آغشته و سرشته میشود. ولی همین جیوام، به معنای
«روح = روز، روشنی» نیز هست. چون سفیدی شیراز پستان

خدای عشق ، اینهمانی با « روشنی ، روز ، آفتاب » داده میشود .
 از اینجاست که سپس خواهیم دید که نام زخدای عشق (زُهره =
 خرّم = بیدخت) ، « سپید » بود . آفتاب و روشنی (بینش) ،
 پیدایش « شیر = مهر = زخدای عشق » است . در ادبیات ایران ،
 بسیار سخن از « جان شیرین » می‌رود . در مینوی خرد ، دیده میشود
 که خرد ، از انگشت (کوچک) وارد تن میشود و در سراسر تن پخش
 میگردد ، و با کل هستی انسان می‌آمیزد . این آمیختن شیر با تن کودک
 ، دوسیدن است ، و با این دوسیدن ، دوستی در گوهر انسان ، پیدایش
 می‌یابد . این انگشت کوچک ، همان نوک پستان مادر است ، و آنچه
 در همه تن ، پخش و هنجیده میشود ، همان شیر مادر است که اصل
 مهر است و تبدیل به خون و سپس تبدیل به « روشنی = روز =
 خورشید » میگردد . نه تنها جان ، شیرین است ، بلکه خرد هم که با
 سراسر تن انسان آمیخته ، شیرین است . فردوسی از این سخن ایرج
 که بنیاد فرهنگ ایرانست ، یاد میکند که جان ، چون شیرین است ،
 کسی حق آزدن آنرا ندارد . ما فکر میکنیم ، جان ، مانند شکر ،
 خوشمزه است ، ولی شیرین بودن جان ، بیان آنست که جان ،
 از گوهر مهر خدای عشق و دوستی است . در جان شیرین ، زخدای
 عشق و دوستی آمیخته است .

« شیرمادر » ، که در هرتی ، هم جان وهم خرد میشود ، حق
 آزدن جان و خرد را از همه میگیرد . چون جان شیرین و خرد
 شیرین ، اصل خوشیست و خوشی ، حق زیستن است . در هندی
 باستانی ، به شیر دادن « da = dhaa » میگفته اند که واژه « دایه »
 از آن پدید آمده است . از این رو نام مادر « aa-daa » است که
 معربش « عاد » باشد ، و « دایه » هم همین معنی را دارد .
 در فرهنگ ایران ، مجموعه و پیوند همه شیردهندگان گیتی ، با هم ،

تصویر « خدای دایه = هُو دای = خُدا » یا « هو- مای = همای »
 را پدید میآورد (هومای، درکردی نام خدا هست = مادر به = مایه
 به). هر مادری ، بهره ای از « هودای = دایه به » ، خدای مهر
 ودوستی هست . هودای = که همان واژه خدای شده است ، به
 معنای « شیردهنده به » هست . خدا ، اصل دادن شیر عشق
 وزندگی به همه است . به عبارت دیگر، شیرهر مادری ، بهره ای
 از شیر خدا (هودای یا هومای) است ، از این رو جان (جی + یان)
 که آبگیر همین شیر است (شیرگیر = نام رام جید خدای ایران) ،
 شیرین و مقدس (گزند ناپذیر) است . بدین علت ایرج که همان «
 ارتا = اِر ز = اَرَس = رَس » است میگوید که :

میآزار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین ، خوش است

و عطار میداند که دوست ، درست در میان جان شیرین او هست .

من چرا گرد جهان گردم ، چه « دوست »

در میان « جان شیرین » من است

وحافظ شیرازی ، درست در شاهد خود ، همین شیرینی را مییابد
 و از این رو ، به او مهر میورزد :

برو معالجه خود کن ای نصیحت گو

شراب و « شاهد شیرین » که را ، زیانی داد

با شیر هست که خدا (هو دای = هومای) یا دوست ، با تن میآمیزد
 . فرانک ، مادر فریدون ، برای نجات دادن فرزند خود از گزند

ضحاک که آزارنده جانست ، فرزندش را نزد « گاو برمایون »
 میبرد، تا از شیر گاو ماده ای که رنگ طاوس نر دارد بنوشد .

طاوس ، مرغ فرشگرد (از نو، تازه شدن) است . گاو برمایون
 چیست ؟ برمایون ، مرکب از « برم + یون » است . « برم »

در کتابهای لغت ، شاه بابک خوانده میشود . « شاه » ، نام ارتا یا سیمرغست ، و بابک (= پابغ) ، بهرام است ، و این دو باهم ، « دو بُن جفت آفریننده هستی » در میان هر شبی هستند . گاو نیز ، به « مجموعه یا خوشه همه زندگان یا جانداران » گفته میشود است . شیر این گاو ، همان « دوست = زوش » است که عطار در میان جان خود می یابد، و بدینسان فریدون ، جانش از دوست (همآغوشی ارتا با بهرام) شیرین میشود . البته سپس فرانک فریدون را به فراز کوه البرز می برد تا « شیر از پستان سیمرغ = دایه جهان ودایه زال » بنوشد ، و در این جا ، مطلب در متن ، حذف گردیده است ، و درست در همین « خانه دایه کل بشروکل جانها » ست که رسالت خود را به پیکار با « آزارنده جان جهان ، ضحاک » در می یابد که بجای نوشیدن شیر (مهر و دوستی) ، خونخوار (جان آزار) شده است . این ضحاک (zohaak = فرزند) ، در آغاز ، گیاه خوار و شیرخوار بوده است و مهر به جانها میورزده است ، ولی ناگاه تحول به خونخوار می یابد، و رسم « قربانی خونی » را میآورد ، و « کشتن برای خود را مقدس میسازد، و آنرا ذبح مقدس مینامد » . او فرزند « مرداس » است که « میتراس یا مهراس » باشد ، یعنی فرزند خدای مهر است . این خدا ، در اصل « همان زنخدا و مادر خدا ، دایه شیردهنده به بشر » بوده است ، ولی در دوره « مرد سالاری » ، این خدا را نرینه ساخته اند . البته خدای نر ، پستان ندارد تا شیر بدهد ، از این رو ، دارند گاو های بسیار زیاد میشود تا هرکسی نیاز به شیر دارد ، به رایگان ببرد و بنماید که من هم اصل مهر و دوستی هستم . بدینسان ، نقش « دایگی عاریتی = مهر و دوستی عاریتی » را بازی میکند . این خدا ، میخواهد نشان بدهد که او هم «

اصل مهر» است ، چون با دادن شیر هست که « وه دایتی = به دهش » میشود . پدرضحاک:

که « مرداس » نام گرانمایه بود
بداد ودهش ، برترین « مایه » بود
مراوراز دوشیدنی ، چهارپای
زهریک ، هزار آمدندی بجای
همان گاو دوشا ، به فرمانبری
همان تازی اسبان همچون پری
به شیر آن کسی را که بودی نیاز
بدان خواسته دست بردی دراز

« مالک گاوها واسبهای شیردار» ، جانشین « دایه ای میشود که خون خودش در پستانش تبدیل به شیر = جیوام » میشود .
ازاین تحریف که بگذریم ، برغم اینکه ضحاک ، فرزند (ضحاک به معنای فرزند هست) خدای مهر هست ، ولی ، خودش ، با کام بردن ازجان آزاری ، تحول به « اصل جان آزارو خون آشام » می یابد ، و از آزدن جانها ، کام می برد و کشتن جانها و خونریزی ، برای او جشن شادی میگردد .

دوستی ، با آمیخته شدن گوهرجان مادر که شیرباشد ، با تن فرزندش ، آغاز میشود . مادر با شیرش ، با فرزند ، میدوسد وباهم دوست میشوند و فطرت دوستی ومهردرفرزند ، پیدایش می یابد .
به عبارت دیگر ، فطرت هرانسانی ، مهرودوستی وعشق است ، نه عبودیت و نه اطاعت . دوستی از آمیختن دوهستی با هم ، پیدایش می یابد . خدا (هُو دای) که دایه وشیردهنده به همه بود ، با همه انسانها وجانها ، دوست میشد ، و جان وخرد همه را شیرین میکرد ،

و درست خودش نیز، همین « شیر » و همین « شیرابه » یا همین « آب زندگی » یا « مایه » یا « ژد » یا « ژی » در جهان هستی بود . اندیشه « دوست » و « دوسیدن » ، در این فرهنگ ، به مفهوم بنیادی « جفت = دوتای به هم پیوسته = dva » باز میگردد . به همین علت ، « با د نیکو » که وای باشد در اصل « dvaay » بوده است ، چون دوتای بهم پیوسته است . اصل پیوند و مهر جهانیست که « باد زندگی » باشد (اسو = پران = فرن = هوا) عنصر نخستین هر چیز است . دوتای بهم چسبیده (dva) همدیگر را میجویند (جستن = یوزیدن = جوئیدن vi-justan) و خواستار و خواهان هم (usen) و در انتظار هم (vi-us) همد . اینست که دوتای جفت با هم ، همدیگر را « میجویند » و « در انتظار همدیگرند » و « خواستار و آرزوکننده آمیختن با همد » . بدینسان ، « dva + us » و واژه « zwa + ush » است که واژه « دوس » یا « زوش = زاوش » باشد، پیدایش یافته است . و نام خدای بزرگ یونان « زئوس » نیز همین نامست . uz و ush تلقظهای گوناگون یک واژه اند . در سانسکریت هم ، واژه دوست ، از همین اندیشه « دوتا با هم = dva = dvi » پیدایش یافته است .

Dvitiya به معنای 1- دوم 2- رفیق 3= دوست 4- برابر و در صیغه موءنت ، رفیقه و معشوقه و همسراست . ولی این واژه ، درست در شکل « deva » که « دیو » در فارسی باشد، معنای « خدا » را داشته است ، که هنوز در سانسکریت و در زبانهای اروپائی نیز دارد . چون این دوتای بهم چسبیده ، افاده معنای « عشق و مهر و دوستی » را میکرده است که از آن « روشنی پیدایش می یابد، روشنی بیرون میآید » . چنانچه در ایران به صورت یا مجسمه زنخدای عشق ، -uz des میگویند که معمولاً به « بت » ترجمه میشود و چون بت پرستی

در آئین زرتشتی و اسلام و یهودیت و مسیحیت ، طرد میشود ، معنای اصلی « uz » ، فراموش ساخته میشود . درحالیکه « uz-des » به معنای « صورت یا نقشِ عشق و دوستی » است .

مثلا واژه uzema به معنای « عشق » است و یازده uzdareza به معنای محکم به هم پیوسته بودن یا همبستگی و یگانگی و اتحاد است . پسوند dareza ، همان واژه « درزی = خیاط » هست میباشد که به معنای محکم بهم بستن است . و uzdareza در هزوارش به معنای « همبست = hambast » است .

اینست که ترکیب « dva+us=uz » که معنای دوست و دوستی و دوستیدن را معین میسازد ، چهره ویژه ای به فرهنگ ایران میدهد . عشق و دوستی باهم (dva+us) بلافاصله با « خدای عشق = deva+uz » اینهمانی می یابد .

با درک دقیق و ژرف این « یوس = یوز = جوس = یوش » است که هم داستان « کاوس = kava usan » که بررسی اش برای شناخت فرهنگ ایران ضروریست ، و هم مفهوم « vi+justan = جستجو » که بنیاد فرهنگ ایران و سپس عرفان (به ویژه آثار عطار ، منطق الطیر و مصیبت نامه الهی نامه) است ، واژه کلیدیست . خروس (xr +us) که مرغ پیشگوی پیدایش روشنیست ، به معنای عاشق و جوینده زن (خره = هره = هروم) است ، و عاشقِ آفتاب ، یا خورشید خانم ویا «صنمی هست که در سپهر چهارم ، سپهر عشق » است . یوس ، تبدیل به همان « یوز = یوس = جوس » شده است ، همان جستجو کردن باشد ، و یوزیدن ، به معنای جستن و تفحص کردنست و به سگ یا جانور شکاری که با بوکشیدن ، شکار را میجویند و می یابند ، یوز میگویند . و به گدائی که در نهایت ابرام و سماجت میطلبد ، در یوزه گر گفته میشود . خود

واژه گدا و یوزیدن ، در اصل معنای مثبت ، جستجو کردن با ابرام را داشته است ، چون ، عشق و مهر و دوستی ، ریشه در گوهر و فطرت انسان دارد . انسان در جستجو ، دنبال معشوق یا معشوقه خود هست که جفت اوست و در دوسیدن (dva+us) با او هست که روشنی از او پیدایش می یابد، و آفریننده و زاینده میشود .

از این رو در فرهنگ ایران ، دوپدیده « جستن » « به هم کشیده شدن » از هم جدا ناپذیرند . انسان میجوید ، چون کشیده میشود . این پیابند اصل « جفتی و انبازی = سنگ = هنج = مر » است . انسان ، چیزی را میجوید که در نهان و تاریکی او را میکشد ، و این کشش در تاریکی ، راهبر و راهگشای اوست . با بیراهه رفتن و سرگشتگی و حیرت ، هیچگاه کشش ، دست از رهبری کردن جوینده ، نمیکشد . در جستن ، با راه غلط برگزیدن ، نباید نومید شد ، چون کشش پنهانی در تاریکی ، این کژ روی را آهسته آهسته تصحیح میکند . و داستانهای « کاوس » ، در اصل ، بیان همین « جویندگی های او » بوده است که سپس اغلب ، منفی ساخته شده است . ولی ارزش بزرگ « کاوس » ، همین « یوزیدن = جوستن = مهرورزیدن » است ، هر چند نیز در یوزیدن = جوستن = یوسن = usen = دچار اشتباهات گردیده است . کاوس ، درست پیکریابی همین اصل « یوستن » و « بیوسیدن vi-us » و اشتباه کردن بوده است . بیوسیدن ، معانی 1- آزو طمع فراوان به چیزی داشتن و 2- امید به چیزی داشتن 3- در انتظار چیزی بودن 4- نگران چیزی بودن 5- شهوت چیزی را داشتن بوده است . درست در کاوس ، این ویژگیهای انسانی ، بسیار برجسته ساخته میشوند . این ویژگیهای انسانی که در آغاز ، بسیار مثبت ارزیابی میشده اند ، سپس چهره منفی به خود گرفته اند و طبعاً داستانهای کاوس نیز ، تغییر شکل

یافته اند، وجستجوگری و آزمایشگری و مهرورزی به طور کلی ، همه ماجراجوئی های خطرناک ساخته شده اند .

اکنون گامی در پیگرد پدیده دوستی فراتر می نهیم . همین « دوا+ئوس» یا واژه «dva+uz» یا « دوا+ ئوز»، تبدیل به واژه « دوزای » شده است که در فارسی به معنای « نای مطربان » است . اساسا ، خود واژه « ئوز = هوز = خوز = خوص = عزّی » به معنای « نای » هست ، و نای ، بزرگترین نماد « جفتی وانبازی و دوستی و باهمی ومهر » هست . دوبخش نای ، با گرهی درمیانشان ، به هم پیوند می یابند . گره وقاف (قف، کاب = کعبه) ، همان سیمرغست که رام را با بهرام که دوبخش نای باشند ، به هم پیوند میدهد (سه +قر+ قف ، قر = غرو = نی) . اینست که « دوا+ ئوز» یا « دوز = دوزای = دوژ » ، به معنای « دونای جفت باهمست » . درست همه برآیندهای این تصویر را در زبان کردی می یابیم . دوزه له ، به معنای مزمار است . دوزان ، به معنای « استره » است . استره که با آن سرمیتراشند ، ازنی بوده است، و خودش نیز به معنای نی است . اینست که به ایده آل وهدف ، دوز میگویند . « آماج » هم در فارسی ، چنین گونه تصویر است (یوغ است) . دوزکردن ، خواستن است و دوژ ، ریسمان و طنابست که نماد پیوند میباشند .

درک آفرینندگی وپیدایش ، به این اصل « dva+uz »، جفت نرینه و مادینه باز میگشت . مادر، آب (همه شیرابه ها وروغن ها و...) بود و نرینه ، تخم (بذر در زمین ونطفه در زهدان) بود . تخم در زهدان مادر، دوسیدن و دوستی کردن « آب با تخم » بود . اساسا واژه « مادر = maatar » همان واژه « مَطَر » در عربیست . مادر، آب وشيرو باده وافشره وروغن و جَد = ژَد است . دراوستا

» maataro jitayo که در واقع به معنای آب زندگیست ، معنای « شیر » دارد . در واقع مادر و آب (= مایه = مای) ، یک واژه بودند . مادر ، مایه است . چنانچه « هومای » که همان « هما » باشد ، هم به معنای « مادر به » و هم به معنای « مایه یا شیرابه به » است . و خود واژه شوهر و شوی ، به معنای تخم و نطفه و بذ راست . واژه Xshudra در اوستا، تبدیل به shusr و به shohar شده است .

نخستین عنصر ، در هر انسانی همان « ارتا » ، تخمی از خوشه ای « ارتای خوشه = خوشه پروین » است، که با « هُدُد » اینهمانی داده میشود است . و تلفظ اصلی هدهد ، « هوتوتک » است ، که به معنای « نای به » میباشد . هدهد ، چشمی دارد که کاریز یا قنات (کت = کات) را در زیر زمین میجوید .

به عبارت دیگر ، خدا (هُودای = هومای) ، یا شیرابه و « خورآوه = خرابه » یا حقیقت را ، در تاریکی میجوید ، تا با آن بدوسد . اینست که به جویندگان حقیقت و خدا ، آموزیان یا کاتوزیان میگفتند . کاتوز (کات + یوز) کسیست که راه آب یا کات = کت را در تاریکیها میجوید و خواستار « آب » است . به راه آب و قنات نیز ، ناوه و ناو هم گفته میشود است . از زیر « درخت همه تخمه در میان دریای فراخکرت » ، ناوهای فراوان به همه گیتی به زیر هر تخمی کشیده شده است . فقط هر انسانی باید این « ناو » را بجوید تا با آن بدوسد . از این رو به معابد گبران و مجوسان ، « ناووس = ناو + یوس » گفته میشود ، چون آتشکده یا نیایشگاه ، جایگاه « جستجو کردن راه آب ، راه یافتن حقیقت یا شیرابه هستی » هست . گوهر هر انسانی (تخم = ارتا = اخو) ، آب یوز ، جویای آب ، خواستار آب ، دوستدار آبست . **آمیختن و دوسیدن مستقیم با حقیقت**

جهان هستی که همان شیرابه یا خورآوه یا رس یا مینو یا جد باشد ، فطرت و گوهر هر انسانیست .

و « خضر » نیز که در شاهنامه در جستجوی « آب زندگی = آب حیوان » است ، همان xedhra است که به معنای « تخم » هر انسانی است . تخم و آب (مایه) ، باهم دوستند و همدیگر را میکشند و میجویند، تا با هم اصل پیدایش روشنی گردند (گوهر شب چراغ شوند) . و در داستانی که خیام در نوزنامه برای پیدایش شراب میآورد ، این هما ، «هو+ مای» هست که بذر انگور (رز= رس) را میآورد . این بود که نوشیدن باده یا نوشیدن « سه نوشابه آمیخته باهم در یک جام وساتگین » ، نوشیدن خودِ خدای مهر و دوستی بود . لحنی را که باربد برای رام جید، خدای روز بیست و هشتم ساخته است ، باده نوشین میباشد . این خدا، خودش باده نوشین یا نوشین باده است . بگمَز (بگ+ مز) که به باده گفته میشود ، به معنای خدای ماه (= مای) است . اینست که آئین « باهم نوشیدن از یک جام باده یا از یک جام در نیایشگاه یا خرابات » ، نوشیدن تخمهای گوناگون (مردمان) از یک « شیرابه = خورآوره » به معنای « باهم دوست وهم پیمان شدن » آن مردمان بوده است .

خدای دوستی ، جام شیریا پستان افشاننده شیریست که در همه، روان میشود و همه را «وَخشا» میسازد . به پستان ، جام شیرنیز میگویند . این جام بزرگ باده را ، دوستگان مینامیدند . گان ، هنوز در کردی به معنای « پستان » است . دوستگان ، پستان دوست ، پستان « زوُش = محبوبه و یار » همه است . آب و باده و شیرو... اینهمانی با « مادر = مای = خدای عشق = دای » داشت . البته در اصل واژه « گان » به ganya و kanyaa باز میگردد که هم به

معنای « نای » و هم به معنای « دختر جوان » است . دوستگان ، هم آن جام باده ، و هم نوشیدن با دوستان و یا بیاد دوستان میباشد . پستان یا جام شیر، اینهمانی با زرخدای عشق و دوستی داده میشود . در واقع ، هنگامی که همه از یک جام باده مینوشیدند ، آب زندگی از شیرپستان زرخدای عشق مینوشیدند که دایه و مای (مادر = مایه = آب) همه شمرده میشد و همه باهم فرزند خدای عشق و دوستی میشدند.

اساسا خود واژه « جام » که در اوستا « Jaama » میباشد ، به معنای « خویشاوندی » هست . این واژه در سانسکریت « Jaami » است که به معنای 1- خویشاوندی- 2- پیوند خواهر برادری (همشیرگی) 3- همگوهری و همخونی 4- آب ، و واژه « Jaamarya » در سانسکریت به معنای « شیر » میباشد. از این رو نیز هست که به پستان ، « جام شیر یا جامه شیر » گفته میشود . پس خود اصطلاح « جام » به تنهایی ، چه جام شیر باشد ، چه جام آب باشد ، چه جام جم باشد، به معنای « سرچشمه خویشاوندی و پیوند همشیرگی » هست . و به همین علت به دختر در سانسکریت « جاما = jaamaa » گفته میشود . خواه ناخواه ، ابریا میغ (mae- gha) هم که پریکا خوانده میشود ، و نام دیگرش « غین = شاه پریان » بود که « گین و کین » باشد، و حامله به آب و به قول بندهش « جام باده » است ، و نام شهر نیشابور بوده است (غیم = غین) ، سرچشمه دوستی و مهر بوده است . به همین علت ، آبگینه ، به معنای « شیرابه و ژد زرخدای عشق و مهر یا پری یا شاه پریان » است . بدین علت نیز هست که « مهر » با « آبگینه » اینهمانی داده میشود (درویس و رامین) .

در آغاز، آسمان با « ابر = گین » ، اینهمانی داده میشد و از این رو آسمان ، آسمان ابری خوانده میشد . و از این رو در روایات پهلوی (اساطیر، عقیقی) گوهر آسمان ، گین است ، یعنی سرچشمه پیدایش شیرابه مهر و دوستی و عشقست . به همین علت ، جام باده ، ساتگین نامیده میشود، که مرکب از « ساتی = ستی » و « گین » باشد . گین، به معنای « مادر = مطر » و سرچشمه آب زندگی یا شیراست . و « ساتی » در سانسکریت ، معنای « باهمدیگرو بهم پیوستن » را دارد . ساتهی دینا ، به معنای بهم پیوستن و رفیق همدیگر شدنست . ساتهی = sath-i به معنای رفیق و دوست و همراه و همکار صمیمی و با وفاست . از این رو و به زن با وفا ، « ستی » میگفتند . در فارسی ، ستی به آهن گفته میشود ، چون آهن که همان « آسن = آسنگ = سنگ » است معنای اصل اتصال و اتحاد را دارد . از این رو زرخدای ماه که اصل عشق و مهر و دوستی شمرده میشد ، « مهستی = ماه + ستی » خوانده میشد . « مجسطی » هم که به علم نجوم گفته میشد ، همین معنی را دارد ، چون « مج » ، نام ماهست . پس ساتگین که جام باده باشد ، پستان شیروآب وژد یا سرچشمه دوستی و رفاقت باهمدیگرو پیوند یافتن با همدیگراست . و از این رو در غرب نیز، به شاه « majesty » میگویند ، چون حقانیت او به حکومت ، آفریدن دوستی و مهر و رفاقت میان همه است . از این رو باده ، بگمز (خدای ماه) نامیده میشد . نوشیدن از جام یا از ساتگین یا از قدح (گده) آئین آفریدن مهرورزی و دوستی بود (گد، به معنای بهم آمیخته و باهم یکی شده است) . در باهم نوشیدن باده ، جامعه ساخته میشد . مولوی در غزلی میگوید :

بادل گفتم : چرا چنینی؟ تاچند به عشق همنشینی
دل گفت ، چراتوهم نیائی تا لذت عشق را ببینی

گرآب حیات را بدانی جز « آتش عشق » کی گزینی
 ای گشته چوباد، از لطافت پرباده شده ، چو « ساتگینی »
 چون آب ، توجان نفشهای چون آینه، «حسن» را امینی

دل ، همیشه همنشین عشق است . دل، در فرهنگ ایران، چند نام دارد : 1- دل که در اصل « دیل = دی + ال » است و 2- در پهلوی « آرد» که همان « ارتا » یا سیمرخ باشد که نام دیگرش « غین = گین » میباشد و 3- گره که بند نی است و اینهمانی با سیمرخ داشت که اصل دوستی و پیوند است و 4- در اوستا نام دل ، « زره + دای = zare-dhaya » است . دل یا « زره + دای » ، به معنای دایه یا شیردهنده ایست که با شیرش ، به هم می پیوند د و با هم متحد میسازد (zare) . دیل که « دی + ال » باشد به معنای زرخدای زایمانست که دایه هم هست و در شاهنامه سیمرخ ، خود را دایه و مام میخواند . خود واژه « زره » که به معنای پیوند دادن و به پیوستنتست ، در تلفظ « zareh » به معنای دریا ورود است ، و آب ، اصل پیوند و دوستیدنست . در واقع دل، پستان شیریا رودآبیست که اصل مهرودوستی است . و همین معنای « ساتگین » است که به جام باده گفته میشود . چون « غین که همان گین باشد » ، نام « ابر » و طبعا نام « آسمان ابری » است . و ابریا آسمان ابری (گین = غین) چون سرچشمه آب یا سرچشمه ژدهست ، اصل مهرودوستی و رادیست . از این رو آسمان که با ابراینهمانی داده میشد ، در روایات پهلوی (عقیقی) از گوهر « گین = آبگینه = آب گین » است . بدین علت ، باربد لحن نوزدهم را که سرود روز سیمرخست (روز نوزدهم هر ماه) ، « کین ایرج » یعنی « گین ارتا یا اِر ز » ، یا « اصل مهرودوستی ایرج یا ارتا » مینامد . در اینجا است که ما با تحول دینی بزرگی در ایران رویارو میشویم . این اصطلاح « کین

« که همان « گین » باشد دراصل به معنای « سرچشمه مهرودوستی و عشق » بوده است ولی جنبشهای میترائیسم و آئین زرتشتی که برضد فرهنگ زرخدائی- ارتائی بوده اند ، معنای این اصطلاح را ، صد و هشتاد درجه ، گردانیده اند، و بکلی متضاد با معنای اصلیش ساخته اند و معنای « دشمنی و نفرت انتقام = کینه » بدان داده اند . واژه « کین » که ما امروزه بکار میبریم ، درست برضد معنای اصلیش هست که « مهر و عشق و دوستی » بوده است . اینست که « ساتگین که گین ستی » باشد ، به معنای زهدان یا پستان « ستی = زن » هست که سرچشمه و اصل عشق و مهرودوستی است . از این رو « دل » در فرهنگ ایران ، « سرچشمه زاینده مهرودوستی و عشق » بود و کسی حق نداشت که آن را با دشمنی و نفرت و انتقام جوئی آلوده و تباه سازد . با نخستین قتل در شاهانه که قتل سیامک باشد ، کیومرث نمیداند و سرگردانست که با قاتل که اهریمنست چگونه رفتار کند ، تا پس از یکسال «سروش که خدای نگهبان جان و آگاه کننده از آزار به جان » است و پیام آور « بهمن = اصل خرد و بزم ، یا آسن خرد » است ، این پیام را میآورد که :

سپه ساز و برکش به فرمان من
 برآور یکی گرد ، از انجمن (دیوان)
 از آن بدکنش دیو ، روی زمین
 بپرداز و ، « پردخته کن دل زکین »

پس از پیکار با اهریمن ، « باید دلت ر ازکین به اهریمن یا قاتل و آزارنده ، تهی سازی » . کین دشمن را در دل نگاه ندار ، چون دل ، جای دشمنی و نفرت و انتقام نیست . فرهنگ ایران برضد کین توزیست که در « ثارالله » به خود پیکر گرفته است . با آنکه این

داستان کیومرث ، روایتیست زرتشتی ، ولی « اصل فرهنگی ایرانی » نیز در آن باقی مانده است . دل هرانسانی ، سرچشمه مهرودوستی و عشق است و از دل هیچ انسانی ، دشمنی و نفرت و انتقام نمی جوشد .

به عبارت دیگر ، انسان ، منش مردمی دارد ، نهاد او ، سرچشمه دوستی و مهر و عشقست ، و هرکس که آنرا آلوده به انتقام ورزی و دشمنی و نفرت کند ، برضد خدای ایرانست که در دل (ارتا ، دایه ، گره) خانه دارد . اینست که مولوی میگوید « کعبه اصلی » دل انسانست که سرچشمه مهر و دوستی است ، نه « کعبه در عربستان ». منظور از طواف کردن دور کعبه در عربستان هم ، آموختن طواف گرد همین دل انسانهاست . و این باز گشت از شریعت اسلام ، به منش مردمی در فرهنگ ایرانست .

طواف کعبه دل کن ، اگر دلی داری

دلست کعبه معنی ، تو ، گل چه پنداری

طواف « کعبه صورت » ، حقت بدان فرمود

که تا بواسطه آن ، دل به دست آری

هزار بار پیاده ، طواف کعبه کنی

قبول حق نشود ، گر دلی بیازاری

آیا کشتن کفار و ملحدان و مرتدان و امر به معروف ونهی از منکر ، آزردن دل انسانها نیست ؟ آیا سلب آزادی از دیگر اندیشان ، آزردن دل انسانها نیست . آیا بزور شمشیر و تهدید مردم را مسلمان کرد و مسلمان نگاهداشتن ، آزردن دل نیست ؟

پس « ساتگین » که به « جام باده » گفته میشود ، در اصل به معنای « جام دوستی و رفاقت و با هم پیوند یابی و همزیستی و اتفاق » است . به عبارت دیگر ، نوشیدن از یک جام بزرگ باده ، انجمن ساز

و جامعه ساز بوده است ، همانند نوشیدن از پستان خدای « هودای = هو مای » که سرچشمه دوستی و مهر و رفاقت و پیوند همه انسانها باهم بود . بجای اعتراف به اینکه « اشهد ان لا اله الا الله » ، و نفی و طرد و انکار همه خدایان و دشمنی با همه خدایان که هرکسی میپرستد و دوست میدارد و درنپرستیدن آن ، دلش آزرده میشود ، همه از یک جام باده که اصل شادی و راستی و جوانمردی است بنوشید ، تا با هم دوست و هم مشرب بشوید.

در بندهش ، ابر ، که همان « غین = گین » باشد ، « سنگ » نامیده میشود و در اوستا ، نام دیگر « سنگ » zar-stva « زد+استوا » نامیده میشود و چنانچه در جای دیگر ، بررسی شد ، این واژه به معنای « نطفه و ماده نخستین و اصل پیوند دادن و آفریدن مهر » است . در سغدی به ابر ، « پری کا » گفته میشود که گواه بر آنست که « سنگ = ماده نخستین مهر » اینهمانی با « پری = دوست و مهر » و « گین = غین » دارد . و گین در اصل ، همان واژه ganyaa و kaayaa است که به نی و دختر ، گفته میشود است . همین گان و کان ، پسوند جشن « مهرگان » است که در سغدی « کنیزبغ » نام دارد . به عبارت دیگر ، مهر ، خدای نرینه نبوده است ، بلکه « زنخدا » بوده است . در کردی هم به سنگ ، کچه و بردی گفته میشود که اینهمانی دختر (زن) با « نی » و « سنگ » و این زنخدا را نشان میدهد ، که نیایشگاههایش در ایران ، « دیرکچین ، و کنشت » نامیده میشود است . از این رو هست گه « گین » گه همان « گانیا » یا « قینه » باشد ، هم به زهدان و هم به پستان گفته میشود ، چون یکی آبگاه است و دیگری سرچشمه شیر است که اینهمانی با « مادر = مطر = باران و آب » داشته است . اینست که در کردی به پستان حیوان شیرده ، گان و گوان گفته میشود . « گن » هم

در پهلوی به شیشه و « آبگینه = آب + گین » گفته میشود که همان « گین » باشد . اینکه در بندهش ، چشم با « آبگینه » اینهمانی داده میشود ، به معنای آنست که چشم ، سرچشمه نگاه یا روشنی عشق و مهر است (اشک = عشق) . در کردی ، گاندن ، به معنای بزرگ پستان است . اینست که « دوستگان » که جام بزرگ باده باشد و دوستان باهم از آن مینوشند ، به معنای « پستان دوست » است که همان « پستان زوش یا پستان زاوش » ، زنخدای عشق باشد . ما میدانیم که نام دیگر پستان ، وام یا بام است (بلخ = شیر بامی) که درست اینهمانی با « خدای عشق دارد ، چون خود واژه « وام » در سانسکریت هردو معنی را دارد . پستان و زنخدای عشق باهم اینهمانی دارند . شیر ، زهش عشق و مهر و دوستی است . پستان ، جام شیریا به عبارت دیگر ، جام مهر است . و با اینهمانی گین با ابر که جام باده میباشد ، دوستگان و ساتگین همان پستان خدای مهرند . رابطه ابریا آسمان ابری با خاک و زمین نیز ، رابطه دایه مهر با کودک ، یا رابطه عاشق با معشوقه است . خاک ، معشوقه آسمان ابری ، یعنی سیمرغ است ، و سیمرغ ، دوست دارد که خاک و زمین ، از این جام باده بنوشد (ریختن جرعه می بر خاک ، رسمیت است که به این تصویر باز میگردد) . از اینجاست که منوچهری چنین میسراید :

باغ ، معشوقه بُد و ، عاشق او بود ، +سحاب
خفته معشوقه و ، عاشق شده مهجور و مضاب
عاشق از غربت ، باز آمده و ، چشم ، پرآب
دوستگان را با سرشک مژه بر کرد از خواب
دوستگان ، دست بر آورده ، بدرید نقاب
از پس پرده برون آمد با چهره ماه

عاشق از دور ، به معشوق خود ، اندر نگرید
 بخروشید و ، خروشش همه گوشه بشنید
 آتشی داشت به دل ، دست زد و دل بدرید
 تا بدیده ، بت او ، آتش پنهانش بدید
 آب حیوان زدو چشمش بدوید و بچکید
 تا به رُست از دل و از دیده معشوق ، گیاه
 اینها ساخته تخیلات منوچهری شاعر نیست که خلق کرده باشد ،
 بلکه این بازتاب اندیشه آئین مهرودوستی ایرانیست که از بُن روان
 مردم برخاسته و بدین علت این شعرها زنده مانده اند . مولوی نیز
 میگوید :

با ظریفان و خوبان ، تا به شب پای کوبان
 وز می پیر رُهبان ، هر دمی ، دوستگانی
 این قدح میشتابد ، تا شمارا بیابد
 در دل و جان بتابد ، از ره بی دهانی
 «قدح» نیز معرب همان واژه « گده » است که همان واژه « زد =
 جد = شد = زد = شیرابه » باشد و اصل پیوند دهی و مهرورزی است
 . در کردی به دختر، گدا گفته میشود . گدی ، نام بزغاله است که
 در عربی « جُدی » شده است . واژه « جدی » ، نام میخگاه ، یعنی
 قطب عشق و مهر جهانست ، چون با شیرمهرش ، همه جهان را
 بهم می پیوندد . این واژه ، در پشتو به شکل « گَد » باقی مانده
 است که به معنای باهم آمیخته و ترکیب شده است و « gaddedal »
 به معنای باهم یکی شدن و باهم مخلوط شدن و « گدول » به معنای
 باهم متحدکردن و با هم جمع کردن و باهم آمیختن است . از این رو
 بود که جام باده یعنی « دوستگان » پستان دوست ، پستان زووش ،
 پستان زرخدای محبوبه و اصل عشق و مهر و دوستی شمرده میشود .

ونوشیدن از «دوستگان» باهمدیگر، یکی از رسوم بنیادی آئین زرخدا مهر بوده است. درهرانجمنی، درهرخراباتی (خور+آباد) ودر هر میزدی، جام باده دست به دست میگشت و همه از آن مینوشیدند، تا همه ازپستان خدای مهر و دوستی و عشق، نوشیده باشند، و همه ازژد یا شیرابه یک خدا نوشیده، وفرزندان خدای مهر بشوند. خدا، مزیدنی وچشیدنی بود. پس جام باده، اینهمانی با پستان زرخدای مهر و دوستی داشت و همه انسانها، مستقیماً از پستان زرخدای مهر و دوستی مینوشیدند.

رابطه انسان با خدا، رابطه مستقیم کودک با دایه یا معشوق با عاشق داشت. جان انسان، همان شیر زرخدای مهر بود. ازاین رو، هر جانی، شیرین بود. جان، بطورکلی، شیرین بود. واژه دیگرشیر چنانکه گفته شد، جیوام میباشد، که معنای «روح = روز، روشنی، خورشید» را دارد. انسان با نوشیدن شیر مهر و دوستی از پستان زرخدای عشق (خرم = بیدخت = زهره)، روشن میشود، و دارای بینش و خرد میگردد. مهر، سرچشمه بینش زندگیست. همین اندیشه در «جام جم = جام گیتی نما» بازتاب شده است. پستان زرخدای مهر و دوستی، در اثر عشقش به خاکیان، میخلد و می جهد یا جستن میکند. پستان مادر، کشش به مهرورزی دارد، در جستجوی امکان مهرورزیست:

طفل دل پرسودا، آغاز کند غو غا

پستان کریم او، آغاز کند جستن

طفل دلم را به کرم، شیر ده

چون سر پستان تو، جستن گرفت

اینست که پستان خدا، پستان مادریست که بسوی شیر دادن به خاکیان کشیده میشود:

ما همچو آب ، درگل وریحان ، روان شدیم
تا خاکهای تشنه ، زما بر دهد گیا
بیدست وپاست ، خاک ، جگر گرم بهر آب
زین رو ، دوان دوان ، رود آن آب جویها
پستان ابر (پری = غین = مگا) میخلد ، ایرا که دایه اوست
طفل نبات را طلبد دایه جا به جا

این رابطه مهری میان انسان و خدا که از آئین زرخدائی مهرآمده بود
و از سرچشمه فرهنگ ایران جهیده و زهیده بود ، بدین آسانیا از
روان و ضمیر ایرانیان ، زدودنی نبوده و نیست .
عرفان ، کوشید تا همان تجربیات آئین زرخدائی مهر و دوستی و
جوانمردی را تا آنجا که ممکنست در اصطلاحات چیره شده
اسلامی ، دوباره عبارت بندی کند . و چون جامه این واژه ها و
اصطلاحات اسلامی ، بسیار تنگ هستند و این فرهنگ در آنها نمی
گنجد ، اینست که جامه ها ، همیشه از هم پاره شده ، و باز از نو ،
رفو گردیده ، ولی از همان درزها و شکافها ورخنه های این جامه
های تنگ از هم گسلیده ، همان آئین مهر ، چشمک میزند و غمازی
میکند و دل همه را میرباید .

پیدایش جهان دوستی - 4

انسان خُجسته خُجسته = نیکخواه

آنکه شیره جانش مهر و دوستیست ، آن مایه ،
تحول به اندیشه و گفتار و کردارش می یابد

در فرهنگ ایران ، گوهر انسان (فطرت انسان) « خُجستگی » است .
به عبارت دیگر ، در گوهر انسان ، خواستِ آفریدن مهر و دوستی
و پیوند و یاری ، در گیتی هست . انسان ، فطرتا ، مهرورزی و
دوستی با جانها و با گیتی را میخواهد ، و این « نیکی » هست . نیکی
را نباید به او آموخت ، تا آن را بخواهد ، بلکه او به طبع ، نیکخواه
هست . فقط مسئله ، آشکار ساختن و رویانیدن و شکوفا کردن ، این
طبیعت نیکخواهیست ، نه نهان ساختن و سرکوبی آن ، با « خوب
و بد های ساختگی » و تحمیل کردن آن بر « خجستگی گوهری او » .

این واژه «**خجسته**» را سپس به «**نیکخواه**» برگردانیده اند. ولی اصطلاح «**خجسته**»، معانی ژرف و گسترده ای را فاش میسازد، که درواژه «**نیکخواهی**» نمیتوان یافت. **خجسته** (hu-jasta) در اصل مرکب از «**هو + جد + هو + گد + یا هو + ژد**» بوده است. از این اصل «**جد = ژد = گد**»، در پهلوی فعل ژشتن = zhan + zhastan، در پهلوی فعل ژشتن = zhahidan، پیدایش یافته است که به معنای آرزو کردن بکار برده میشود. درست همین «**جد = گد = ژد = شد**»، اصلاحات کلیدی در فرهنگ ایران هستند. در فارس، بنا بر ابوریحان بیرونی، نخستین روز هر ماهی «**خرم ژدا**» نامیده میشد (نه اهورامزدا). اقتران ماه با خوشه پروین، که نخستین عشق واصل پیدایش گیتی بوده است، «**جد + وار**» خوانده میشود، و میخگاه آسمان (ستاره قطبی)، **جُدی** در عربی (گدی) و **بُرَج** دهم هر سال (ماه دی = ماه خرم = ماه دسامبر) نیز، **جُدی** (گدی) خوانده میشوند که همین واژه «**گد = جد = ژد**» باشد. **جُدی**، معرب واژه «**گدی**» هست که به معنای بزغاله و میش (گوسفند شیرده) هست. البته خود واژه «**گد = جد = ژد = شد**»، همان «**شیرابه** و **شیر و افشیره** و **مایه وانگ**» است. و از اینهمانی **جُدی** با میخگاه یا قطب، که «**بهی و به**» نیز نامیده میشود، و از اینهمانی **جُدی** با ماه دی که ماه خرم است، میتوان به خوبی شناخت که **خرم**، **زنخدای مهر و زندگی و رامشگری و باد**، همان **ژد = گد = جد = شد** هست (= **شد داد = شد + داته = شداد**) و همان «**به**» و **هو** و «**بهی**» هست. به عبارت دیگر، **خرم**، «**ژد**» است، خدای ایران، صمغ یا شیرابه چسبنده یا شیرپستان به هم پیوند دهنده جهان هستی میباشد. در تصویر خدای آب (در کتاب Edith ALT-IRAN، Porada صفحه 56) میتوان دید که از زیر پای این

خدا ، رشته ها فراونی برون می‌آیند و همه فضا را به هم می‌بندند .
 آب ، رشته یا اصل پیوند و مهر میشود . و مفهوم « آب » ، همه
 مایعات مانند شیر و افشره گیاهان و باده و... را دربرمیگرفت ، و
 برابر با « مادر = آبه = مایه = مای » نهاده میشد . این بود که «
 شیر از پستان » و « جام باده » و جامی که سه شیرابه با هم در آن
 آمیخته شده ، اصل مهرشمرده میشد، و اینها همه همان « جَد
 = ژَد = گَد » بودند . شیرابه و جوهر و مایه و مغز جهان هستی ،
 خرم یا بیدخت یا گدی (پستان شیرده بزغاله ، و یا میش سه شاخه
 = گروشه) هست . این اندیشه که آب (همه شیرابه های جهان
 هستی ، hastih در پهلوی ، به معنای هستی + حقیقت + دوام میباشد
) یا جَد = ژَد = شَد ، رشته پیوند همه چیزها به هم ، و اصل «
 هستی همه چیزها » میگردد ، تصویر « دریای محیط » را پدید
 آورد . جهان ، یک دریا هست ، یا به عبارت دیگر ، همه جهان با
 جَد = ژَد = شَد ، به هم پیوسته است و آبستن به حقیقت میباشد . جهان
 ، یک دریای مهر و دوستی و عشق است . البته این دریا نمیتوانست
 ساحل یا کرانه داشته باشد ، چون جائی فرای این دریا نیست که
 عشق و دوستی و مهر در آنجا نباشد . کسی هم در این دریا ، غرق
 و نابود نمیشد . این دریا در همه چیزهای جهان ، روانست و موج
 میزند (همیشه تازه میشود) و لوآنکه کسی نیز آنرا نمی‌بیند . خرم
 که همان رام باشد ، در رام یشت ، خود را موج (خیزاب = کوهه)
 میداند . مفهوم « دریا » در فرهنگ ایران ، اینهمانی با اصل مهر
 و حقیقت داشت ، که اصل هستی و زندگیست ، و به کلی با
 تصویر « دریائی که خطر غرق شدن در آن هست » فرق دارد .
 از این رو داستانی مانند « طوفان نوح و اینکه یهوه یا الله همه
 غیرمؤمنان را در آن غرق و نابود کند » نمیتوانست در این فرهنگ

بوجود آید . جهان هستی ، دریای شیرمهر = جد = ژد = گد ،
دریای باده عشق هست . این تصویر دریا ، در عرفان ایران ، از نو
زنده شد ، هر چند که پیشینه فرهنگی آن ، فراموش شده بود .

تو از دریا جدائی و ، عجب این
که این دریا ، ز تو ، یکدم جدا نیست
تو او را حاصلی و ، او تو را گم
تو او را هستی ، اما او تو را نیست - عطار
یکدم غریق بحر خدا شو ، گمان مبر
کز آب هفت بحر ، به یک مو ، ترشوی - حافظ

این جهان بینی که دریا (= درای آپ = آب موج و آهنگین) و «جد =
مغز هستی و حقیقت » و خرم (زنخدای زندگی و عشق و رانشگری)
را باهم می پیوست ، زمینه فراخ و ژرفی از اندیشه های ژرف پدید
میاورد ، که نمونه ای از آن را در اشعار مولوی میتوان دید که نیاز به
بحث گسترده دارد :

از آن دریا ، هزاران شاخ شد ، هرسوی و ، خوبی شد
به باغ جان هر خلقی ، کند آن جو کفایت ها
همه مردمان به حقیقت و به خدا و به مهر مستقیما پیوسته و آمیخته اند .
تو دیدی هیچ عاشق را ، که سیری بود از این سودا
تو دیدی هیچ ماهی را ، که او شد سیر از این دریا
باید در نظر داشت که ، نام ماهی ، هم « سینا » هست (تحفه حکیم
موعمن) و هم « سمک = سه + مک = سه نی = سننا » .
به جو ، چه گویم ، کای جو مرو ! چه جنگ کنم
برو بگو تو به دریا . مجوش ای دریا
تو میرابی که بر جو حکم داری
به جو اندر نگنجد « جان » ، که دریاست

ملالی نیست ماهی را ز دریا که بی دریا ، خود او خرم نباشد

دلا میجوش همچون موج دریا

که گر دریا بیار آمد ، بگنجد

تو دریائی و من یک قطره ، ای جان

ولکن ، جزو را ، کل میتوان کرد

این سخن آبیست از دریای بی پایان عشق

تا جهان را آب بخشد ، جسمهارا ، جان کند

هرکه چون ماهی نباشد ، جوید او پایان آب

هرکه او ماهی بود ، کی فکرت پایان کند

اینهمانی حقیقت با آب و شیر و بادیه شکل ناپذیر و تازان ، و اینهمانی
خدای زندگی و عشق و موسیقی با آب روان ، امکانات پهناوری
برای بنیاد تفکر فلسفی زنده و پویا در آینده میگذشاید .

اینهمانی دادن دریا با خدا ، به اندیشه مادر = مَطَر = آب زندگی
باز میگردد که همه جهان هستی را « آبگاه = زهدان = سرچشمه
عشق = گین = آبگینه » میدانست . و اصطلاح « بازگشت به این
دریا ، یا روان شدن بسوی این دریا ، یا غرق شدن در این دریا » ،
به هیچ روی ، معنای « مرگ و زندگی پس از مرگ ، و تمنای
مرگ را » نداشت ، بلکه معنای « کشف اصل مهر و دوستی در خود
، و کشف اصل حقیقت و زندگی در خود یا در هر جانی » را داشت .

با آشنائی با این تصویر از « آب = شیرابه و جوهر جهان هستی که
اصل مهر میباشد » ، باید بسراغ درک ادبیات عرفانی رفت . این
تصویر از خدائی که « آب یا شیرابه مهر یا مایه جهان هستی »
است ، به کلی با تصویر الاهان در ادیان نوری (زرتشتی ، اسلام ،
مسیحیت ، یهودیت) فرق دارد ، که هیچکدام ، با گیتی و انسان ،
نمی آمیزند و آمیختن خود را با انسان و گیتی ، ناپاکی و آلودگی

میشمارند . مسئله بنیادی در این جهان بینی آنست که انسان ، همیشه در این دریا هست ، ولی این دریا را در خود ، نمیشاسد، و باید آنرا در خود و در هر جانی نیز کشف کند و به آن متصل شود ، تا تجربه مستقیم از حقیقت و هستی و زندگی و خدا را بیابد . عطار میگوید :

طفلی عجب است ، جان بی دایه من

خوباز نمیکند ز پستان الست

از جان من ، این خوی همیشگی نوشیدن و مکیدن مستقیم از « پستان الست » را نمیتوان زدود . از این رو در فرهنگ ایران ، طبیعت انسان ، دربینش نیز، همیشه « دایه » میجست . چنانچه ناصر خسرو میگوید :

خوردم ز مادران سخن هریک شیری دگر، ز دیگر پستانی

عطار در مصیبت نامه ، حواس را دایه عقل میداند ، هر چند پیابند این نوشیدن شیر گیتی را از پستان حواس ، که پیدایش اندیشه از مهر و حقیقت باشد ، نمیگیرد و از آن زود میگذرد . خطاب به حس که آنرا دایه عقل میشارد میگوید :

دایه عقلی و ، عقل پیرکار هست از پستان تو یک شیرخوار

عقل پیر، بر غم پیریش، کودک وار ، از پستان حس که دایه هست ، همیشه شیر (جد = گد = مایه = مان = انگ = مایه) مینوشد . بدین علت بود که در فرهنگ ایران ، مردم برای رسیدن به بینش ، « دایه = ماما و شیردهنده » میجستند ، نه پیامبرونه واسطه . تفکر فلسفی در یونان نیز ، با سقراط نهاده شد که خود را « دایه = ماما و شیردهنده » میشمرد . اساسا « فلسفه » که « دوستی بینش » هست ، با همین پیوند مستقیم شیرنوشی (مایه) از جهان هستی ، آغاز میشود . خود پسوند « سوف = صوف » در فلسفه ، در اصل ، همان واژه « نی » بوده است ، و این « شیره نای » است که « گد

= ژد « هست . و به صوفی نیز بدین علت ، صوفی می‌گفته اند ، چون نی نواز است، و شیرازپستان زخدای عشق مینوش . نوای نای ، که باد (وات) باشد اینهمانی با سخن و آگاهی داده میشده است . عرفا نیز خود را « دایه » می‌شمردند ، نه معلم، نه روشنگر، و نه روشنفکر . این شیر (= جیوام) است که تحول به « روج = روز ، روشنی ، خورشید » می یابد . از « اصل پیوند دادن و مهر » است که هر بینشی و روشنی ، پیدایش می یابد ، و از انسان روئیده وزائیده میشود . اینست که سیمرغ ، خود را « دایه » میخواند ، نه « معلم » . در داستان مشی و مشیانه که نخستین جفت انسان در یزدانشناسی زرتشتی است ، داستان نوشیدن مشی و مشیانه از شیر « بزسپید موی » در بخش نهم 104 آورده میشود . داستان اصلی ، که پیدایش بینش و روشنی از مشی و مشیانه باید باشد ، تحریف و مسخ ساخته میشود . چون با چنین بینشی که از شیر بزسپید موی (بز = گدی ، که زرخدا خرمست ، سپید = نام زخدای عشقست ، موی ، که گیاهان باشند ، پستان زمین شمرده میشوند) در انسان پیدایش می یابد ، دسترسی به حقیقت می یابد و میتواند جهان را آباد کند ، ولی این گونه پیدایش بینش در انسان ، برضد اندیشه زرتشت است .

اینست که در بندهش (بخش نهم) در آغاز ، مشی و مشیانه میاندیشند که اهورامزدا ، اصل آباد کننده جهانست (اندیشه انسان از عهده ایجاد مدنیت بر نمی آید) . چون سپس برضد این میاندیشند ، نخستین دروغ را میگویند . آنگاه وقتی مشیانه با نوشیدن شیر از پستان بزسپید موی (که همان جدی = گدی = خرم = دی باشد) ، ادعا میکند که « آرامش از من دزیده شد » ، دومین دروغ و گناه را میکند ، چون با نوشیدن شیر از بزسپید موی (= خرم) بایستی به آرامش برسد . این جا ، شیر بزسپید موی که شیر زخدای مهر میباشد

واصل روشنی (روج و بینش) است ، فقط « آرامش بخش » است ، و لی اصل « پیدایش بینش و روشنی از مشیانه » نیست . و این تحریف اصلی داستانست . البته خرّم ، اصل « رامش » میباشد که معنای « موسیقائی » داشته است (رامشگری) . همینگونه برای پیوند دادن زرتشت با شیرزخدای مهر ، در گزیده های زاد اسپرم ، داستانی نقل شده است که از آن ، نکاتی از داستانهای گمشده را میتوان بازیافت . در بخش 10 گزیده های زاد اسپرم (پاره 9) میآید که دشمنان ، زرتشت نوزاد را در آشیانه گرگ (اصل آزار) می اندازند ، درست بهمن و سروش ، میش سه شاخ (گروه = گرو + سه = سه نای = سننا) شیرپستان را به سوره گرگ می برند ، و او تا به روز ، جرعه جرعه شیر به زرتشت همی داد .

البته گرانیگاه این گفته آنست که بهمن و سروش و میش شیرده (خرّم که نامش را نمی برند) ، زرتشت کودک را از گزند و آزار رهایی دادند . ولی نکته اصلی آنست که درست ، سروش و بهمن با میش سه شاخ (خرّم ارتائی = شداد دختر عاد = خرّم ، دختر ارتا = شداد = شد + داته = خرّم ، عاد = آدا = مادر) شیردهنده به زرتشت کودک میشوند ، و در واقع بدینسان زرتشت ، بینش مستقیم از خدای دایه می یابد ، و گوهر مهر و نیکی پیدا میکند . البته این استنتاجات ، با دیدار او از اهورا مزدا و پذیرفتن آموزه دین از اهورا مزدا ، در تضاد بود . خانواده زرتشت چون تزیروان همین زنخدا (سپیت) بودند ، سپیتمان خوانده میشوند .

دین ، نزد زرتشت ، بینش یادگرفتنی از اهورا مزدا است ، و دیگر ، بینش زایشی از زرتشت نیست . ولی برای اعتبار زرتشت نزد مردم ، و تبلیغ دین زرتشتی میان مردم ، که هنوز غرق در فرهنگ ایران بودند ، این داستان ، سود مند بوده است . درست همین سروش

هست که همیشه « **سروش خجسته = هو جسته = هو جد** » نامیده شود ، و این میش (میش ، به زنجاده مهر ، گفته میشود) که مانند بزغاله « **گدی و گد** » باشد همان خرم میباشد (گدا ، دراصل به دخترگفته میشود است) . این انبازی « **سروش و خرم = زنجاده مهر باهم** » درشیردادن ، بسیار روشنگراست ، چون « **جد = گد** » دروازه « **خجسته = هو جد = هو - گد** » ، همین خرم میباشد ، که محتوای ژرف اصطلاح « **نیکخواه** » را ازهم میگشاید . این پیوند سروش با شاه پریان (ابرسیاه = غین = گین) ودخترش خرم (باران) را در شاهنامه ، در خوابی که گودرز هنگام جستجوی کیخسرو در توران می بیند ، باز می یابیم :

چنان دید گودرز ، یک شب بخواب که ابری برآمد زایران برآب

برآن « **ابر باران** » ، **خجسته سروش**

به گودرز گفتی که بگشای گوش

چو خواهی که یابی ز تنگی رها

وزین نامور ترک نر ازدها (افراسیاب)

به توران ، یکی نامداری نو است

کجا نام آن ، شاه کیخسرو است

بارانی که از ابر (جد ابر = شیر ازپستان ابر) میبارد و میزاید ، خرم (شد + داته = پیدایش جد یا ژد) میباشد و ابرسیاه ، سیمرخ یا شاه پریان مادرش (آ - دا = عاد) است .

چرا ، سروش ، خجسته است ؟

با شناختن « **سروش ورشن** » در فرهنگ ارتائی- زرخدائی هست که میتوان پدیده « **خرد و اندیشیدن** » را در فرهنگ ایران در ژرفایش دریافت . سروش ورشن ، مامای زایش و پیدایش . « **خرم** = زرخدای زندگی و مهرورامشگری + و شیر = جیوام = سید + و روشنی » و مامای « **زایش نگاه از مردمک چشم** » بودند ، و این دو مامای انبازباهم ، در پدیده « **خرد و اندیشیدن انسان** » پیکرمی یافتند . شناخت پدیده خرد و اندیشیدن ، با شناخت سروش ورشن ممکن میگردد. سروش، پدیدار سازنده « **شیرازپستان** » است ، و **رشن** ، خداوند چرخشت ، پدیدار سازنده شیره از انگور ونی و **کنجید و...** است . **حقیقت هر چیزی نیز ، شیره و افشره و رس و مان وانگم آنست .**

سروش ورشن ، در فرهنگ زرخدائی – ارتائی پیدایش یافتند ، ولی در « **میترائیسم** » و نزد زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، برای انطباق دادن به آموزه خود ، تغییر شکل و نقش بدانها داده شده است . در شاهنامه فردوسی و در گرشاسپ نامه اسدی و در بهمن نامه ایرانشاه ، و در ویس و رامین ، چهره اصلی زرخدائی – ارتائی آنها ، بهتر نگاه داشته شده است ، که در اذهان مردم یا عامه ، باقی مانده است . در بندهش دیده میشود که « **سروش وارتا** » ، خدایان خانواده سام (زال و رستم) بوده اند . و از این رد پاها و سنجش آنها با متون پهلوی و مطالعات میترائیسم ، بهتر میتوان نقش اصلی سروش ورشن را در فرهنگ زرخدائی یافت . در میترائیسم ، رشن ، کاوتس (Cautes) و سروش کاوتوپاتس (Cauto-pates) نامیده شده اند . « **کواد که قباد** » باشد ، به شکل « **کاوتس = Cautes** » لاتینی ساخته شده است و کاتوپاتس ، یعنی جفت و انباز قباد (کواد + پات) . « **کواد** » که به « **آستانه در** » گفته میشود ، در تلفظ «

غباد» دربرهان قاطع ، معنای نوآور و مبدع را دارد ، و در اصل معنای موعسس و افتتاح کننده و آغازگر را داشته است . این دو باهم « ماما یا زایاننده کودک ارتای مادر ، که در نیمه تاریک شب ، نطفه آن هشته شده » در « آستانه دری » هستند که « هنگام میان شب و روز » هست . برای پیدایش کودک پرورده شده در زهدان ارتا ، در شب به روز را باز میکنند . در گذشته ، کلید نبود ، بلکه چوبی بود که پشت در میانداختند و از روزنه یا شکافی ، باید دست به درون در کرد و « لمی » را که راز بود دانست ، تا این چوب را از پشت در برداشت ، و در را باز کرد یا آنکه در را بست . به آن ، « میتراس = مهراس » و « منطل = منتره » و « کلندر = قلندر » می گفتند . دانستن این راز و لم گشودن و بستن در ، همان « افسونگری » هست . بیرون آوردن سنگهای قیمی از سنگ خارا ، زایانیدن باران از ابرسیاه بارانی (پری = غین = ارتا) ، زایانیدن کودک از زهدان مادر ، پدیدار ساختن زهره (پیک صبح = خرّم) و خورشید از شب (ال = ارتا) ، و پیدایش روشنی و بینش از تن و مغز (سرچشمه حواس) ، و گشودن چشم ، و پیدایش نگاه و روشنی از مردمک چشم (بی بک = وی بغ = کچینه) کار « سروش و روشن » بودند . این بود که « خرّم ، ارتا + بهرام ، سروش + روشن » ، همانگونه که اینهمانی با « سه گاه شب » داشتند ، همچنین « تخم یا فطرت و گوهر یا axv اخوی مردم = انسان » هم بودند .

ولی در میترائیسم و دین زرتشتی ، این فطرت انسانی را نمی پذیرفتند ، و نمیتوانستند هم بپذیرند . از این رو ، سروش و روشن و ارتا و بهرام و خرّم را ، از درون انسان (فطرت انسان) بیرون انداختند . سروش و روشن در این دو جهان بینی ماند ، ولی خط بطلان و فراموشی و تاریکی ، بر نقش بنیادی آنها در نهاد و گوهر انسان

کشیده شد ، چون بدینسان ، انسان ، قائم به ذات خود میشد ، و خرد انسانی که درسروش و روشن ، پیکر به خود میگرفت و شکل می یافت (دیسیده میشد ، اندیسیده میشد) ، نگهبان جان و طبعاً « آراینده و ساماندهنده جامعه یا کل جانها » میگردد ، که در تضاد با آموزهای این دوجهان بینی بود . «سروش» در یزدانشناسی زرتشتی ، به « پیکریابی فرمانهای اهورامزدا » کاسته شد ، که کاملاً برضد تصویر زخدائی ازسروش میباشد . سروش، تنومنتره است . اصطلاح « تنو منتره » را « تنی که به فرمان اهورامزدا هست » ترجمه میکردند . در حالیکه به معنای « زهدان و سرچشمه ابزار تفکر = لِمِ گشودن بسته ها و بند ها » هست . پیروان سروش و روشن ، در فرهنگ زخدائی ایران ، وجود « رهبر » را در حکومت و جامعه نمی پذیرفتند . از این رو در جامعه ای که اندیشه اصلی سروش هنوز زنده بود ، «جامه بی سر » یعنی « بی نیاز از رهبر » بود و طبعاً چنین جامعه ای ، از دید میترائیسم و یزدانشناسی زرتشتی ، « جامعه هرج و مرج و آشوب » به شمار میرفت . اینست که با دید « یزدانشناسی زرتشتی » ، شاهنامه یا گرشاسپ نامه اسدی یا بهمن نامه ایرانشاه را خواندن ، محتویات هر سه آنها ، بی ارزش ساخته میشوند ، و «افکار دوره انحطاطی» یا « ساخته و پرداخته عوام » تلقی میگردند . در میترائیسم ، سروش و روشن ، همکاران میتراس در آفریدن هستند ، و باهم نقش سه تایی یکتا را بازی میکنند ، و جانشین سه تایی زخدائی (خرم + سیمرغ یا ارتا + بهرام) میگردند . در دین زرتشتی « گفتار نیک + کردار نیک و اندیشه نیک » ، جانشین این سه تایی یکتا میشود . در فرهنگ زخدائی ، سروش و روشن ، خرم را که کودک « عشق ارتا با بهرام » است ، در سپیده دم (اوش بام = پگاه) میزایانند . بام (= وام =

پستان = زرخدای عشق) وپگ (درپگاه) هردو همین « خرم » میباشند. این زرخدا همان «پستان»، همان «سپید»، همان «جد= گد = شد = شداد»، همان بزغاله (جدی) و همان «میش گروشه» و همان شیر، و همان «پیک صبح» است.

کو «پیک صبح»، تا گله های شب فراق

با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

این جان عاریت که به حافظ سپرد « دوست »

روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم - حافظ

این « پیک صبح یا پیک بامداد» همان « زُهره یا خرم یا دوست » هست. بام، یا «وام» همان «پستان شیردهده»، همان «جد = گد»، یا همان «خرم ژد»، همان «زرخدای مهرودوستی» است که سروش آنرا میزایاند. زندگی در هر روزی، با ژد، با اصل مهر ودوستی، با نوشیدن شیر عشق، آغاز میشود.

ز چنگ زُهره شنیدم که صبحدم میگفت

غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

آغاز شدن زندگی هر روز، رستاخیز زندگی هر روز، زایش خرم از نو، زایش مهرودوستی از نو، زایش موسیقی و رامشگری از نو، زایش بینش از نو هست. این اندیشه، گرانیگاه فلسفه زندگی ایرانی را مشخص میساخت. چنانچه در غزلیات مولوی بازتاب شده است:

خواهی که بگویم: بده آن جام صبوحی

تا چرخ به رقص آید و صد زُهره زهرا

مگر ز زُهره شنیدی آلا به وقت صبح

که بزم خاص نهادم، صلاهی عشق، صلا

زُهره عشق، هر سحر، بر درما، چه میکند

رندان صبوحی، همه مخمور خمارند

ای زُهره ، کلید درخمار ، که دارد ؟
پرده دل میزند ، زُهره هم از بامداد
مژده که آن بو طرب ، داد طربها بداد

و درست بامداد که « اوُش بام » نام دارد ، گاه « سروش و روشن »
است . سروش درست مامای زایش این زُهره (زوه + هره =
فرزند نای = فرزند سیمرخ یا ارتا) است . ایرانیان پس از سرکوبی
خرمدینان با جنبش با بک خرمدین ، از بردن نام خرّم میترسیدند ،
و از این رو ، نام زُهره را بجای نام خرّم بکار میبردند . در این گاه
بود که « سروش و روشن » ، پیکریابی « خرد » ، زایاننده « اصل
خرّمی ، موسیقی ، شادی ، بینش شاد ، گشاینده خوبی و زیبایی »
میشدند . با این مقدمه کوتاه ، بسراغ مفهوم « خجستگی سروش »
در شاهنامه فردوسی میرویم . مسئله بنیادی فرهنگ ایران ، «
نیازردن جان » هست ، و درست این مسئله با داستان کیومرث
در شاهنامه طرح میگردد . هر چند کیومرث و اهریمن در این داستان
، تصاویر ویژه زرتشتی هستند ، و کیومرث در شناختن « دشمن که
اهریمن باشد » بیخردی یا کم خردی خود را نشان میدهد ، ولی
مسئله « نیازرد جان انسان » ، در همان آغاز شاهنامه طرح میگردد
، هر چند در ظاهر ، شکل توطئه اهریمن برای دست یافتن به قدرت ،
بدان داده میشود . با شناخت « گزند ناپذیر بودن جان و مهر به جان
» هست که علت پیدایش « سروش » و « خجستگی اش » مشخص
میگردد . هر جا ، جان انسانی در خطر گزند بیفتد ، سروش ، ناگهان
وبی درنگ پدیدار میشود و هشدار میدهد و بیدار میسازد .

یکایک پیامد خجسته سروش
بسان « پری » . « پلنگینه پوش »
بگفتش و را ، زین سخن در بدر

که دشمن چه سازد، همی با پدر
« یکایک » ، ویژگی برجسته سروش هست . سروش در هنگام به
خطر افتادگی هر جانی ، بیدرنگ ، اندر زمان ، همانگاه ، ناگهان
بسان پری ، پدیدار میشود . این پیدایش « آذرخشی سروش »
در هنگام « به خطرافتادگی جان » در « پیش آگاهبود » انسان ،
ویژگی « بینش سروشی » است . در داستان فریدون نیز درست
هنگامیکه برادرانش توطئه قتل او را چیده اند ، سروش ناگهانی
پدیدار میشود :

چو شب تیره ترگشت از آنجایگاه
خرامان بیامد یکی « نیکخواه » (نیکخواه = خجسته)
فروشته از « مشک » تا پای ، موی بگردار حور بهشتیش ، روی
سروشی بدو آمده از بهشت
که تا باز گوید بدو ، خوب وزشت
سوی مهتر آمد ، بسان « پری »
« نهانی » ، بیامختش « افسونگری »
که تا بندها را بداند کلید گشاده ، به « افسون » کند ، ناپدید
فریدون بدانست ، کین ایزدیست نه اهریمنی ونه کاربدیست
شد از شادمانی رُخش ارغوان
که تن را جوان دید ودولت ، جوان
سروش ، « افسونگری » را به فریدون میآموزد ، تا با افسونگری
بتواند همه درهای بسته را باز کند ، و با افسون ، آنچه ناپدید ونهفته
است ، بگشاید ، و بدینسان ، خوب را از بد بتواند تشخیص بدهد .
در آغاز شاهنامه میآید که انسان ، کلید همه بندها است
چون زین بگذری ، مردم آمد پدید
شد این بند ها را سراسر کلید

یا در مورد جمشید میاید که یاقوت و بیجاده و زروسیم را :

زخارا به افسون برون آورید شد آن بندها را سراسر کلید

این افسونی که کلید همه بندها ست ، چیست ؟ با مفهومی که در ذ

هن ما از افسون و جادو و جنبل ، جا افتاده است ، اندیشه اصلی ، به کلی ناشناخته میماند. ولی درست این خرد انسانیت که با افسونگری ، همه ناپدیدها و نهفته را از هم میگشاید و به شناخت خوب و بد میرسد . « افسون » و « افزون » هر دو یک واژه اند .

هردوی این واژه ها به معنای « درزایش ، بیش شدن » بوده اند . افسون ، به معنای « هنر زایانیدن و مامائی کردن » بوده است .

افزون = af-zon به اصل « افزائیتن = af-zaayitan » باز میگردد که « فرا + زائیدن » باشد (اف = aiwi) . واژه « سپنتا » نیز ، همین معنای « افزایش = بیش زائی » را دارد ، هر چند در متون زرتشتی به « مقدس » برگردانیده میشود . « ماترا سپنتا » ، خدای روز بیست ونهم ، به معنای « مادر زاینده = مادر جانفزا » هست . گوسپند = گئوسپنتا به معنای « جان اف + زاینده » است . در شوشتری به زن ، « زونه » گفته میشود . و در گویش دوانی ، به مامائی کردن و زایانیدن « زونیدن = zonidan » گفته میشود ، و واژه « زُنار » هم از این واژه ساخته شده است .

افسونگری و افسون ، به هنر مامائی کردن و زایانیدن گفته میشود . زایانیدن ، معنای بسیار گسترده ای داشته است . در زائیدن است که کودک ، پدیدار و « روشن » میشود و تکوین می یابد . از این رو واژه « زن » ، هم به معنای « زائیدن » و هم به معنای « شناختن » است . از این رو بینش و روشنی و شناخت هر چیزی ، زایانیدن آن چیز بوده است . همه اینها با « افسون و افسونگری » کار داشتند . با افسون یا هنر زایانیدن ، میشد سنگهای قیمتی را از « سنگ خارا »

زایانید . سنگ به معنای زهدان و «خارا» به معنای زن هست .
از این رو هست که هوشنگ ، روشنی را از سنگ (سینه و پستان و
زهدان) پدید میآورد . همینگونه جمشید ، یاقوت و زروسیم را
ز « خارا » ، به افسون برون آورید
شد آن بندها را ، سراسر کلید

و وقتی هنگام زادن رودابه میرسد، سیمرغ ، خدای دایه (آل =
پری = ابرسیاه که باران میزاید، که خرّم را میزاید) میآید و هنر
افسونگری را به زال میآموزد :

نخستین به می ، ماه را مست کن زدل ، بیم و اندیشه را پست کن
تو بنگر که بینا دل ، افسون کند

ز صندوق (= زهدان) تا شیر بیرون کند

بگافد تهیگاه سروسهی نباشد مرو را ز درد آگهی

به جُغد (= یوغ + دای) که اینهمانی با « بهمن = خدای خرد و بزم
« دارد ، « پزشک» هم میگویند و پزشکی دراصل ، هنر مامائی
کردن و زایانیدن بوده است ، چنانچه هنوز در کردی « پز» به معنای
اندام تناسلی زن و جنین هست .

بینش و شناخت ، بایستی از تن انسان (تن = زهدان) زایانیده بشود .
البته زرتشت با این مفهوم « بینش و شناخت و روشنی ، در روند
زائیدن از انسان و از چیزها « مخالف بود ، واهورامزدا را « اصل
روشنی = روشنی بیکران « میدانست . از این رو یزدانشناسی
زرتشتی ، مجبور بوده است که همه متون را در این راستا ، مسخ
و تحریف کند . این مفهوم « افسون » ، در ادبیات ایران باقی مانده
است . در هرانسانی ، « پری = سیمرغ » هست ، و فقط باید آنرا «
افسون » کرد ، و زایانید و از شیشه (زهدان) بیرون آورد تا خبر از

آینده بدهد . نیاز به « پری خوان » هست ، تا پری نهفته در انسان را از او افسون کند :

فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم
از آنکه کار پریخوان ، همیشه افسونست (مولوی)
پری من ، به فسونها ، زبون شیشه نشد
که کار او زفسون وفسانه ، بیرونست – مولوی
اینست که در غزلیات مولوی ، افسونکردن ، معنای مثبت جانفزائی
و رستاخیزی و نوزائی و زایش عشق دارد:
درختان بین که چون مستان ، همه گیجند و سرمستان
صبا برخواند افسونی ، که گلشن بیقرار آمد
من نیم موقوف نفخ صور ، همچون مُردگان
هر زمانی ، عشق ، جانی میدهد ز افسون خویش
عیسی جان در رسید ، بر سر « عازر » دمید
عازر از افسون او ، حشر شد از گوهرش
زان عیسی عشاق و ز افسون مسیحش
از علت وقاروره و بیمار ، رهیدیم
فسونگری ، برون آوردن این « جد=ژه=شیرابه = شد=
جوهرجان= گدابه= قیدافه » از انسانهاست که در « نخستین
عنصرشان = هوفریان » موجود هست .

«سروشِ خجسته» ، چه معنایی دارد ؟

سروش ، سروشِ خجسته (هو+ جد = هو+گد) است ، ولی این «
خجسته » کیست ؟ چون سروش ، خویش اوست ، پیدایش اوست ،

همگوهر اوست . این « خجسته » ، ارتای فرورد ، سیمرغ ، خدای ایرانست . چون « خجسته = هو + گدی » نام گل بوستان افروز هست ، و گل بوستان افروز (فروز = روجن نامهای فروردین هستند) ، گل روز نوزدهم هر ماهیست که روز ارتافرورد یا فروردین باشد ، که جانان (خوشه بهم پیوسته همه جانها) ، و همان سیمرغ یا شاه و مهتر پریان است که در قرآن ، ابلیس شده است . این گل بوستان افروز ، نامهای فراوان دارد . از جمله نامش « زلف عروسان » است که در تصویرسروش نمودار میشود ، که گیسوی مشکینش تا به زمین فرو هشته است . مُشک ، بوی ویژه « سیمرغ » و بوی « مهر » اوست . البته « مُشک » در آغاز به « بوهای خوش گیاهان گفته میشده است » . گیس ، اینهمانی با ارتا دارد ، چون « مو » که با گیاهان اینهمانی داده میشد ، خودش به معنای « نای » بوده است . و جزیره کیش (قیس در عربی) منسوب به این زن خدا بوده است . و داشتن گیسوی بلند ، بیان انتساب خود بدین زن خدا بوده است . نام دیگر بوستان افروز ، بنا بر ابوریحان در صیدنه ، « داح = داه » بوده است که به معنای « زن » باشد (داه ، خدای پارتها) . نام عربی این گل ، « جُل النار » است که « گل نار » باشد . نار (nairi) هم به معنای « زن » هست و هم به معنای « نای » (کتاب ماهوان ، گیاهان ایران) و در عربی به معنای « آتش » . ارتا ، هم خوشه تخم ها = خوشه آتشنا (کانون و مجمر) ، یا آتش جان در هر انسانیست که سرفراز است ، و هم دریای محیط (جد ، شیر ، آب) . خجسته ، نام خود این زن خدا هست . این زن خدا ، در نقاط مختلف ، نامهای گوناگون داشته است . از جمله نامهایش : 1- دای یا دایه یا تای ، 2- مای یا هومای یا انهومای ، 3- پری ، شاه پریان ، 4- نای (نای به) ، 5- سور (به پیروانش سوری و آسوری

و آشوری گفته می‌شده است) ، 6- نار (درخت نارون ، درخت او هست = سمد = صمد) ، 7- بی بی (وی وی) ... بوده اند .
 سروش خجسته ، پیدایشی از این زرخدا هست ، چون خود این زرخدا ، دایه (ماما = زایانده = زون) هست و در سروش و روشن ، این صفت مامائیش ، پیکرمی یابد. سروش ، روند « ashya = آشکار سازنده این جد = ژد = جوهر هستی خدا از سیمرغ » می‌باشد .
 از این رو هست که سروش خجسته « بسان پری پلنگینه پوش » نمودار می‌شود . پری ، به ابر هم گفته می‌شود (در سغدی ، پریکا) و نام دیگر ابر در اوستا ، dva-nara است یعنی « دوجنسه = نرماده = جفت و انباز » . پلنگینه ، به آنچه دورنگ هست گفته می‌شده است . پلنگ هم جاندار دورنگست . پیسه یمانی (جزع = چشم) و ابلق (بلک) و رخش ... دورنگه ، یعنی نرماده اند ، به عبارت دیگر اصل آفریننده اند ، اصل پیدایش روشنی هستند . در پدیدار شدن پریسان سروش نزد فریدون ، افزوده برگیسوان تا بپا فرو هشته ، روی حور بهشتی دارد که روی زیبا باشد . ارتا ، « ارتای سریره » یا « ارتای هوچیتره » هست که هر دو به معنای زیبا می‌باشند . اینکه روی حور بهشتی دارد و از بهشت آمده است ، بدان علت هست که بهشت ، صفت ویژه « ارتا » هست . « ارتا و اهیشث » ، به معنای « ارتا یا تخم های فرو هشتنده » هست . هشتن و واهشیتن ، کاشتن تخم و انداختن نطفه در زهدانست . این خدا ، از سوئی تخمهای خود (آتش های خود) را در گیتی در تن ها و زهدانها می هشت ، و از سوی دیگر « جد = شیره = رس = مایه » در این تخمها بود ، به عبارت دیگر ، هم نرینه و هم مادینه بود . بنا بر این مسئله پیدایش « ژد = آب = شیرابه = رس = گد » که خرّم باشد ، از تخم (ارتا) هست . خرّم ، ژد ارتا هست . خرّم ، آب ابر (پری) هست . خرّم ، که

جُدی (گدی = گدا = دختر) باشد ، ژد ارتا ، نخستین عنصر هر انسانی هست .

واین « گدی = جُدی ، به وبهی است » که قطب ومحور (وِردنیک (گیتی هست. واین « به = خرّم = شیر ازپستان خدای مهر و موسیقی وزندگی » است که در « خجسته = وهو+گد » به « نیک » ترجمه میشود . به عبارت دیگر، ژد یا شیره هرتخمی از ارتا (نخستین عنصر هر جانی) ، خرّمست که با سروش ، پیدایش می یابد . این اندیشه در داستان شیردادن به زرتشت درکنام گرک ، بازتابیده میشود که دربالا آمد . بهمن و سروش ، میش شیرپستانِ گروه (گرو = نای ، شه = سه ، سه نای = سننا) را میآورند ، تا زرتشت آن را جرعه جرعه بمکد و « خجسته » گردد. این ژد = گد = شد ارتا که « آدا = آ + دا = شیردهنده = عاد = مادر شداد = شد + داته » هست .

این پیدایش « ژد = گد = شیرابه وجوهر » ، از « ارتا » که « نخستین عنصر جان هر انسانیست ، فلسفه زندگی ایرانیان را معین میساخته است . واژه « جادنگو که جد + انگ » باشد و همان « ژد انگ = انگ ژد » است که به مطلق صمغ ها و شیرابه ها گفته میشود . « جادنگو » به هدیه یا بخششی گفته میشد که میبایست میان مردمان ، پخش شود واین کار پخش به عهده موبدان گذاشته میشد . این جادنگو ، بیان فلسفه کردار و گفتار و اندیشه و عاطفه نیک یا « به » بود . جادنگو یا « جد + انگ = انگ ژد » به معنای شیرابه یا ژد نای یا زهدان و سرچشمه جان بود . هر کار و گفتار و اندیشه و عاطفه ای که از ژرفای جان انسان میتراودید میزهید وزائیده میشد ، انگ ژد = جادنگو بود.

عمل و گفته و اندیشه و عاطفه ای که از بُن جان برمیخیزد ، از هوفریان ، از ارتا (نای به = انگ = عنقا) ، از اخو (فرخ = فر + اخو) زهیده میشود ، جادنگوست ، افشانندگی و رادی و دهش ، یا شیرابه از پستان خرم = زخدای عشق و زندگی رامشگریست . بدین گونه اعمال و افکار و اقوال و عواطف ، « فر » گفته میشود . انسانی ، هنگامی « فر » پیدا میکند که اعمال و افکار و اقوالش ، شیرابه نای وجودش ، شیرابه ارتا یا نخستین عنصر هستی اش باشد . از این رو واژه « فر » در اصل « xvar-nah » بوده است که به معنای شیروژد نای هست . در هزواش به فر ، یا خورنه ، گدا من (گده + مینو = مینوی گده) میگویند که درست ترجمه همان « xvar + nah » هست . این جادنگو یا « انگ ژد » ، این شیرابه نای ، آب و شیر و ژدیست که در اعمال و افکار و اقوال زهیده میشود ، و همه جهان را به هم می پیوندد و جهان ، دریای عشق = ورؤکشا یا فراخکند میشود .

از این رو هست که وقتی سیمرغ ، زال را که فرزند و جفت سیمرغ شده است به سام برمیگرداند ، سیمرغ پر خود را که « جد » اوست به او میدهد ، چون زالی که شیر (جد) سیمرغ را نوشیده است ، همیشه جفت و انباز او هست . این « پرسیمرغ » ، گواه بر این « توانائی پیوند یابی مستقیم و بیواسطه هر انسانی » با ارتا فرورد یا سیمرغ است .

ابا خویشتن بریکی « پرمن » خجسته بود ، سایه فر من « فر » سیمرغ ، همان « خجسته » بودن او هست . هر دو یک معنا را دارند . در این « پر » من که با خود داری ، خجستگی و فر من ، هست و فر ، نیاز به « زهش و پیدایش » دارد و با « افروختن تخم یا اخو » است که این فر و خجستگی ، پدیدار میشود .

گرت هیچ سختی به روی آورند
 ور از نیک وبد ، گفتگو آورند
 به آتش برافکن یکی پرمن ببینی هم اندر زمان ، فرّ من
 همانگه بیایم چو ابر سیاه بی آزارت آرم ، بدین جایگاه
 فرامش مکن « مهر دایه » ز دل
 که دردل ، مرا ، « مهر تو » دلگسل
 دادن پرخود به زال ، دهش وزهش « جدِ سیمرخ » ، جاد نگوی
 سیمرخ به انسان هست . او گوهر وجود خودش را که پرش هست
 به انسان میدهد (axv ، یا ارتا، نخستین عنصر درهرانسائی ،
 چهارپر = چهارنیروی ضمیر دارد) تا هرانسائی امکان بیواسطه
 پیوند یابی و یگانه شوی با خدا را داشته باشد . این مهرکاری ،
 مهراندیشی ، مهرگوئی ، که زهش این جدِ سیمرخ (پر = فرّ =
 خجسته) هست ، به واژه « نیکخواهی » ترجمه شده است . فرّ (
 خورنه = گدامن = خجستگی) را با فروختن این جد یا « شیرخدا
 درگوهرانسان » درکردار واندیشه وگفتارخود ، میتوان اندرزمان
 دید . مهر تو به دایه ات ، از مهر دایه ات به تو ، گسلیدنی نیست .

پیدایش جهان دوستی - 5

**زندگی، دوست داشتن «جی» هست
«جی»، زَنخداي خُرْم يا زُهره است
که جان (جی+یان) هرانسانی میباشد**

آنها که اهل صلحند ، بُردند زندگی را
وین « ناکسان » ، بمانند، در «جنگ زندگانی»
مولوی

زندگی ، دوست داشتن و پرستیدن و نگهداری کردن «جی=ژی =
زی» هست ، که نام زَنخدا خُرْم یا بیدخت یا بگرام (بیرام) میباشد
، و درجان هرانسانی خانه دارد ، چون جان که «جی+یان»
باشد، به معنای «خانه جی» میباشد . در هرانسانی ، ودر خود، باید
جان خود را که « خانه و آشیان و سرچشمه این زَنخدا یا این پری زاد
« هست دوست داشت، و او را پرستید و از او مراقبت کرد . واژه «
زندگی = zi+vandakih» چنین معنایی دارد . کسی زنده است)

میدارد و میپرستد (=از آن پرستاری میکند) .
(zi+vandak) است که « جی » را در خود و در هر انسانی، دوست

« زی » همان « ژی = جی » هست که واژه « زیستن=zi-vistan»
« نیز از آن ساخته شده است ، و بنا بر ابوریحان بیرونی در التفهیم نام
رام یعنی خرّم ، « جی » هست . و پسوند vanditan در « زی +
وندکیه = زندگی » به معنای دوست داشتن و پرستیدن و احترام
داشتن و مراقبت کردنست ، و « vandgar = وندگر » به معنای «
عالی همت ، بذل کننده » است که جوانمرد باشد، و « وندگریه =
vandgarih » علوهمت و بخشندگی و رادی هست . پسوند « zi-
van » که « و ن » باشد ، در سانسکریت به معنای « میل و عشق
و دوست داشتن » است . ولی « وان = vaana » خوشه معانی این
واژه را نشان میدهد . از یکسو به معنای خواهان و مشتاق و از سوی
دیگر به معنای جنگل و درختستان و فراوانی ، و از سوئی به معنای
چوب و ظروف چوبینه است و از سوی دیگر به معنای آب
و ابرو چشمه میباشد . چوب ، اینهمانی با عشق داشت . از این رو
بهرام چوبینه ، چوبینه خوانده میشود ، چون محبوب مردم و سپاهیان
بود . « زی + وان » یا « جیوان » ، به معنای « سرشار از جی =
زندگی و عشق و شیرابه و جفتی و توافق » است ، چون « جی = ژی »
دارای این معانیست . و فراتر از اینها ، نام خود زرخداخرّم است . بنا
بر این کسی زنده است (zi+vandak) که گنجینه این محتویات
هست .

جان هر انسانی ، خانه و نیایشگاه زرخدا جی (خرّم) ، یا « اصل
زندگی و عشق و را مشگری و جوانمردی و زیبائی » است . و
درست در هر بامدادی ، که « بام + داته » یا « پگاه » یا « اوّش +
بام » باشد ، و انسان از خواب ، چشم می‌گشاید تا زندگی تازه را از نو

آغاز کند ، این زنجای عشق و زندگی و رانمشگری و جوانمردی ، از « شب که ارتا » باشد ، زاده میشود ، و به پیشباز انسان میشود ، تا اورا در آغوش گیرد . چون « نگاه چشم » هر انسانی نیز ، زایش همین « خرم یاجی » از زهدان ارتاست که « مردمک چشم » نیز هست . « پگ » در « پگ+گاه » ، نام زن نارپستانست ، و « بام » یا « وام » هم ، به معنای پستان و هم به معنای « زنجای عشق » است . به « جدی » که نام ماه دهم (دی = خرم) نیز هست ، « آبام گاه » ، گاه زنجای عشق یا بام گفته میشود . معنای جدی در عربی ، مردبخشنده است ، و این واژه همان واژه « جد دی » هست که بنا بر اقرب الموارد ، به معنای « سخی و بخشنده و جوانمرد » است . ولی « جد+دی » به معنای « شیرزندا خرم » است . اینست که مولوی با شناخت این پیشینه فرهنگی در بلخ که نیایشگاه این زنجادا (شاده = خرم) بود ، میسراید که :

هر روز بامداد ، در آید یکی پری

بیرون کشد مرا ، که زمن ، جان کجا بری

گر عاشقی ، نیابی ، مانند من ، بُتی

ور تاجری ، کجاست چو من ، « گرم – مشتری »

ور عارفی ، « حقیقت معروف جان » ، « منم »

ور کاهلی ، چنان شوی از من ، که بر پری

خرم ، پریزاد است و مادرش ، پری ، یا شاه پریان ارتا ، یا سیمرغست . این اصل عشق و شادی (نام دیگرش شاده است) و موسیقی و جوانمردی و زیبائی ، انسان را از خواب بیدار میکند ، و راه فرار و گریز را به من می بندد ، و مرا به عشق به خود فرامیخواند و میگوید: این منم که اصل زیبائی هستم و این منم که مشتریها را گرم میکنم ، و من همان « حقیقت جان تو » ، و جان هر انسانی هستم

« ، و اگر کاهل و بیحال باشم ، مرا خیزان و پیران ورقصان میکند .
و خطاب به همین « زندگانی = جی + وندکیه » میگوید :

ای بی تو، حرام زندگانی خود ، بی تو ، کدام ، زندگانی
بی روی خوش تو زنده بودن مرگست ، بنام زندگانی
« گوهر » ، تو و ، این جهان چو « حقه »

باده ، تو و ، جام ، زندگانی

بی خوبی حسن با قوامت نگرفته قوام ، زندگانی

مفهوم « جی = ژی = زی = گی » و یا « جان = جی + یان » ، یکی
از مفاهیم کلیدی فرهنگ ارتائی ایرانست . شناخت رؤیه های
گوناگون و به هم پیوسته مفهوم « جی = ژی » و « جان » را ، که
هزاره ها جهان بینی ایرانیان را معین میساخته است ، برای
تفکر فلسفی ، ضروریست . در تفکر فلسفی ، مفاهیم « زندگانی »
و « عشق » و « سرشاری و فراوانی و سرچشمگی » را به هم
پیوند دادن ، و ادعای اینکه « عشق » ، همان « زندگی » و «
اصل آفریننده زندگانی و سرشاری و پری » است ، کار بسیار پیچیده
و دشواریست . ولی در فرهنگ ایران ، درست از هم بریدن و پاره
کردن مفاهیم « زندگانی » و « عشق یا مهر » و « سرچشمگی » و «
سشاری و غنا » از یکدیگر ، غیر ممکنست . تجربیاتی که ، علت
پیدایش یک زبانی شده اند ، مفاهیمی و پدیده هائی را به هم پیوسته
اند که در « مفاهیم روشن و ساخته فلسفی » ، بدشواری میتوان به
هم پیوند داد . فلسفه در هر زبانی ، با این « تجربیات مایه ای =
تجربیات تخمیر کننده » که دروازه ها و تصاویر روئیده اند ، سروکار
دارد . فلسفه ای که اندیشه هایش ، زندگی و اجتماع و نیروهای
ضمیر را تخمیر نمیکنند ، فلسفه خشکیده و افسرده و مرده و افسرنده
و میراننده و خشکاننده است .

اصطلاح « جی یا ژی » که مفهوم بنیادی آموزه زرتشت نیز هست ، در ترجمه سرودهای زرتشت (گاتا = گاهان) به « زندگی » برگردانیده میشود، و اینهمانیش با زرخدا « خرم = جی = بیدخت » به کنار نهاده میشود . در سرودهای زرتشت ، همزاد یا دوقلوی جدا ومتضاد با این « ژی » ، « ا- ژی » خوانده میشود ، که به « ضد زندگی یا نازندگی » ترجمه میگردد . با اساس قرار دادن این معنا که زرتشت به « ژی » داده است ، و شناخت سراسر فرهنگ ایران با این معنای « ژی = جی » ، کشیدن خط بطلان بر سراسر فرهنگ ارتائی- زرخدائی ایرانست ، و بدینسان ، کل فرهنگ ایران ، نامفهوم و نامشخص ساخته میشود .

چون خود واژه « ژی = جی » ، هم به معنای « زندگی » ، و هم به معنای « عشق » است ، و این دو معنی ، از هم جدا ناپذیرند . و درست این عشق و مهر است که « اصل آفریننده زندگی و سرشاری و لبریزی و آغازگری » است . « جی » معنای « صمغ یا شیرابه و شیر = جد = مایه » ، و هم معنای یوغ « = جفت = جوت » را نیز دارد . چنانچه در گفتار پیشین دیده شد ، این زرخدای مهر ، با پستان و با شیر (جد در جدی = آبام گاه = گدی) ، اینهمانی داده میشده است . ولی درست اندیشه بنیادی زرتشت ، بر اساس جداسازی « زندگی از عشق » در اصطلاح « ژی » ، بنیاد نهاده شده است . آنچه در فرهنگ ایران غیر ممکن و محال بود .

« جی = ژی » در فرهنگ ایران ، خودش به معنای « یوغ = یوج = جفت = همزاد » هست ، که به معنای « متصل + پُر و مملو + دوست + همکار + بخشش + زوج = دوپیکرباهم » هست . و درست یوغ و بند و جفت ، که اتصال دویرویی متحرک باهم باشد ، اصل آفریننده زندگی و هستی و نیرومندی میباشد . بدینسان با آموزه

زرتشت ، در فرهنگ ایران ، ژی ، بدون عشق (ژی) میشود ، و «
ا- ژی » = ضد زندگی = ضد عشق» میشود . ژی ، که تهی
از عشق یا دوستی و همکاری و پُری و بخشندگی باشد، اژی «
میشود » . به عبارت دیگر، « اژی » ، فقط بیان روند اختلال
و کمبوی در « ژی» هست ، و با رفع این اختلال است که میتوان ،
از سر ، « ژی = زندگی که با عشق و غنا، اینهمانی دارد » شد .

« اژی » ، که در آموزه زرتشت ، همزاد و « وجودی ضد ژی »
باشد در فرهنگ اصیل ایران ، وجود ندارد ، و فقط در اختلال در
ژی ، اژی پیدایش می یابد . به عبارت ما ، شرّ و نقص و فساد
و تجاوز طلبی و قهرو ستیزندگی ، در اصل ، وجود ندارد ، بلکه فقط
از « اختلال در جان و زندگی و عشق » پیدایش می یابد ، و میتوان با
بازگشت دادن به اصل ، آنرا رفع کرد .

واژه « بیما=جم » را درگاتا ، معمولاً به « همزاد = دوقلو»
برمیگردانند و این دوقلو، که « ژی و اژی » باشند ، زندگی و ضد
زندگی هستند . با چنین تعریفی که زرتشت از « بیما » میکند ، به
کلی پشت به فرهنگ ایران کرده ، و آن را ازین ، متزلزل میسازد .
چون « همزاد و یا دوقلو» در واژه « بیما » به معنای « دوقلوی به
هم چسبیده » است ، و به عبارت دیگر، **بیما (جم)** ، به معنای «
مهرو اصل دوستی و همکاری و صمیمیت » هست . بدین علت نیز
سپس نام جفتِ نخستین نیز ، مهری و مهریانه ، شد . دوقلوی
زرتشت ، دوقلوی باهم (yuma=guma) نیست ، که اصل « سه
تا یکتائی = عشق و دوستی » بود ، بلکه دوقلوی جدا و بریده از هم
و ضد هم همد ، که اصل جنگ و ستیز و دشمنی و نفرت میباشد . این
دوتا ، باهم نا آمیزنده اند ، و هیچگاه نمیتوان آن دو را باهم آشتی داد
، و مهر میان آن دو را برقرار ساخت . بدینسان ، اصل آفریننده

جهان هستی ، دیگر «مهر و عشق» نیست ، بلکه «جنگ و ستیز و دشمنی و جهاد» میشود . درست «ژی = جی» ، که زرتشت آن را همزاد دشمن ، «اژی» میکند ، در فرهنگ ایران ، به معنای «یوغ ، عشق ، اصل چسبنده = جد = اصل جفتی = همزاد یا دوقلوی به هم پیوسته = مر = سنگ = اسن» هست ، و برضد وجودی همزادی بنام «اژی» هست ، چون خودش همزاد ویوغ ، یعنی مهر و عشق هست . «پیما» یا «ژی = جی» ، یا سنگ یا مر (=امر) اصل عشق و دوستی ، دوتای بهم چسبیده (دوتای باهم = یعنی سه تائی که یکی هستند) هستند و دشمنی و جنگ و ستیز و نفرت و جهاد و درشتی (خشونت) نمیشناسند .

زرتشت در مفهوم «بیمایش» ، درست زندگی یا ژی را ، همزاد «زندگی تهی از عشق» میکند ، که میخواهد «ژی = جی» را از بین ببرد ، ولی هیچگاه نمیتواند . بدینسان با آموزه زرتشت ، جهان آفرینش با جنگ و نفرت و دشمنی و جهاد ، آغاز میشود . جهان دشمنی و جنگ و جهاد ، جانشین جهان عشق و مهر و دوستی و آشتی میشود . زرتشت در واقع ، بر روی معنای واژه «پیما = یوغ = سنگ = مر = جفتی» را که بیان اولویت اصل مهر و آشتی و دوستی در جهان هستی است ، خط بطلان میشود . سراسر جهان هستی ، تبدیل به میدان جنگ میان ژی و اژی ، میان «اهورامزدا یاسپنتا» - با - اهریمن میگردد . و این اهریمن ، چون اصل آمیزنده با همه چیز میماند ، با همه چیزی ، آمیخته و گومیخته است ، در همه چیزی ، گم شده است . بدینسان ، درون هر چیزی در هستی ، جنگ و جهاد و دشمنی هست . بدینسان با آموزه زرتشت ، مهر ، اولویت خود را در جهان هستی از دست میدهد ، و به کردار (عنوان) ، «اصل آفریننده جهان هستی» ، شناخته نمیشود .

درست مفهوم « عشق قدیم » در آثار مولوی به سرانندیشه فرهنگ ارتائی ایران باز میگردد که در میان خرمدینان باقی مانده بود . عشق یا مهر (مر ، سنگ ، جفتی = یوغ ، همزاد = بیما) هست که « اصل آفریننده نخستین » هست . البته این مفهوم عشق یا مهر که به پدیده « پیوستگی دوتا باهم = سه تائی » باز میگشت ، امکان ابراز صریح و شفاف ، در فضای شریعت اسلامی نداشت ، چنانچه از یزدانشناسی زرتشتی نیز تبعید شده بود .

ولی « اولویت عشق یا مهر » ، به عنوان « اصل آفریننده روشنی و بینش و آغازگر » نیز در تضاد با تصویر « الله خالق » و وجود پیامبر و رسول و واسطه بود . این بود که بدشواری میشد ، این مفهوم « عشق » را آشکارا گفت ، و میبایستی بگونه ای بیان کرد که فقها بیانگارند ، عشق به خدا (اصل دوستی در همه چیزها) ، عشق به « الله خالق » است که هیچگاه با گیتی و انسان نمی آمیزد . در حالیکه اولویت عشق ، حاوی این معنا بود که خودش ، « اصل آفریننده و از نو آفریننده » است . و برای زدودن فساد در اجتماع ، و یافتن بهبودی از انحطاط و شرارت و تباهی اخلاقی و اجتماعی ، میبایستی به عشق ، یعنی به « اصل نوآفرینی در خود که عشق » است ، بازگشت و با آن از نو ، پیوند یافت (متصل و جفت شد) . تبدیل حالت اخلاقی و اجتماعی و دینی و سیاسی ، در آمیختن با اصل آفریننده در خود ، که عشق یا مهر است (وصال با جاتان یا ارتا یا اخو در گوهر خود) ممکن میگردد ، نه با اطاعت کردن از اوامر این شریعت یا آن مذهب یا آن عقیده وایدئولوژی . اینست که مولوی میگوید :

وصل کنی درخت را ، حالت او بدل شود
چون نشود مها ، بدل ، جان و دل از وصال او

ولی درست این « وصال با او » ، رهائی یافتن از تنگنای مذاهب و عقاید و ایدئولوژیهاست ، چون در تبعیت از اوامر آنها ، عشق در انسان نمیتواند از نو بیافریند و آغازگر شود . از این رو مولوی و همه عرفا ، در عشق که اصل نوآفرینی است ، رهائی و نجات از تنگنای همه مذاهب و شرایع و ایدئولوژیها را میجویند

به حمد الله ، به عشق او ، بجستیم

از این تنگی ، که « محراب » و « چلیپا » ست

محراب و چلیپا ، اسلام و مسحیت است . در اتصال دوباره با عشق قدیم ، که اصل از نو آفرینی است ، میتوان از این شرایع و مذاهب که با وعظ و امر و نهی و تهدید ، میخواهند انسان را به راه راست و تنگ خود ، برانند ، نجات یافت . این « عشق قدیم » که به معنای « اصل نخستین آفریننده ، در پیوند جوئی با جانها و انسانها و طبیعت » باز میگردد ، در اثر فراموش شدن پیشینه مفهوم « خدا = جانان = خوشه همه جانها در گیتی » و « آفرینندگی در اثر انباز شدن با جانها در همین گیتی » ، دچار سوء تفاهمات میگردد . ولی اندیشه اولویت « عشق » ، بر غم بریدگی از پیشینه فرهنگیش ، نگاه داشته میشود :

ای عشق کز قدیم ، تو با ما یگانه ای

یک یک بگو تو راز ، چو از عین خانه ای

از بیم آتش تو ، زبان را ببسته ایم

تا خود چه آتشی تو ، یا چه زبانه ای

مریم « عشق قدیم » ، زاد مسیحی عجب

داد نیابد « خرد » ، چونک چنین فتنه زاد

مقصود مولوی از خرد در اینجا ، همان عقل اسلامیست ، و او و عطار و سعدی ، شریعت اسلام و سایر مذاهب را ، همان « عقل » میدانند ، که به کلی با مفهومی که ما امروزه از « عقل » داریم ،

فرق دارد . البته برای چنین عقلی که اسلام باشد ، عشق ، فتنه میزاید . ولی در فرهنگ ایران ، همین « آتش عشق در جان » است که تبدیل به « روشنی خرد و حواس » میشود . در عرفان ، « درد » به معنای « پیوند جویندگی با کشش » است . زندگی واقعی ، جستجوی اصل است ، که جانان یا ارتا میباشد ، و در هر جانیست ، و همه را در تاریکی ، بسوی خود میکشد . در جستجو با آزمایش ، باید خدارا جست . این مفهوم « درد یا مصیبت » ، به کلی با مفهوم « دردی که آزرده‌گی تن و جان باشد » فرق دارد . همه مردم ، در اجتماع دنبال داروی درد (آزاری هستند که کمبود های گوناگون و از زودن آزادی از شریعت ایجاد میکنند) هستند ، و این درد را با « درد عشق » مشتبه میسازند . درد عشق ، نیاز به درمان و دارو ندارد ، چون جستجوی اصلیت که خودش ما را بسوی خود میکشد ، و این روند پیدایش شاد نیست

خدای ، پهلوی هر درد ، دارویی بنهاد

چو « درد عشق ، قدیمست » ، ماند بی زدوا

وگر دوا بود این را . تو خود ، روا داری

به گاه گل که بیندوده است با م سما

و رابطه انسان با خدا یا با اصلش ، رابطه هر جانی با جانانست . در هر جانی ، جانان ، پوشیده هست . جانان ، جانی در هر تنی میشود . خدا در آتشدان نیست که حبه های آتشش ، جفت با تن هر انسانی میشود . وجود هر انسانی ، جفت شدن جان جانان با تن اوست . انسان ، عشق سیمرغ با آرمئی است . تن ، بهره ای از آرمئی است ، و جان ، بهره ای از جانان یا سیمرغست . هر انسانی ، عشق سیمرغ و آرمئی با همست . اینست که مولوی میکوشد این سراندیشه را در فضای تنگ اسلامی ، به عبارت آورد . اصطلاح «

جان» را نمیتوان به آسانی به زبانهای غربی یا عربی ، ترجمه کرد . رابطه میان جانان و جان در فرهنگ ایران ، یک بحث ماوراء الطبیعی و آسمانی نیست ، بلکه یک بحث مربوط به گیتی و جهان واقعیست . جان ، بهره ای از جانان و متصل به جانانست . رابطه جان با جانان رابطه « تخم با خوشه » است . جان ، تخمی از خوشه و « درخوشه » است . خوشه یا جانان چیست ؟ گیتی (طبیعت) و انسانها و جانداران ، تخمهای این خوشه هستند . اینست که رابطه انسان با خدا (جانان) ، رابطه تنگاتنگ انسان را با طبیعت و افراد و جانوران و اجتماع بیان میکند . این تخمها ، در دوری از « خوشه » نیز، از آن بریده یا جدا نیستند . در آنچه به ظاهر، دوری و بریدگی می نماید ، رابطه عشق میان تخمها و خوشه باقی میماند ، چون « جستجو و کشش » ، چهره دیگر جفتی و انبازی است . « هنجیدن » که کشش باشد ، همان « سنگیدن » است که معنای « اتحاد و اتصال و امتزاج » دارد .

جانان در همه تخمهایش، عشق را در صورت « جستجو و کشش » ، واقعیت می بخشد . انسان به گنج یا سر نهفته در طبیعت و در انسانها و در جانداران ، درنهای و نا آگاهانه کشیده میشود ، و آشکارا و آگاهانه آنها را میجوید . ایمان به عقاید و مذاهب و مکاتب ، بنام « داشتن حقیقت » ، سائقه جستجورا در انسانها ، خرفت و خاموش و حتا گناه آمیز میسازند ، و بدینسان ، پیوند عشق را در وجود انسان ، نابود میسازند .

اصل عشق ، همین بیداری حس جویندگیست که کشش به جان در همه پدیده ها دارد ، و اشتیاق جفت شدن و آمیختن مستقیم و بیواسطه با آنها را دارد . « طلب » ، تنها « وادی نخست » در هفت وادی نیست که میتوان از آن گذشت . « طلب » ، قلب تپنده

همه مراحل هست ، چون « دینامیک عشق » است . از این کشش هست که انسان ، ترکتاز میشود و در هر جای دیگر که « رانش و زور و ترس » هست ، انسان می لنگد . انسان ، در راهی که او را « می برند » ، به هزار شیوه ، می لنگد و زندگی را لنگیدن میداند .

هزار گونه بلنگم ، به هر رهم که « بزند »

رهی که آن به سوی تست ، ترکتاز کنم

سروش ، در فرهنگ ایران ، « راهبر » نیست ، بلکه « راه گشا » هست . راه کششی ، راه جستجو ، راه عشق است . تحقیقات علمی ، هنگامی راه آزادیست ، که راه عشق میباشد . انسان در « طویله عقیده و مذهب و مکتب و ایدئولوژی » نمی ماند .

من از « طویله این حرف » ، میروم به چرا

ستور بسته نیم ، از چه بر « وتد » گرم

(وتد- میخ طویله که حیوان ، با ریسمان بدان بسته شده است و آزادی حرکت را از او میگیرد = عقل و عقال) . این عشقت که انسان را به شناخت از طبیعت و از انسانها و از جانداران میرساند ، و شناخت حقیقی ، آمیختن با طبیعت و انسان و جاندار ، مهرورزی با جانانست . اگر عرفان ، دست به گسترش این اندیشه رابطه جانان نزد ، به علت آن بود که در فضائی که شریعت اسلام چیره بود و هست ، فرصت گستردن آن ، نیست و نبود و با هزاران خطر روبرو میشد و روبرو میشود . ما باید با آشنائی با فرهنگ ارتائی = سیمرغی ، خوانش تازه از عرفان را بیاغازیم :

«عشق جانان» مرا ، زجان ببرید

جان ، به عشق اندرون ، زخود برهید

زانکه جان ، محدثست و ، عشق ، قدیم

هرگز این ، در وجود آن ، نرسید

عشق جانان ، چو قرب مغناطیس جان مارا ، به قرب خویش کشید
 باز جان را ، زخویشتن گم کرد جان چو گم شد ، وجود خویش بدید
 بعد از آن ، باز با خود آمد جان دام عشق آمد و دراو پیچید
 البته عشق جانان ، انسان را از « جانش » نمی برد ، بلکه درست
 این جانش هست که درکشش به جانان ، همیشه جانان را درنهان (که بریدگی و گمشدگی می پندارد) میجوید و درست این روند عشق
 وجفتی است . جان که « جی + یان » باشد ، همان آتش جانست ،
 که « فری + یان » میباشد . فری یا پری یا فرید ، همان دوست
 و محبوبه وزوئش است . این آتش جان ، « فرنفتار = فرن + اوتار »
 نیز خوانده میشود . « جی » ، همان « فرن = پران » ، همان «
 فرنبنغ » هست که « درتن هرانسانی ، تشخص و پیکریافته است .
 همین « افتار » ، افتری و افترو « فتره = فطرت » شده است . این
 بهره ای از وجود خدا هست که با تن ، جفت (سنگ = مر = انباز =
 دوست = یوغ یا یوج یا یوش) شده است ، تا در مهرورزی با
 همدیگر ، آفریننده بشوند . این گنج بودن خدا در انسان ، غرس
 شدگی و نهفته شدگی و پوشیدگی و گمشدگی خدا در انسانست . و
 در هزوارش « گنج » را « جی + بون = ji + bun » مینامند ، که
 به معنای « جی در زهدان یا در غارتاریک » است . مسئله انسان ،
 جستن ویافتن وزایانیدن خدا یا حقیقت در خود ، یا فوران خدا یا
 شیرابه حقیقت ، از چشمه وجود خودش هست .

جی ، یا زندگی ، همین « اصل آفریننده عشق و دوستی ، همان یوغ
 = اگر رته = aghrae-ratha نخستین گردونه آفریننده ، همان «
 فری » است که با تن انسان ، با حواس انسان ، جفت است ، و چون
 « اصل آفریننده » هست ، همیشه پُروسرشار است . این همان واژه
 « ji-vana = جی + وان » است . وان یا وَن ، هم به معنای «

چوب = نی « وهم به معنای « عشق » وهم به معنای « پری و فراوانی » است . و آنچه پر و سرشار هست ، اصل دهش و رادی و لبریزی و افشانندگیست . اینست که در سانسکریت « ji-vana » به معنای زندگی بخش، زنده کننده ، حیات بخش است . باد و آفتاب و آب و شیر و مغز استخوان ، زنده میکنند و جان می بخشند . واژه « زندگی = زی + وندکیه » درست این برآیند را در خود دارد . اینهمانی « زندگی = جی = عشق و دوستی = یوج » بیان آنست که انسان در جانش ، احساس سرشاری و غنا و پری میکند . انسان ، غنا و سرشاری و پری را در خود می یابد ، و از آن یقین دارد .

تو یقینی و عیان ، بر ظن و تقلید بخند

نظری جمله و بر ، نقل و خبر میخندی

انسان با چنین دریافتی از خود ، زندگی میکند ، نه با دریافت آنکه « ناقص و عاجز و جاهل و کنود و گناهکار و ناقص » است . اینست که در هر کردار و گفتار و اندیشه اش ، جان بخشی است ، آفتاب است که می تابد . آبیست که در جویها روان میشود و تروتازه میکند . پستانبست که شیر میدهد . بدینسان ، جی (زندگی) = جی (عشق) به معنای آنست که مهر آفریننده ، گرانیگاه هستی انسانست . ولی زدودن « عشق و دوستی = جی » از « زندگی = جی » ، اختلال و پریشانی و به هم خوردگی و اضطراب و جوع و جودی ، انسان را فرامیگیرد ، و خشم و قهر و تجاوز و تهدید ، در وجود انسان ، پیدایش می یابد .

« اژی » چنانچه زرتشت میآموخت ، وجودی فراسوی « جی » نیست که همزاد با آن در همان آغاز باشد . بلکه « اژی » ، از اختلال و به هم خوردگی و پریشانی در « جی » پیدایش می یابد . و درست همین تضاد بنیادی میان فرهنگ ایران و آموزه زرتشت بود

. زرتشت ، «اژی» را وجودی جدا از «ژی» میدانست که از همان ابتدا ، از هم جدا و متضاد باهم هستند و باهم درجنگند ، و هیچکدام ، اولویت در وجود ، بردیگری ندارد . درحالیکه در فرهنگ ایران ، همان خود «ژی = جی» ، گوهرش ، همزادی وجفتی ویوجی و سنگی ، یعنی ، دوستی و همکاری و سرشاری و پیری هست . خشم و قهر و تهدید و تجاوز و شرّ ، بطور کلی ، یک رویداد (حادثه ، حدث) در هر جانیست . در اثر این حادثه اختلال آور ، کمبود دوستی و عشق و پیوند ، پیدایش می یابد و با این کمبود ، سترونی و نازائی ، جانشین آفرینندگی میگردد ، و احساس ناتوانی و ضعف شدید خود ، موجب پیدایش خشم و تهاجم و تجاوز و تهدید میگردد . « اژی » ، در آغاز نیست ، بلکه پیدایش می یابد و یک حادثه عارضی هست .

ولی برای زرتشت «ژی» و «اژی» همزادند ، از همان آغاز باهم ولی جدا از هم و وضدهم و درجنگ باهمند . گوهر جهان هستی ، جنگ و نزاع و درشتی (خشونت) و تجاوز و تهدید است ، نه عشق . این « اژی = زدارکامگی » را زرتشت ، اهریمن مینامد . درحالیکه اهریمن ، در فرهنگ ایران ، چنین پدیده ای و مفهومی نبود . انگره مینو و سپنتا مینو را ، وای یا خرّم به هم یوغ میکرد (گردونه آفرینندگی = اگرارته) میکرد ، و با این پیوند و دوستی وجفتی ، جهان هستی را میآفرید . ولی در اندیشه زرتشت ، اصل شرّ (= اژی) و اصل خیر (ژی) از همان ابتدا ، باهم وجود دارند ، و همزادند ، و طبعاً ، نهاد و سرشت جهان آفرینش ، جنگ و دشمنی و ستیز و « جهاد » است . اهورامزدا ی زرتشت ، انسان و جهان را میآفریند تا « همرزم او » با اهریمن باشند . او ، به غایت همرزم داشتن با خود ، اساساً جهان را میآفریند . همینگونه اهریمن ، در همه چیزها ، همزمان خود را میآفریند و با همه چیزهائی که

اهورامزدا آفریده « می‌آمیزد = جفت میشود ». بدینسان هر چیزی ، میدان جنگ و جهاد اهورامزدا با اهریمن است .

این سراندیشه که نهاد جهان و اجتماع و بشریت را جنگ و دشمنی و جهاد میداند ، به همه ادیان ابراهیمی ، سرایت کرد و همه را دچار این بیماری هولناک کرده است، که امروزه ساختار فکری و روانی و فلسفی و اجتماعی و اقتصادی میلیاردها نفوس را معین می‌سازد. در حالیکه مفهوم « جی » در فرهنگ ایران ، به معنای آن بود که جهان هستی ، از همان آغاز ، « یوغ ، یعنی گردونه عشق و مهر و دوستی ، اگر ارته » هست ، و « اصل شری » وجود ندارد . خشم و قهر و پرخاشگری و درشتی (خشونت) ، عارضه اختلال در این یوغ یا گردونه هست . وقتی یکی از اسب ها بلنگد ، گردونه آفرینش یا عشق و دوستی ، دچار اختلال میشود و خشم و درشتی و دشمنی و شرّ پیدایش می یابد .

در فرهنگ ایران ، حل مسئله عدالت و نظام و قانون و سیاست و اخلاق و اجتماع و اقتصاد، با جنگ و جهاد و دشمنی با « اصل شرّ » میسر نمیشود ، بلکه با رفع به هم خوردگی نیروهای گوناگون ، و هماهنگ سازی دوباره آنها باهم ممکن میگردد ، و در خود « عشق ، که اصل آفریننده از نو در همه انسانها میباشد » توانائی « فرشگرد = از نو زائیده شدن ، زندگی تازه یافتن » موجود هست :

گیر که خار است جهان ، کژدم و مارست، جهان
ای طرب و شادی جان ، گلشن و گلزار تو کو ؟
گیر که خود مُرد سخا ، کُشت بخیلی ، همه را
ای دل و ای دیده جان ، خلعت و ادرار تو کو ؟
گیر که خورشید و قمر ، هر دو فروشد به سقر
ای مدد سمع و بصر ، شعله و انوار تو کو ؟

گیر که خود جوهرئی ، نیست پی مشترئی
چون نکنی سرورئی ، ابر گهر بار تو کو ؟

این نهادِ مهری (جفتی) انسان ، که اصل باززائی وازنوآفرینیست ، علت آن میشود که هرانسانی ، درکارهای مثبت وسازنده ، ابتکار دارد ، و « واکنشی = عکس العملی » رفتارنمیکند . چون همه میدزدند ، او هم نمیدزد . چون همه دروغ میگویند ، او هم دروغ نمیگوید . چون همه تجاوزگرند ، او تجاوز نمیکند . چون همه اهل تهدید وارهاب وانذارند ، او نمیتراسد ونمی هراساند . با زندگی واکنشی ، فساد وتباهی ودروغ ودرشتی ، ادامه می یابد وافزوده میشود . مجازات ، دراجتماع ، برپایه قصاص که عمل واکنشیست ، جرم وجنایت را بیشتر میکند .

با کشف دوباره « عشق » است که انسان از نو ، کشف زندگی را درخود ودرهمه چیزها میکند . جی ، اینهمانی عشق با زندگیست . عشق ، هنر باهم آفریدن جهان واجتماع ونظام است . بی عشق ، اژدها (اژی + دها) یا ضد زندگی ، با دم سوزاتش ، همه را میسوزاند ویا با نیشهایش همه را ازهم می اوبارد ومی بلعد . انسان باید ازسر « ذوق باهم آفریدن » را درخود بیابد ، ودر دیگران ، بسیج سازد ، تا ازسر ، جهان ، جهان عشق ودوستی شود . « ذوق » درعرفان ، درست همان سراندیشه «جفتی یا یوغ یا گردونه» اگر ا رته « بود که دواسب(= باد جان) درپیوند یافتن باهم ودرهمکاری ودوستی ومهروهم آهنگی باهم ، اصل آفریننده جهان واجتماع » بودند . براین بنیاد بود که فرهنگ ایران ، خدا (جانان = خوشه جانها = سیمرغ) را ، جفت انسان میدانست . زندگی با « جفتی انسان با خدا » درهمه انسانها آغازمیشود . آنها همیشه باهم میآفریدند . درفرهنگ ایران ، مهریا جفتی ، اصل آفریننده هست .

من وتو ، باهم می‌آفرینیم . من و جامعه ، باهم می‌آفرینیم . جهان ، همه باهم ، جهان را می‌آفرینند . تک ، به خودی خودش نمی‌آفریند . الله و یهوه ، خودشان به تنهایی خالقند . اینست که برضد « شریک » هستند . آنچه را آنها بنام شرکت ، طرد و نفی وانکار میکنند ، چیزی جز پدیده « عشق و مهرودوستی » نیست . بی شریک آفریدن ، یعنی بی عشق ، خلق کردن . اینکه شریک ندارند ، به معنای آنست که « مهر و عشق و دوستی و جفتی » ، اصل آفریننده جهان هستی نیست ، بلکه اراده و علم فراگیر (جامع همه معلومات) آنها ، بدون همکاری و بدون مهر ، و فقط با قدرت ، خلق میکنند .

فرق مفهوم « آفریدن » و « خلق کردن » ، همین است که اولی ، از مهر است و دومی از « اراده و قدرت و انحصاریت » . در فرهنگ ایران ، آفریدن (آ- فری - تن) ، در باهم آفریدن یا ، به عبارت دیگر ، در پیوند یابی دو یا چند نیرو باهمست . در عشق ، میتوان آفرید . در همکاری ، میتوان آفرید . اجتماع و جهان آرائی (سیاست) و نظام و قانون و اقتصاد و مدنیت ، در باهم آفریدن = در عشق و مهر و دوستی ، پیدایش می‌یابد . این را « اصل جفتی » می‌گفتند . این واژه « جفت » ، مخفف واژه « یوغ = یوگا » است که تلفظ‌های دیگرش « یوج و یوش = یوس = جوت = جوی » میباشد . جوی آب ، نیز جفت شدن آب با خاک است . از این رو ، دوگاو یا دواسب که یک گردونه (رته) را باهم به جنبش می‌آوردند ، پیکریابی « اصل آفریننده جهان » شمرده میشدند . همچنین دوپای به هم پیوسته (پات = پا = جفت) در تن انسان و یا دویال و پربهم پیوسته در یک مرغ (یا چهاربال ، یا هشت بال ، یا شانزده بال) یا چهار اسب بهم پیوسته در یک گردونه را ، « نماد اصل آفریننده جهان » میدانستند . « وای » هم که باد باشد و اصل پیوند انگره مینو و سپنتا مینو

شمرده میشد ، در اصل « دوای » بوده است که به معنای « دوتای باهم » است . از این رو ، هم به باد و هم به خدا و هم به مرغ ، « وای = باز » می‌گفتند . از این رو سیمرغ ، که دوبال یا چهاربال داشت ، اصل مهر و عشق ، یا همان « وای » یا همان « رته = گردونه = ارتا » بود . آنچه دویا ، دوبال ، دو بخش نی ، دوبرخش دست را به هم می پیوست ، اصل « سوم » شمرده میشد و بدینسان « سه تا ، یکتا » میشد و تحقق یابی « اصل عشق و مهر و دوستی » بود . اینست که وقتی زال ، که نزد دایه اش سیمرغ پرورده شده بود ، جفت سیمرغ شده بود و هنگامی که سیمرغ او را به پدرش باز میگرداند ، زال ، علاقه به جدانشدن از سیمرغ یا جفتش، ندارد .

به سیمرغ بنگر ، که دستان (زال) چه گفت

مگر سیر گشتی همانا ز « جفت » ؟

نشیم تو ، رخشنده گاه منست « دو پر تو » ، فرّ کلاه منست همین « دو پرسیمرغ » ، که بیان « اصل مهر بودن سیمرغ » است ، نماد « اصل جفتی = دوستی و مهر و عشق و یوغ » است . از این رو نیز هست که سیمرغ ، پر خود را به زال میدهد تا در جدائی و دوری همیشه با او « جفت » باشد . و زیب کلاه کردن « پر » ، نماد همین « جفت و دوست سیمرغ بودن » میباشد . و سیمرغ با دادن پر خود به زال ، این ماهیت جفت بودن و پیوند نا بریدنی خود را با زال (وبا هرانسانی) به عبارت میآورد :

فرامش مکن ، مهر دایه ز دل

که در دل ، مرا ، مهر تو ، دلگسل

مهر من به تو ای انسان ، دل مرا از هم می‌گسلد ، تو هم مهر دایه ات را که از پستانش ، شیرمهر مکیده ای و با شیرابه خدا آمیخته شده ای ، فراموش مکن . و مولوی ، بیاد این رمز جفتی است که سیمرغ

درموقع فرود آمدن تخم انسان به گیتی ، درگوش انسان نهفته
زمزمه کرده است :

درگوش من ، بگفتی ، چیزی ز « سرّ جفتی »
منکر مشو مگو کی . دانم که هست ، یادت

و همین « اصل جفتی » هست که درعرفان نام « ذوق » به خود
میگرد که از واژه « میز اگ = مذاق » درپهلوی بر آمده است .
ذوق ، چیست : « آسیب دوجفت » است . امروزه « آسیب » معنای
گزند ، پیدا کرده است ، درحالیکه دراصل ، معنای « عشق ودوستی
» را داشته است . « آ- سیب » که واژه « سیب » باشد ، دراصل «
سی+ به » است ، و « سی » از تلفظهای واژه « سنگ » است (برهان قاطع)
که به معنای همآغوشی و مقاربت و اتحاد واتصال و
امتزاجست . پس « سیب » به معنای « آمیختگی وعشق به » هست
. واژه « تفاح = سیب » درعربی نیز ، همان « توپا = توی پا » ای
ایرانی هست که معنای « باهم همآغوش شدن » دارد . وبه علت
دشمنی با پدیده عشق وهماغوشیست که از واژه « آسیب = عشق
» ، گزند و تباهی وزخم زدن ساخته اند . مولوی درست همه اندام
های شناخت انسانی را اندامهای « جفتی = مهربی » میداند .
درشاهنامه همیشه دم از « جفت شدن خرد با پدیده ها » زده میشود ،
و اساسا فرهنگ ایران ، حواس انسان را اندام « مهرورزی
وامتزاج واتصال انسان با پدیده های گیتی » میدانست . و خرد ،
مجموعه شناخت این جفت شدنهای حسی بود . کار خرد ، درفرهنگ
ایران ، چیره شدن برطبیعت وبردیگران نبود ، بلکه مهرورزی با
طبیعت وگیتی است . معرفت ، از عشقبازی ومهرورزی حواس با
گیتی ، پیدایش می یابد :

دروازه هستی را ، جز « ذوق » مدان ، ای جان

این نکته شیرین را ، در جان بنشان ، ای جان
 زیرا ، عرض و جوهر ، از « ذوق » برآرد سر
 « ذوق پدر و مادر » ، کردت مهمان ، ای جان
 هر جا که بود ذوقی ، ز « آسیب دوجفت » آید
 زان یکشدن دوتن ، ذوقست ، نشان ، ای جان
 هر حس به محسوسی ، جفتست یکی گشته
 هر عقل به معقولی ، جفت و نگران ، ای جان
 از درون این جفتیهاست که انسان ، با خدا میآمیزد و جفت میشود
 گر جفت شوی ای حس ، با « آنکه حسست کرد او »
 وز غیر بیرهیزی ، باشی سلطان ای جان
 کوچشم که تا ببیند ، هر گوشه تنق بسته
 هر ذره به پیوسته با جفت نهان ، ای جان
 آمیخته با شاهد ، هم عاشق و هم زاهد
 وز « ذوق » نمی گنجد ، در کون و مکان ای جان
 بدین علت که انسان با حواسش با پدیده ها درگیتی ، عشق میورزد و
 با آنها میآمیزد ، و با هم ، بینش و شادی و مدنیت را میآفرینند ،
 بیواسطه با خدا ، و با حقیقت میآمیزد . و این پدیده آن چیز است که
 امروزه « سکولاریسم » نامیده میشود . از این رو نیز هست که
 سپس « حواس » که گوهر عشق ورزی داشتند ، خوار و زشت
 ساخته شده اند و از اصالت انداخته شده اند .

پیدایش جهان دوستی - 6

دینِ جوانمردی

چرا جوانمردی، دینِ ایران بوده است؟

در فرهنگ ایران

جوانمردی ، بیانِ فطرتِ انسانست

چگونه سرانديشه جوانمردی، پیدایش یافت و بنیاد

دین و اخلاق و فرهنگ ایران شد

جوان + مَرَدی

1- جوان yu+vaan=jvan

جان بخش (پرو سرشار از جی) = ji-vana

عشق + فراوانی + دَهش + چوب = van+vaan

2- مه ر - دایتی (کردی) = مَر - دی = جوانمردی

فرهنگی که « زندگی » در آن، پُری ولبریزی از زندگیست « زندگی کردن » ، « زندگی بخشیدن و مهرورزیدن » است

من امروز با خدایم که « گُل چهره » نام دارد ، شرط می بندم که کدام از ما میتوانیم خوشتر بخندیم . من و خدایم ، باهم زندگی میکنیم و زندگی کردن ، « شیوه باهم خندیدن » است .

امروز گرو بندم ، با آن بُت شکرخا

من خوشتر میخندم ، یا آن لب چون حلوا

من ، نیم دهان دارم ، آخر چه قدر خندم

او همچو « درخت گل » ، خندست زسرتا پا

این خدای من ، درخت گلیست که ازسرتاپایش خنده است . او با همه وجودش ، میخندد ، نه تنها با دهانش . چرا ، ما ، باهم میخندیم ؟ چرا باهم خندیدن ، با هم آفریدنست ؟ چرا این خدا نامش ، گلچهره بوده است ؟ او با سرتاپای وجودش ، خندان ، ویا اصل خنده است ، چون « جی = زندگی و عشق ، یا خدای زندگی و زیبائی و عشق و موسیقی » ، که جی + وان = ji-vana هست ، سرشار و پُر و غنی و ناگنجادرتن هست ، و درلبریزیش ، سرچشمه « دهش یا رادی » است ، و « جان می بخشد » و ، ویژگی ، « جوانی = javana » ، « جوان مردی » است . حافظ و عبید زاکان و خواجهی کرمانی نیز هنوز بیاد این خدا بوده اند . چرا ما فراموش کرده ایم که خدائی نیز هست که « سرتاپای وجودش ، خنده است » و همیشه با همه گیتی ، میخندد ؟ و « اصل خندیدن در ضمیر انسان » است .

چرا بجای این خدا ، الاهی آمده اند که نه میتوانند بخندند ، و نه میتوانند با انسان ، باهم بخندند ، افزوده بر آن نیز ، همیشه عبوسند و به علتی که آنها عبوسند ، به آنها تعظیم میکنیم و آنها را بزرگ

میشماریم ؟ آیا این خدایان عبوس نیستند که اکنون ما پشت به آنها کرده ایم ، و می انگاریم که خدا ، فقط میتواند وجودی عبوس وترشرو باشد ؟ چرا این خدایان ، قدرت خندیدن ندارند ؟ چرا روزگار درازيست که ما به خدائی که با ما میخندید ، پشت کرده ایم ، و خدایانی را برگزیده ایم و دنبال آنان افتاده ایم که چون سهمگین و خشمگین و عذاب دهنده گناهان ما هستند ، به آنها احترام میگذاریم و آنها را میسائیم ؟ آیا ما این خدائی را که با ما همیشه میخندید ، و گم یا ترک کرده ایم ، میتوانیم باز این خدا را دوباره در خود و در دیگران بیابیم ، تا با او از نو با هم بخندیم و با هم بیافرینیم ؟ شاید ما معنای « خنده » را برای « توانائی با هم زیستن و با هم آفریدن » فراموش کرده باشیم ؟ روزگار درازيست که ما از یاد برده ایم که جامعه ای که همه با هم خندانند ، همان خدای خندانست .

درست این پدیده « باهمی » را که « اصل شادی و آفرینندگی » است ، از روان و فکر ما زدوده اند . در فرهنگ ایران ، مردمان در مقوله « علت و معلول » یا « فاعل و مفعول » ، یا « صورت دهنده و صورت پذیرنده » ، یا « خالق و مخلوق » یا « معبود و عبد » یا « زیر بنا و روبنا » نمیاندیشیدند ، بلکه فرهنگی بود که بر بنیاد « باهمی » ، به عنوان « سرچشمه و اصل آفریننده » بنا شده بود . در واژه زندگی (zi-van-dak) که از « ji-van-dak » ساخته شده و در اصل ji-vana به معنای « سرشاری و دهش زندگی و عشق است ، و واژه « جوان = yu-van = jvan » هم « جی » و هم « jva = yu » همین « اصل باهمی » یا « یوغ و یوج و جفت ، یا عشق و انبازی و همسری » هستند ، که سرچشمه آفریننده و دهش و عشق و به هم دوزی و به هم بافی هستند . در کردی به جوان ، « گه نج » گفته میشود ، که معنای « گنج » را هم دارد ، و همان واژه

گنج در فارسیست. جوان ، گنج است . در هزوارش ، گنج ، برابر با واژه « ji + bun » نهاده میشود ، که به معنای « زهدان یا سرچشمه و بُن جی » هست . و درست این پری و سرشاری در گنج ، در واژه « گه نجه » در کردی آشکار میشود که به معنای « شوخی و بازی » هست . ویژگی هر « گنجی » ، ناگنجا بودن در خودش هست . جی که زنخداخرم (دخترشاه پریان = وی دُخت) هست ، در هرتنی « گنج » ، و طبعاً « ناگنجا » در خودش هست . خدا ، در جان ، گنج در انسان میشود و انسان ، وجودی ناگنجا در خود میشود که از هرسو، در گفتار و کردار و اندیشه و احساسات و بازی و شوخی ، از خود لبریز میشود ، یا به عبارت دیگر، میخندد . در همین معنای واژه « گه نجه » در کردی که به معنای شوخی و بازیست ، ما یکر است با پدیده « خنده » برخورد میکنیم که بیان « پُری و سرشاری و ناگنجائی و فرا روئیدن و فوران و خودجوشی » هست . « جی » ، که از یکسو ، زندگی و از سوی دیگر ، عشق و « جد = شیرابه به هم چسباننده » است ، پیدایش اصل آفریننده « باهمی = یوغ = جفتی = دوستی » هست که همیشه « خود جوش » است .

در متون زرتشتی و لغت نامه های ایرانشناسان که بر پایه همین متون ، تدوین شده اند ، بسیاری از معانی « جی » یافت نمیشوند ، ولی در گویشها و زبانهای که دور از چیرگی موبدان بوده اند ، این معانی باقی مانده اند . ملت و عوام ، برغم پاکسازی موبدان و آخوندها ، معانی اصلی آنها را نگاه داشته اند . ولی اهل علم ، اینها را در پژوهشهای خود ، به حساب نمیآورند . و در این گویشها و زبانها ، میتوان دید که معنای اصلی « جی » ، یوغ و « توافق باهم » و « جوش = خود جوش » و « صمغ » و « زه کمان = اصل

کشش «، و مادر، و شیر، و نوزاد، و شاهین تراز = میله یا چوبی که دوکفه ترازوبه دوسران آویزان (زرقان) است .

واژه « یوغ » ، تلفظ های گوناگون پیدا کرده ، که از جمله « uv+yu » و « جفت » و « جوت » و « یوش » و جوغ » و « جوی = جوی آب = درکردی جوگه » هست . جوی آب ، یوغ و جفت است ، چون جوی ، آمیزش « خاک با آب = تخم با آب » هست . از این رو به قول مولوی ، از همبوسی آب و خاک ، برکنار جوی ، سبزه و درخت میروید . و « جوئیدن و جستن و حتا جویدن » نیز همین « کشش به جفت شدن و یوغ شدن باهمست » . اینست که همه تخم ها و بذرها و دانه ها = چهره ها ، مانند همین خدا که « گلچهره » نام دارد ، همه سرچشمه پُری و ناگنجائی و سرشاری هستند . همه تخمه ها ، از خوشه « ارتای خوشه = ارتاخوشت = خدای ایران » افشاند و پراکنده شده اند . چنانچه در اوستا ، تخم ، yuzhem ، yus ، yushmaaka ، javaakem نیز نامیده میشوند که همه پیشوند ، java،yuzh را دارند که همان « یوغ یا اصلِ باهمی و جفتی » باشد ، و یوس = yus که تخم باشد ، به معنای باهم متحد و یگانه شدن هم هست که به معنای « خوب » بکار برده میشود . باهم یگانه شدن ، خوب است . در درون هر تخمی ، اصل عشق و دوستی و جفتی هست . بدین علت همه واژه های « تخم و بزر و دانه = دوانه » ، بیان آن هستند که یوغ و یا « اصل جفتی و باهمی » هستند ، و اصل پری و سرشاری و آفرینندگی و روشنی و شادی میباشند . از این رو نیز این زخدائی که سراپای وجودش خندانست ، « گل چهره » نامیده میشود . خنده ، سرشاری و زندگی بخشی (jivana) و دهش وجودی او را ابراز میکند . همه کارهای او ، « خنده هستی » اوست .

« چهره » ، تنها به معنای صورت و روی و آشکار و روشن و معلوم و بدیهی نیست ، بلکه به معنای تخم و دانه و بذر (baz-rak) و به معنای « اصل » نیز هست . چهریه = cihrih به معنای طبیعی و جبلی و ذاتی و فطری هست . این دو معنا ، دورویه یک پدیده اند . تخمی که مبدء و بُن و اصلِ تاریک و نهفته است ، در اثر ناگنجائی و پُری ، می چهرد و صورت می یابد و روشن میگردد و آشکار میشود . این را « اشه » ، شفافیت یا پاکی ، یا « راستی » می‌گفتند . « اشه » ، اینهمانی درون با برونیست . چیزی شفاف و پاکست ، که درون نماست ، درونش ، همان بیرونش هست ، چهره اش ، میچهرد . از این رو نام این خدا ، اشه و اهیشتا = asha-vahishta بود که اهل فارس او را « ارتا وِه خوشت = ارتای خوشه به » مینامید که خوشه همه « تخم ها = چیتره ها » بود (نام دیگرش = چهارآزاد = چیتراکات بود) . تخم های این ارتا ، که « اند » و « یورت = ئورت » و « ارتا » نیز نامیده میشوند ، نخستین عنصر ، درهرتنی (= زهدانی) افشانده و کاشته و « هشته = واهشته » و « گنج = جی + بون = jibun » ، جی درهرزهدانی (= bun = بون) میشود ، ولی این گنج مخفی ، « ناگنجیدنی درهرزهدانی وهرتنی هست ، چون اصل پُری و سرشاری و عشق ودهش (van=bun) هست ، و آنچه اصل پُری و سرشاری و ناگنجیدنی هست ، طبعاً لبریز و سرازیر و بازوگشوده و زائیده میشود که « دهش یا رادی » باشد . آنچه ناگنجیدنی در تخم است ، تخم را میشکافد و میگشاید و خندان میشود . جوانمردی ، خندیدن سراسر هستی است که « جی » که « ارتا » که « اخو = axv » در آن هست . زائیدن ، روئیدن ، جوشیدن ، روشن شدن ، خندیدنست .

فرهنگ ایران ، براین سراندیشه نهاده شده بود که زائیدن ، که هستی یافتن درگیتی باشد ، خندیدن و شادبختی . زندگی درگیتی، با خندیدن ، آغاز میشود . او از سرشاری خنده هست که میگرید. کودک در زائیدن از درد زه نمی گرید ، بلکه از شادی و خنده فراوان هستی یافتن ، میگرید . پیدایش آتش جان (ارتا = فری = اخو) از تن (= زهدان) ، خندیدنست . اندیشه و گفتار و کردار و مهرورزی ، **خنده جان هستند** . جان انسان، در پیدایش احساسات و عواطف نیک و زیبایش ، در کارها و گفتارها و اندیشه های نیکش می خندند و زندگی میبخشد (ji-vana) ، رادی و جوانمردی میکند ، « زندگی میکند » . **زندگی ، زندگی بخشی ، یا دهش زندگیست . کسی زندگی میکند که زندگی بخش است .** جی = که خرم (بیدخت ، زهره = پریزاد) باشد، خنده خدای ارتا (شاه پریان) هست .

تو آن ماهی که در گردون ننگجی

تو آن آبی که در جیحون ننگجی

تو آن « درّی » که از « دریا » ، فزونی

تو آن کوهی که در هامون ننگجی

چه خوانم من فسون ، ای شاه پریان (سیمرغ = ابلیس قرآن)

که تو در شیشه و افسون ننگجی

« انار » نیز ، نماد این خدای ایران بود ، که در واقع همان « نار » باشد و هم به معنای « زن = nairi » و هم به معنای « نی » (ماهوان) ، و هم در عربی به معنای « آتش » است ، و خنده این انار ، زرخدا ، خرم ، یا خدای زندگی و عشق و موسیقی و « شیر = ژد = جد » میباشد.

انار که پُر از دانه های شیرین هست، در خویش نمیگنجد، از این رو همه هستی اش از هم میشکافد و میگشاید و میخندد و شاد میشود ، تا

گوهر نهفته در تن خود را آشکار سازد (می چهرد) و میزاید ، و انسان که نخستین عنصر یا « آتش جانش » این « ارتا یا فری یا فرن » هست ، ناگنجا در تنش هست ، می یازد و سر بر میافرازد و از ذوق میشکافد و در کردار و گفتار و اندیشه ها نیکش ، میخندد . انسان ، زهدان آبستن از تخم خداست ، و در خود نمیگنجد . از این رو رادی و جوانمردی و دهش ، لبریزی جان او از تنش هست .

همچون انار خندان ، عالم نمود دندان

در خویش ، می نگجد ، از خویشتن ، بر آرش

به طرب ، هزار چندان ، که بوند عیش مندان

به میان باغ خندان ، مثل انار باشی

مرا چو مست کنی ، زین شجر بر آرم سر

به خنده دل بنمایم به خلق ، همچو انار

ارتا که در نیمه شب (گاه آبادیان) آبستن شده است ، در « بامداد » میخندد . در خرّم ، زنخدای عشق و شیر (ژد=جد=جی) و رامشگری و زندگی = ji-vandakih ، زاده میشود (بامداد= وام + داته = پیدایش زنخدای عشق، خرّم یا بیدخت یا زهره) و این خنده سیمرغ یا شاه پریان ، جام باده یا صبوحی به هر انسانی میدهد تا بنوشد و تخم وجودش با هنجش و جفت شوی با این باده ، سرشاری و غنای خود را بنماید و انار خندان شود :

کسیکه باده خورد بامداد از این ساقی

خمار چشم خوشش بین و فهم کن باقی

بناشتاب (به ناشتاب)، سعادت مرا رسید ، شتاب

چنانکه کعبه پیامد به نزد « آفاقی »

بیاکه دولت نو یافت از تو بخت جوان

بیا که خلعت نو یافت از تو مشتاقی

چگونه خنده بپوشم ، انار خندانم نبات وقتد نتاند نمود سَمّاقی

تخم وجود انسان (مردم = مر + تخم) از شیرابه و بادیه خدا ،
میشکوفد و پُری و غنایش را مینماید و میخندد .

خوب دیده میشود که جوانمردی، دادن بخشی از مُلک و ثروت و «
داشته های بیرونی خود» به این و آن نیست ، بلکه کشف غنا
وسرشاری و پُری و همین « وَن van یا بون » جان خود ، و
جوشان کردن آنست. طبیعت و گوهر جان ، این لبریزی یا « فرا
ریزی » در آغاز هست .

اینست که به نخست و ابتدا، « فراتوم = fra-tom » میگویند . « فرا
روئیدن از پُری تخم = tom=tum= » ، آغاز هست . اولویت ، fra-
tomih است. آ-غاز، همیشه با « فراریختن ، فراروئیدن » ،
سرشار و لبریز شدن از تخم یا از زهدان « است . اینست که مبدء
جهان یا مبدء واصل را بطور کلی « فراکان = fra-kaan » میگفتند
، چون « کان » که همان « کانیا = کانا = گانیا = گان » باشد هم
معنای « نی » و هم معنای « دختر » داشت ، چون « نی » با «
زهدان زاینده » اینهمانی داده میشود . آغاز (آ- غاز = آ- گاس = آ-
کاس یا کاز ، کاز و گاس ، نی میباشد) ، سرریز شدن از نای یا زهدان
از سرشاری هست (البته واژه غنای عربی نیز ، به همین واژه کانا
باز میگردد) . از این رو به آغاز کردن یا بنای کاری را نهادن fraa-
kaanenitan میگفتند .

اینست که نخستین صفت گوهر هر جانی ، این دهش و لبریزی است .
از این رو دیده میشود که در مینوی خرد (ترجمه تفضلی ، بخش 3 و
بخش 36) مهمترین کار نیک یا نخستین کار نیک ، رادی و بخشندگی
و دومین کار ، راستی ، و سومین کار « گاهنبار = شش جشن آفرینش

شش بخش جهان زندگی یا جش زایش ابروآب وزمین و گیاه و جانورو انسان ، از شش تخم « شمردن میشود ، و این هر سه ، رویه های همان « دهش و لبریزی و جوشش از پُری » میباشند . با آنکه کتاب مینوی خرد ، متنی است که کوشیده شده است با یزدانشناسی زرتشتی ، سازگار ساخته شود ، ولی رد پای فرهنگ ارتائی در آن باقی مانده است . درست ، مهمترین و نخستین کارنیک ، ایمان آوردن و « بستن میثاق و عهد اطاعت کردن از خواست اهورا مزدا یا الله » نیست . هر « ایمانی » ، انکار و نفی این « غنای وجودی » هست ، که بیان ، قائم به ذات خود بودن ، سرچشمه و اصل و مبدء بودن خود هست .

اینست که گوهر جوانمردی ، شناخت این پُری و سرشاری نهاد خود ، یا « سرچشمه زاینده بودن خود ، اصالت خود » هست ، که به کلی با « ایمان به هر پیامبری یا واسطه ای یا آموزه ای » ، در تضاد است . عرفان ، این سراندیشه « جوانمردی » را که شناخت خود ، به عنوان (کردار) سرچشمه و اصل غنا باشد ، علیرغم سلطه اسلام ، نگاه داشت .

تو هر چه هستی میباش ، یک سخن بشنو
اگر چه میوه حکمت ، بسی بچیدستی
حدیث جان تو است ، این و گفت من چو صداست
اگر تو شیخ شیوخی و گر مریدستی
تو خویش درد گمان برده ای ، تو ، درمانی
تو خویش قفل گمان برده ای ، کلیدستی
اگر زو صف تو دزدم ، تو « شحنه عقلی »
وگر تمام بگویم ، ابا یزیدستی

بایزید ، سبک‌شده واژه « وای ایزد » است که سیمرغ و اصل عشق و پیوند دادن جهانست .

دریغ از تو ، که در آرزوی غیری تو

جمال خویش ، ندیدی ، که بی ندیدستی

مسئله بنیادی زندگی ، آنست که انسان ، این غنا و سرچشمگی خود را درخود کشف کند ، و دریابد که در او نیروئی هست که برای همه چیزها درجهان ارزش میگیرد و یا به همه چیزها ارزش میدهد. این نیروی ضمیر او هست که نقش بند جهانست

تو کئی در این ضمیرم ؟ ، که فزونتر از جهانی

تو که نکته جهانی ، زچه نکته می جهانی ؟

تو کدام و من کدام ، تو چه نام و من چه نام

تو چه دانه ، من چه دامم ؟ که نه اینی و نه آنی

تو ، قلم بدست داری و جهان چو نقش ، پیشت

صفتیش می نگاری ، صفتیش میستانی

مسئله انسان ، یافتن این سرچشمگی و غنا و سرشاری خود هست که اصل خنده و مستی از شادی و رقص و دهش و زندگی بخشی به دیگران و طبیعت (جوانمردی) است ، نه ایمان آوردن به آموزه ای و طفیل آن شدن .

رقصان شو ای قراضه ، کز اصل ، « اصل کانی »

جویای هرچه هستی ، میدان که عین آنی

با جویای کان شدن ، انسان ، کان و مبدء و اصل میشود

خورشید رو نماید ، وز ذره ، رقص خواهد

آن به که رقص آری ، دامن همی کشانی

روزی کنارگیری ، ای ذره ، آفتابی

سر بر برش نهاده ، این نکته را بدانی

مسئله زندگی ، دنبال ایمان آوردن به این آموزه و آن پیشوا، رفتن نیست ، بلکه جستجوی کان و سرچشمه زاینده کردن در خود هست .

هستی = bavanih ، پُری و سرشاری است
جوان = yuvan = javan گوهر پروسرشار دارد
پُروکمال و تمام = bavandak
زندگی ، با پُری و سرشاری کار دارد = zi-vandakih
رنگین کمان ، آژی فنداک = آ- ژی - وندک

فرهنگ ایران ، در جهان هستی و زندگی و جوانی ، پُری و سرشاری را می یافت . چیزی « هست » ، که غنی و پروسرشار است . زندگی ، پُری و سرشاریست . جوانی ، پُری و سرشاریست ، و آنچه پروسرشار هست ، لبریز است ، طبیعتش « دهش و رادی و جوانمردی » است ، و پُری و سرشاری ، در فرهنگ ایران ، مفهوم « کمال » را مشخص میساخت . نقص و عدم و سستی ، فقدان پُری و سرشاریست . این تجربه پُری و سرشاری و غنای گیتی و زندگی در گیتی و هستی در گیتی ، گرانیگاه جهان بینی و فلسفه زندگی ایرانی در گیتی هست .

اصطلاح « وَن + وَنَه + وان » ، مفهوم « کلیدی » در جهان اندیشی ایرانست که باید بهتر آنرا شناخت . این واژه ها ، اصطلاحات « یک بُعدی » فلسفی نیستند که فقط یک معنا داشته باشند ، و در یک معناییگی ، « روشن و واضح » باشند . اصطلاح فلسفی ، برای « روشن بودن » ، هر اصطلاحی را با یک معنا ، گره میزند ، و دیواری سفت دور آن میکشد که کاملاً از مفاهیم دیگر، بریده باشد .

ولی واژه هائی که در زبان روئیده اند (و خشیده اند) ، تصاویری هستند که چهره های گوناگون و رویه های گوناگون (مفاهیم گوناگون) به هم چسبیده دارند . طبعاً اصطلاح « و ن + و نه + وان » نیز که در « زندگی » و در « جوان » و در « هستی » و در « کمال » و در « رنگین کمان = آژی فنداک » میآید، برآیندهای چسبیده به هم گوناگون دارند . از این رو مفاهیمی مانند « زندگی » و « جوانی » و « هستی » و « کمال » تنها یک معنا را نمیدهند که ایرانشناسان در کتابهای لغتشان ، بیشتر برای انطباق داشتن با یزدانشناسی زرتشتی، معنای مشخص و تنگی از آنها گرفته اند .

در سانسکریت ، دیده میشود که vaan به معنای عشق و چوب هست و « vaana = وانه » به معنای جنگل انبوه 2- چوب 3- فراوان (فرا + وان که پری و سرشاری و بسیاری باشد) و 4- آب و 5- مشتاق و خواهان میباشد . در تبری به چوب ، الوار (ال + ور) میگویند که به معنای « زهدان یا سینه و پستان ال ، زخدای زایمان است . ال در البرز ، همان « ال + برزه ، یا ال بلند و متعالیست که به معنای کوه سیمرغ میباشد . در بندهش (بخش نهم) ، مشی و مشیانه با کشف آهن و ساختن اره یا تیغ ، نخستین بار ، درخت را می برند و با بریدن چوب یا درخت ، ستیز و کین و رشک میان آنها پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، درخت و چوب ، اصل مهر و سرشاری است ، و با بریدن آن ، ستیزندگی و پر خاش و خشم و کینه پیدایش می یابد .

اینست که پسوند « ون یا وان » ، همه این برآیندها را ، با خود نا آگاهانه حمل میکند. هنگامی که « جی + ونه = jivana » گفته میشود که در واژه « زندگی = zi-vandak » آمده است ، و در سانسکریت به معنای « زندگی بخش ، زنده کننده » است و صفت بادو آفتاب « است و به آب و شیرو مغز استخوان ، و اورادی که

موجب حیات بخشی است نیز گفته میشود ، میتوان همه این برآیندها را دید . پیشوند ، جیو=jiva در « جیونه» ، نه تنها به معنای زندگی و موجود و خونست ، بلکه به معنای « اصل زندگی » نیز هست . این اصل حیات هست که پُروسرشاراست ، که عشق است ، که آب (شیر و جوهر چیزها = حقیقت) است .

جیون (jivan = jiva-van=ji+van) که به معنای « زنده » است ، در واقع به معنای « اصل زندگی و « جی = خرم » هست که پُر و سرشارست ، که عشق و اشتیاقست ، که شیرابه است . چنانچه در تبری ، جی جی به معنای شیراست و جی ، به معنای « جد = ژد » شیرابه چسبنده گیاهانست ، و همان واژه ایست که اصطلاح « خجسته = هوجد » از آن ساخته شده است .

این معانی ، سایه وار ، دنبال واژه « زنده » و « زندگی » میروند ، و مانند سایه به آن چسبیده اند . این برآیندها نیز ، هرچند از جنبشهای دینی دیگر ، سپس حذف شده باشند ، ولی همیشه در ضمیر ناخود آگاه زبان ، حضور دارند ، و هم گاهگاه ، به طور آدرخشی خود را می نمایند ، و هم در گویشهای دیگر ، دست نخورده باقی میمانند . چنانچه در کردی ، جی ، به معنای « مادر = شیردهنده ، مادر = مطر = آب » هست .

نخستین عنصر هستی انسان ، « اخو = axv » هست که در یزدانشناسی زرتشتی جزو پنج نیروی ضمیر انسان بشمار میآیند ، ولی در واقع ، خودش ، اصل و بن انسان و چهار نیروی دیگر هست . چون این عنصر بنیادی زندگی است ، پروسرشار است که ماهیت « کمال » دارد ، و از این رو « از خود ، هست » و قائم به ذات شمرده میشود . از این رو هست که « اخو » به معنای « سرور » و « خدایگان » است . هر انسانی ، در اثر این اخو ، آزاد و مستقل است ، و

حق « از خود بودن » را دارد . این $axv=$ **اخو** ، معانی « زندگی و اصل حیات و وجود » را دارد و همچنین به معنای « شعور و وجدان » و همچنین به معنای « اراده و پشتکار » است . به عبارت دیگر ، « $axv=$ **اخو** » ، « $vaan+$ **اخو** = **ان** = $axvan=$ **خوان** » است . واژه « **خوان** » ، که همان « **اخوان** » باشد ، به معنای « گستره پُری و سرشاری زندگی و عشق و اشتیاق و حقیقت » میباشد . از این رو به « سفره وسینی » ، **خوان** گفته میشود . از این رو نیز به سیررستم در مراحل گوناگون ، برای یافتن توتیای چشم ، « هفت **خوان** » گفته میشود . « $axv=$ **اخو** » یا اصل زندگی یا وجود ، پروسرشاروغنی هست ($vaan$) . هر « **خوانی** » ، گستره پُری و لبریزی هست . آزمایش یا سلوک و سیر زندگی نیز ، همیشه با « پُری امکانات و گوناگونی و چند راهی » کاربرد ، نه با « یک معنایی و یکنواختی و یک رنگی و یکراهی » .

براین پایه بود که به جهان و دنیا ، $axvaan=$ **خوان** گفته میشود . آنچه جهانی و دنیوی $axvaanik$ است ، پُروسرشاروغنی است ، و پُری و سرشاری ، با تاریکی و گم‌شدگی و جستجو و آزمایش ، و همچنین با خنده و شادی و مستی و رقص کاربرد . کشورهائی که در آن فرهنگ زرخدائی رواج داشت (که از جمله ایران و عربستان و توران و ... باشند) به این گستره یا **خوان** پهناور ، خونیروس $xvaan-ras=$ گفته میشود که « **خوان** + **راته** » ، **خوان ارتا** = **خوان سیمرغ** میباشد . همچنین **گوهر آسمان** که پیشوند « **آس** » = **سنگ** = **عشق** و اتحاد و آمیزش « ساخته شده ، **خماهن** = $xvaan-$ **آسان** بود که سپس معانی تحریفی بدان داده اند ، و مبنای معانی « **خماهن** » در کتابهای لغت است . و آنچه امروزه « **اهورا** » گفته میشود و به « **سرور** » ترجمه میگردد ، « $axv-ra =$ **خورا** » ،

و همین «اخو = ahv = axv و اخوان = axvaan = axv-vaan» بوده است. چنانچه «اخو» نیز همان معنای «سرور» را دارد که «اهورا» و همان «ارتای خوشه» بوده است، چون «خوشه = اخو + شه = اخو + سه» میباشد که سه جفت تخمند (خوشه پروین = ششک) ، و درسغدی ، به عدد شش ، اخوشه میگویند . این برآیندهای «ون = وان» که عشق و پُری و سرشاری و طبیعت گیاهی و شیرابه یا جَد باشد در آن میماند ، هرچند هم درمتون ، یکسویه و یک معنایه بکار برده شود . اساسا نیرومندی و نفوذ و بقای یک فلسفه و آموزه و مذهب ، در معانی آشکار و روشن اصطلاحات کلیدی آنها نیست ، بلکه در معانی نهفته و سایه گونه اصطلاحات آنهاست که ناخواسته و نادیده ، دنباله دار اصطلاحات هستند ، و هرگاه آنها در پیدایش اندیشه های نوین ، دچار شکست شدند ، آن معانی سایه ای خود را بسیج میسازند ، برغم آنکه آن معانی سایه ای ، برضد معانی روشن و آشکار اصطلاحات آنهاست . بدینسان در درازای زمان ، ملغمه ای از این دوبخش متضادشان پیدایش می یابد ، و مکاتب و مذاهب و عقایدی به وجود میآیند که نه این ونه آند ، ولی هم این وهم آند و بدینسان ، خود را در تاریخ و اجتماع ، بقا می بخشند . بدینسان «اخو = axv» که تخم یا عنصر بنیادی جان انسانست، تخمی از «خوشه ارتا یا ارتای خوشه = اردیبهشت» ، خدای ایرانست که با اندیشه زرتشت ناسازگار بود .

زرتشت ، اندیشه «خوشه بودن خدا» را رد و طرد و نفی کرد . مجموعه تخم های مردمان (مردم = مر + تخم = تخم سیمرغ) ، ارتای خوشه نیست . اهورامزدا ی هخامنشیها و خانواده سام و زال ،

ارتای خوشه درزهدان هلال ماه (مز + داه) بود ، وانسانها ، تخمها از زهدان هلال (ال + آل) ماه ، یا فرزندان سیمرغ بودند. درسغدی به عدد شش ، (e)xushu ، اخو + شه گفته میشود . شه ، همان سه هست . اخوشه ، یعنی سه (جفت) تخم. در اوستا به تخم ونطفه khshudra گفته میشود .

و در دیگوری Digorisch و ossetisch جنوبی به شش، اخ-سس گفته میشود که به معنای « شش اخو=akh-sas » هست . « سس = sas » همان « شش » است . در اوستا به شش = khsh-vas گفته میشود که به معنای شش تخم ونطفه است . واژه شش نیز که همان « سه + سه = سس = شش » باشد ، به معنای دوسه باهمست . از سنجش این شناختها میتوان آشکارا دید که واژه خوشه ، « اخو + سس » یا « اخو + شش » بوده است . آفرینش برای آنها ، اقتران « خوشه ارتا یا پروین ، با هلال ماه (مزداه= مز + داه = زنخدا ماه) بوده است . البته ماه پُر، در اثر وجود این تخمها ، اصل روشنی و بینائی شمرده میشود . اساسا نام ماه بنا بر هزوازش « بینا » است . از این رو نیز هست که زرتشتیها ، اهورا « را به « سرور » و مزدا را به « بینا ودانا » ترجمه میکنند . خواه ناخواه ، آفرینش جهان از ماه پُر=pereno-maohha سرچشمه میگرفت . آفرینش از « پری و سرشاری خوشه در زهدان ماه » = مزداه ، لبریز میشود.

این ها ، از متون اوستائی و پهلوی که زیر نظر موبدان زرتشتی پاکسازی میشده است (مانند کاری که آخوندها امروزه در پیش چشم همه میکنند) ، حذف و تاریک و مسخ شده است . آنگاه بر پایه چنین متونی ، ایرانشناسان ، کتابهای لغت خود را نوشته اند ، و از این دید تنگ موبدی ، فرهنگ ایران را دیده اند ، و لی آثارشان ، بنام کارهای علمی ، اساس کار ایرانشناسان ایرانی شده است ، و آنها

چنین می پندارند که علم ، شناخت مقدس نهائیست ، ولی نمیدانند که « علم » ، روش شناخت ، و طبعاً تجدید نو به نو شناخت در رد کردن و تصحیح کردن و گشودن دیدگاه تازه در شناخت است ، نه مانند کتب مقدسه ، حرف نهائی و علم یا دانش مطلق آخر.

درست « سرانسان » ، بارها در شاهنامه ، اینهمانی با « ماه گرد = ماه پُر » بر فراز سرو ، داده شده است . و نام سروکوهی ، اردوج (تخم ارتا) و پیرو (خوشه پر وین = ارتای خوشه) نیز هست . و « مغز » که در اصل « مز + گا » میباشد ، خانه « ماه پر » میباشد . به عبارت دیگر ، مغز انسان ، سرچشمه بینش و روشنائی است . هم خودش از تخمهای پُرش ، روشن میکند و هم با چشمان خودش می بیند (نه با چشمان دیگران ، هر چند نیز اهل کل علوم و متخصص در شریعت باشند) . این تصویر ، باز به پُری و سرشاری و غنای هستی انسان ، باز میگردد . چنانچه دیده شد ، سرچشمه گرفتن آفرینش از ماه پُر ، معنای « دهشی ، رادی ، جوانمردی و لبریزی و سرشاری » دارد . انسان ، دهش هستی خود خدا هست ، تخم و اخوی او هست ، نه مخلوق و عبد و صنع او . این آفرینش از پُری و سرشاری و از عشق ، در تصویر « سیمرغ به شکل خوشه ، بر فراز « درخت همه تخمه یا بس تخمه » پیکرمی یابد . مرغ از این رو « قوش » نامیده میشود ، چون « غوشای » ، همان « خوشه » است . نامهای این درخت ، **ون هرویسپ تخمه و 2-** **ون بس تخمه و 3-** **ون جوت پیش** است . در همان واژه « ون » نه تنها معنای « درخت و چوب » هست ، بلکه « پری و سرشاری و فراوانی » و « عشق » نیز هست . این درخت زندگی ، خوشه « همه = هرویسپ » تخمه ها ، یعنی همه جانهاست . نه چنانکه یزدانشناسی زرتشتی آنرا به تخمه بسیاری از گیاهان یا گیاهان ، به

معنای تنگ آن می‌کاهد . این درخت ، دوسر دارد ، یا به عبارت دیگر ، « یوغ = همزاد = ویس یا بیس » ، یا اصل عشق ودوستی و همسری است ، چون بر فرازش « خوشه و تخم همه جانهاست » و در بُنَش که دریاست ، ریشه هایش ، کانالها و ناوها یا قناتهای هستند که به همه دنیا کشیده میشوند و تخمهایی را که سیمرغ (امرو = افشاننده + چمر و = پراکنده) میافشانند و در گیتی میپراکند ، آبیاری میکند . به عبارت دیگر ، هم تخم و هم آب ، با هم در اصل هست ، و در سراسر گیتی ، همه تخمهای او ، باز با آب او متصلند و همه « یوج و یوغ و جفت » هستند .

از این رو صفت این « وَن همه تخمه » ، « هو - بیس = hu- hubis bis » هست . چنانچه آمد ، یکی از نام های این درخت زندگی ، که اصل آفریننده زندگی در گیتیست ، « وَن جود بیش » است . یزدانشناسی زرتشتی این نام را چنین ترجمه میکند که « درخت دور دارنده غم یا گزند » است . از آنجا که آموزه زرتشت ، هم بر ضد واژه « جوت = جود » بود و هم بر ضد واژه « بیس = ویس = بیش = میباشد » ، چون این هر دو واژه ، به معنای جفت و همزاد و دوسر (دوبن جفت) میباشند ، میکوشد این دواژه را به گونه های مختلف تحریف کند و تغییر معنا بدهد ، و درست همین معانی تحریفی ، در کتابهای لغت علمی ، ضبط شده اند . درست همان « جوت » را که در اصلش ، جفت و یوغ هست ، تحول به واژه « جُدا » داده اند . آنچه وصل ودوستی و عشق است ، تبدیل به « جدائی و دوری و غیر » شده است . این واژه بدین معنا در کتابهای لغت جا افتاده و کتابهای « اهل علم » شده است . « وَن جوت بیش » به معنای درخت دوبن جفت همیشه جوان و همیشه بهار » است . چنانچه در برهان قاطع دیده میشود که گلی که « بیش بهار » نامیده

میشود ، درگیلان ، همیشه جوان و در عربی « حی العالم » نامیده میشود . این گل در « مفاتیح العلوم » همان گل بستان افروز است که گل « ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ » باشد و گلهای همیشه بهار به چند گل اطلاق میشود: همیشه جوان ، کحلاء ، خیری زرد ، مرجون ، اقحوان ، آذریون، دائم الحیات . کحلاء ، به مرزنگوش نیز گفته میشود که گل ارتای خوشه (اردیبهشت) است ، و نام دیگرش « عین الهدهد = چشم هدهد = چشم هوتوتک یا نای به = ارتا » هست ، و خیری زرد ، گل خرّم ، خدای عشق و دختر ارتا هست . همه جانها وزندگان درگیتی ، « هماغوشی و آمیزش تخمها و آبهای این ون » هستند ، از این رو نیز هست که در سانسکریت « وانه » معنای « آب » هم دارد، چون « ون » ، عشق تخم با آب است ، یوج ویوس و یوغ و دوسرو، دوبن با همست ، از این رو نیز اصل آفریننده و همیشه پُروسرشار و همیشه راد و جوانمرد و اصل دهش ، و همیشه بهار و همیشه جوان و « جاودان » هستند . واژه « جاو = jvaa » که پیشوند واژه « جاودان » میباشد ، در سانسکریت به معنای « یوغ = جفت = انباز » هست . درگزیده های زاداسپرم ، بخش 35 ، سخن از « ایرج ون جد بیش » میرود که نشان میدهد ، ایرج همان « ارتا = سیمرغ » ، و همان « درخت همه تخمه یا ون هست » و سپس کوشیده میشود که اصل جفتی که از زرتشت رد شده بود ، به شکل دیگری عبارت بندی شود و از سربه گونه ای دیگر ، پذیرفته شود . از این رو هفت امشاسپند، دوازده بخش میشوند . مفهوم « دوبخشی » ، جانشین مفهوم « جفت = یوغ » میشود . اهورامزدا وبهمن و اردیبهشت و شهریورو آرمنتی ، گوهر دوبخشی دارند ، یعنی « گوهر جفتی ویوغی » دارند . در اینجا دوبخشی ، دو ویژگی متمم هم میگردند تا جانشین اصل یوغ بشوند .

مثلا بهمن ، هم نیکی و هم اندیشه یا « نیک اندیشی» است . مثلا آرمئتی 1-افزونی و 2- درست اندیشی است . اینها تحول سراندیشه « جفتی یا یوغی» ، دریزدانشناسی زرتشتی است ، ولی درباره « خرداد و امرداد » که باهم یوغند ، این مفهوم جفتی ، به معنای اصلیش، چهره می‌گشاید و می‌آید که « خرداد و امرداد ، که برای بیماری ، جفتی هستند - «جاودانگی» و « زورفرشگرد کرداری» ، به این دو آفریده شده است .» و در روایات فارسی دیده میشود که خرداد ، خدای غله (یورتاک) هست و ماه خرداد ، ماه درو « جو » هست . یورتاک ، که غله باشد ، مرکب از دوبخش « یورت + آگ » هست . نام اردیبهشت ، urt-vahisht و درهزوارش « اندوهشت » نیز هست . یورت + آگ به معنای تخم و خوشه ارتا . غلات ، همگوهربا خدای ایرانند . از این جا میتوان ریشه واژه « جاودانه = javi-taanak » را شناخت که اساسا به معنای « از نو روئیدن تخم جو و سایر غلات » کار داشته است . در خرداد و امرداد ، آب و تخم باهم جفت هستند. این عشق میان خرداد و امرداد هست که فرشگرد و جاودانگی (از نو روئیدن و جوانه زدن جو) و « همیشه جوانی » را می‌آفریند . بدین علت بود که « سبزه جو ، یا جو جوانه زده ، در مراسم جشن نوروزی ، اهمیت فراوان داشت ، و شاه در مقابل آن بیشتر می‌ایستاد (این بحث ، در گفتار بعدی که درباره « مه ردایتی = جوانمردی ، و نان و عشق » هست ، دنبال خواهد شد) .

از آنچه در پیش آمد ، میتوان ریشه آئین « جوانمردی یا رادی » را در همان تجربه ای که ایرانیان از « زندگی = جی یا جی + وندک » و از « جوانی » داشتند ، یافت . در مفهوم « زندگی که زی وندک = جی + وندک = zi-vandak » باشد و در مفهوم « جوان » که در

پهلوی «yu-van» و دراوستا «jvan» است و درهزوارش «جوتان = jutan» است ، میتوان بخوبی بازیافت که «yu=ju» و «جوت = یوغ» و «jva» در «jva + van = jvan» است دید که هر سه دارای پیشوند «یوغ = جو = یو» هستند . هنوز درکردی به «جوی» ، «جوگه» میگوید که همان «یوغ = جوغ» باشد . معرب واژه «جوت» ، همان واژه «جود» هست ، که همان سرشاری و لبریزی وجود است که به «دهش و بخشش و سخا و کرم» میانجامد . و درسانسکریت «jvaa» به معنای یوغ میباشد . اینست که هم واژه «جی + وانه» و هم واژه «جی + وندک» ، وندک = که در لغت نامه ها ، به معنای پُر و کامل است «و هم واژه «جوان = ju + van» دارای گستره ای پهناور از معنا هستند که در «معنای یکسویه و تنگ» که به این واژه داده میشده است ، یافت نمیشود . معنای «سرچشمه آفرینندگی از باهمی و جفتی و دوستی» از «جی = یو = جو» حذف میشود . هر چند که در بالا برخی از معانی «ون ، وانه ، وان» در سانسکریت و دراوستا شمرده شد ، ولی آنها حاوی چند معنای دیگر نیز هستند که به شناخت این فرهنگ و آئین جوانمردی یاری میدهند .

افزوده بر آنچه از معانی «وان» در پیش آمد ، «vāna = وانه» در سانسکریت هم به معنای «حصیر بافته» و هم به معنای «بافتن و عمل دوختن» و هم به معنای «دستگاه بافندگی» نیز هست . باید در نظر داشت که «bavīh = هستی» در فرهنگ ایران ، معنای به هم بافته (یعنی عشق) را دارد . «به هم بافتن» ، و یا تار و پود شدن ، معنای «عشق و دوستی» را دارد ، و درست شیر پستان مادر ، و آب زهدان (آبگاہ) مادر ، شیرابه هائی هستند

که تبدیل به رشته‌ها و تاروپود شده و « هستی » را مانند جامه به هم می‌بافند .

« ubda » که از واژه « ub = باهم نگاهداشتن » می‌باشد، و « uba » « duye = uye = dva » به معنای « دوتا باهم » ساخته شده ، و همان واژه « یو = yu » هست به معنای « بافته » است و همچنین به « بافته » ، « ub-daena » گفته می‌شده است و « دین = daena » هم زهدان است، و هم به معنای « خود، یا خودی خودِ هر انسانی » است . یکی از پنج نیروی ضمیر انسان که « دین » نام دارد ، و خودی خود انسان می‌باشد، اصل بهم بافته ، یا باهم ترکیب کننده « و آفریننده » مهر و عشق و دوستی « است . و این مفهوم دین ، هیچ ربطی با مفهوم « دین ، به معنای آموزه یادگرفتنی » نزد زرتشت ، و هیچ ربطی با مفهوم « دین » در اسلام ندارد ، بلکه بیان خودی خود انسانست که سرچشمه و اصل زاینده ای هست که میتواند درگیتی و اجتماع ، عشق و مهر و دوستی بیافریند . از این رو پسوند « وانه = vaana » در واژه « جوان » ، و در واژه « زندگی = جی + ونه » ، کارگاه بافندگی و به هم دوختن پدیده‌ها و تجربه‌ها و انسانها و اندیشه‌هاست . از این رو نیز بود که در سانسکریت ، نام جمشید (yama) ، که نخستین انسان و بُن همه انسانها در فرهنگ ارتائست ، « وانه = vaana » بود ، چون « جم = بیمه » به معنای « تواءمان یا جفت یا یوغ » یعنی « سرچشمه آفریننده از عشق » هست . با این عشقست که جمشید ، مدنیت و خوشزیستی و دیرزیستی را درگیتی می‌آفریند و گیتی را بی رشک و بی بیم میکند و درب دوزخ (دژ - اُخو = زندگی در عذاب و تنگی و درد » را می‌بندد . زندگی انسان جمشیدی ، از عشق به گیتی و از ذوق به آفریدن مدنیت و خوشزیستی درگیتی ، جوشانست .

جوانی و جوانمردی و زندگی و جاودانگی ، همه از کشف سرچشمه
بودن هستی انسان ، آغاز میشود .

پیدایش جهان دوستی - 7

در فرهنگ ایران ،
خدا، نان و بادیه (آب و شیر و روغن) است
آرد = آرت = ارتا = سیمرغ

نام آرد، کام است و کام ، نام زخدای عشق ، خرّم (زهره) است
نام دیگر نان ، یکنداست . پگ + اند = تخم یا فرزند زخدای عشق

خدای مهر ایران ،
تخم (خوشه) و شیرابه ایست که
تحول به « نان » و « باده » می یابد
تا انسان ، آنها را بخورد و بنوشد
و با انسان ، بیامیزد . مهر ، آمیختست .

چرا ، خدای ایران

جو و گندم و آرد و خمیر و نان و آبِ جو (= فِقاَع) و بادهِ انسانها میشود ؟

خدا، اصلی هست که ماده و جسم و تن و گیتی « میشود »

هرجا سخن از شادی می‌رود ، سخن درباره شادی خود هست
و اگر نیز مردمی بیندیشند ، درباره شادی انسان بطور کلی میاندیشند ،
ولی فراتر از این دامنه ، پدیده شادی را طرح نمیکنند . گویا شادی ،
فقط امتیاز انسانهاست . ولی در فرهنگ ایران ، « شاد کردن زمین
» نیز ، مسئله بنیاد است . برای خوشزیستی و دیرزیستی ، شاد
بودن و شاد کردن « زمین » ، مسئله بنیاد است . اساسا ، واژه « شاد
کردن و شاد شدن » که « شادونیتن » میباشد ، به معنای «
پرستیدن = پرستاری کردن » است . پرستیدن ، در فرهنگ ایران ،
تجلیل و تعظیم کردن نیست . پرستیدن ، پرستاری کردن از چیزی
برای شاد کردنست . خدا یان ، در فرهنگ ایران نیز ، تعظیم کردنی
نیستند ، بلکه شاد کردنی هستند . در هر تعظیم و احترامی ، ترس
از قدرت ، نهفته است . چرا انسان باید در فرهنگ ایران ، خدایان را
شاد سازد ؟ چون خدایان ، جفت انسان هستند ، و شادی ، فقط در باهم
شاد شدن خدایان و انسان ، ممکنست . شادی ، فقط باهم شاد شدن
طبیعت و گیتی و جامعه و انسان ، باهم امکان پذیر است . این
اصلست که گرانیگاه « فلسفه اجتماعی و سیاسی و اخلاقی »
در فرهنگ ایرانست .

شادی ، اساسا به « جشن عروسی » گفته میشود است و « شاده » ،
نام « زنخدای عشق و زیبائی و موسیقی و زندگی » میباشد که «
خرّم = بیدخت = جی = بگرام = فرّخ » باشد . چگونه میتوان خدا یان

را که جفت ماهستند ، بدینسان پرستید و شاد کرد ؟ خدای ایران ، که « ارتا واهیشت، یا اشا واهیشت » باشد ، خوشه تخم های زندگان و انسان (ارتا = اشه = asha = یورت = urt = اند anda) ست ، و پرستاری کردن از تخمها ، کاشتن (هشتن) آنها در زمین و پروردن آنهاست . خدا که ارتا واهیشت است ، همچنین نطفه هائیکست که در زهدان ها « هشته = واهشته » میشوند ، که باید از آن پرستاری کرد و آنها را پرورد . در فرهنگ ایران ، « تن هرانسانی » نیز ، بخشی از « زمین و جزو زمین » است . شاد کردن زمین ، شاد کردن تن و شاد کردن زنخدا آرمئتی است که « فرّخ زاد » هم نامیده میشود، چون زاده « فرّخ = زنخدای عشق ، خرّم » بود . شاد کردن « تن » ، که به معنای « زهدان یا اصل آفریننده » است ، ناگزیر، بحث شاد کردن زمین ، به طور کلی را طرح میکند .

در فرهنگ ایران ، شادی ، مقوله « هم کامی » یا « باهم شاد بودن ، و باهم شاد شدن » یا به عبارت دیگر، همدیگر را پرستیدن (از هم دیگر پرستاری کردن) بوده است . « زمین » ، زن یا همسر و جفت جمشید ، و با جمشید ، یوغ و انباز (همآفرین) هست ، از این رو نیز، زمین ، « جما » خوانده میشود . آنها باهم، دو قلو و همزاد « بیمه = جم » هستند ، و جمشید نیز، وارونه ادعای یزدانشناسی زرتشتی ، نخستین انسان ، یا به عبارت دیگر ، بُن هرانسانیست . جمشید ، مرکب از « آتش جان = ارتا = اخو = فری » و « تن » است . آتش جان ، ارتا ، دانه ای از خوشه سیمرغست ، و تن ، آرمئتی یا فرّخ زاد است و زهدانیست که این ارتا یا فرن یا فری ، در آن هشته شده است و باهم « یک تخم » هستند . هرانسان ، همآغوشی ، سیمرغ و آرمئتی، آسمان و زمین است . آسمان ، جفت و انباز و یوغ زمین است ، نه حاکم بر زمین .

با چنین تصویری ، انسان در فرهنگ ایران ، در آن میاندیشید که چگونه باید « زمین را شاد کند » ، یا به عبارتی دیگر ، تن خود و تن دیگران و زمین را شاد کند ، تا خودش هم شاد شود . زمین (تن ها) و انسان ، همدیگر را شاد میکنند . مسئله ، حاکمیت و چیره شدن ، بر زمین و غلبه بر تن ها و تن خود غلبه و طبیعت نیست ، بلکه مسئله پرستاری کردن و شاد کردن گیتی و طبیعت و جانوران و انسانهای دیگر است . هراسانی باید همه انسانها را ، بدون تبعیض عقیدتی و نژادی و طبقاتی و زبانی و جنسی ... چون تن یا زمین هستند ، شاد کند ، و از آنها پرستاری کند . شاد کردن همه تن ها ، که همه انسانها و همه جانداران و همه طبیعت و گیتی باشند ، نخستین خویشکاری انسانست . پرستیدن خدایان ، چنین شاد کردنیست . پس شادی ، با پرستاری از تن ها ، یا از شاد کردن چنین زمینی ، آغاز میشود . اینست که در وندیداد ، شاد کنندگان زمین را برمیشمارد . در فرگرد سوم بخش 3 پرسیده میشود « کیست چهارمین کسی که زمین را بیشتر از همه شاد میکند ؟ » و پاسخش اینست که « کسی است که هرچه بیشتر گندم و گیاه و درختان میوه بکارد . کسی است که زمینهای خشک را آبیاری و زمینهای تر را زه کشی کند . زمینی که دیر زمانی کشت نشده بماند و بذری بر آن نیفشانند ، ناشادکام است . برزیگری را آرزو کند . همچون دوشیزه ای خوش اندام ، که دیر زمانی بی فرزند مانده باشد و شوهر خوب آرزو کند – از ترجمه جلیل دوستخواه » .

زمین دوشیزه است ، و برزیگر ، شوهر . واژه شوهر در اوستا ، در اصل « khshudra » که در اصل به معنای « تخم » است تبدیل به واژه شوی (shoi=shohar =shusr) شده است . انسان

وزمین ، همسرهم و باهم انباز (همبغ = همآفرین) ویوغ و جفت و باهم صمیمی و دوستند و باهم میآفرینند.

وسپس در همین بخش میآید که « کدام است خوراکی که دین مزدا را سیر کند ؟ : کشت گندم است ، دیگر باره و دیگر باره . کدام است کارهای نیکی که دین مزدا را روائی بخشد و آن را چون خوراکی بپرورد ؟ » . **کاشتن گندم ، اینهمانی با « کارنیک » داده میشود** که دین مزدا را پخش میکند. « کارنیک » چیست ؟ کارنیک ، همآغوشی و مهرورزی گندم وزمین باهمند . « نیکی » در فرهنگ ایران ، چنین معنایی داشته است . انداختن نطفه در زهدان و کاشتن تخم در زمین ، که انباز شدن باشد، معنای « کارنیک » را معین میساخت . **نیکی ، مهرورزیدن با دیگران ، برای آفریدن باهمدیگراست** . از این رو ، کاری نیک هست ، که مانند گندم در تن ها ، کاشته شود تا از آنها خوشه برآید و آرد و نان و خوراک « همه مردم » ی شود ، و همه بدون تبعیض از آن بهره مند شوند . چنین کاری که نیکیست ، دین را پخش میکند . البته چنانچه سپس دیده خواهد شد ، ربط دادن کارنیک با « تبلیغ دین مزدائی به معنای دین زرتشتی » ، همخوانی ندارد . آنچه سپس در این بخش 3 ، فرگرد سوم و نندیدار میآید ، مسئله بنیادی را طرح میکند . در پاره 33 میآید که « کسیکه غله بکارد ، **اشه میکارد** » . غله با « **اشه** » اینهمانی داده میشود. غله **yurtaak** میباشد (urt+aag) . « آگ و آک » به معنای « **گندم** » (لغت نامه) هستند، و در سانسکریت به معنای « **آتش** » هست . علتش نیز اینست که خوشه ارتا ، اینهمانی با « **کانون آتش یا مجمر آتش = سُنبله زر = منقل = مانگ + ال = ماه پُر ، ماهی بود که خوشه ارتا در آن بود** » داشت . آگ و آک ، همان « **آتش جان ، یا فری یان = خانه عشق و دوستی** » است .

« ارتا واهیشت » ، همچنین « اِشه واهیشت » و « urt-vahisht » و همچنین در هزوارش « اند - وهشت » نامیده میشود ، و نزد اهل فارس « ارتا- وه - خوشت » ، و نزد اهل سغد « ارد- وشت » نامیده میشود است که « خوشت و وشى » به معنای خوشه گندم و جوهستند . خدا ، اینهمانی با « خوشه همه تخم ها= همه جانها = همه هستی ها » دارد ، و همه تخم هارا درخود(دریک خوشه) به هم می پیوندد . « اِشه » و « ثورت که همان یورت است » و « ارتا » و « اند = anda » ، همه به معنای « تخم » ، و به ویژه به معنای ، گندم هستند . درپشتو ، « اند » به معنای 1- تخم مرغ و 2- ایده و فکر و خیال هست . و پسوند « واهشت » ، همان واژه « هشتن » است که هم به معنای انداختن نطفه در زهدان ، و هم به معنای کاشتن تخم در زمین است . مُعرب واژه « اند = انده » که گندم و تخم باشد ، « حنطه » است . در سانسکریت خدای آفرینش و پیدایش ، « برهما اند = brahmaanda » است که به معنای « تخم برهما » است ، که کل عالم و جهان و عناصر و حواس است ، انده = anda به معنای تخم است ، و برهمن brahman در اصل به معنای « نمو و گسترش و اتساع » است . او از تخم جهان بوجود میآید و خدای آفرینش و ایزد پیدایش است . البته « اند » در سانسکریت به معنای « به هم پیوستن » نیز هست . به عبارت دیگر ، اند ، تخم عشق ، اصل پیوند دادن هست . در انگلیسی واژه « اند = and » همان « واو » « پیوند دهنده است . یورتاک yurtak که به بزر و غله گفته میشود ، باید مرکب از urta-aag باشد که به معنای « تخم یا گندم یورت = تخم ارتا واهیشت = یا خوشه ثورت » میباشد . چون « آگ = آق » با ید هم به معنای « خوشه گندم » و هم به معنای « تخم گندم » باشد ، و چون بیشتر به معنای « خوشه ، یعنی پُری » بکار برده

شده است . مثلا واژه « آگدن » که پیشوند آگ و آک را دارد ، به معنای پرکردن و انباشتن بکار میرود . همچنین « آقطی = آق + تی » که « پلم وپله » نیز نامیده میشود (holunder) میوه‌های خوشه ای دارد ، و نام خوشه پروین نیز « پلم » است . اقطی همچنین همان قوت باشد، یونجه میباشد که نام دیگرش « رطبه = رت به = ارتای به » و نام دیگرش « گن » است که پیشوند « گندم = گن + توم » نیز هست . ویورت ، همان واژه « u-ruth » است که « رُستن » و فرازبالیدن است . کاشتن تخم یا هشتن نطفه (خودرا = شوی) در زهدان ، معنای « عشق ورزی » داشته است . تخم این خدا ، ارتای خوشه نیز ، « ارتا » نامیده میشود ، یعنی هم نام خوشه هست ، و هم نام تخم هست . چون او تخمیست که همیشه تحول به خوشه می یابد و خوشه میشود . از این رو هم تخم و هم خوشه است . تخمیست که بالقوه، خوشه هست . انسان نیز چنین تخمیست . تخم این « خدای خوشه » نیز، ارتا ، نام عنصر نخستین = فرن ، یا « اشه » یا « اند » یا « ارتا » درهرتی هست . انسان هم که مردم (مر + تخم) باشد ، تخم مر ، یعنی تخم ، گندم و غله و بذر همین خدا (مر = امر)، فرزند وزاده و همگوه‌ها با این خداست . این گندمست که تحول به « آرد = آرت » و « نان » می یابد و درخورده شدن ، با هرانسانی ، میآمیزد ، و خون و جان او میشود . آرد یا آرت ، نام همین تخم خدا ، ارتا هست . یونانیها نیز به نان ، ارتوس = artos میگفتند . و یکی از نامهای نان ، « پکند » است که « پگ + اند » باشد ، و به معنای « گندم یا بذر ، زاده از زخدای عشق و زیبائی ، خرّم » است . اینست که مولوی میگوید :

ز خاک من ، اگر گندم بروید از آن گرنان پزی ، مستی فزاید
 خمیر و نانبا ، دیوانه گردند تنورش ، بیت مستانه سراید

میآبی دف، به گورمن برادر که در بزم خدا، غمگین نشاید
اگر بر گورمن آئی زیارت ترا خرپشته ام، رقصان نماید
مرا حق، از می عشق آفریده است همان عشقم اگر مرگم بساید
منم مستی و، اصل من «می عشق»
بگو، از می، به جز مستی چه آید؟

«خاک» هم، همان «هاگ و آگ» است که تخم و گندم باشد و «
حق» نیز، معرب واژه «هاگ» است، چون ارتا، خدای ایران،
همین «آگ» و همان «گن» در گندم = گن + توم = تخم گن «
است. انسان یا مردم (مر + تخم = تخم عشق)، تخم این خدای
عشق و زیبائی و موسیقی و شناخت و رقص است.

اینست که در اسلام، آدم و حوا در بهشت، نبایستی از «گندم»
بخورند، و با خوردن گندمست که گناهکار میشوند. خوردن گندم،
عصیان بر ضد الله، بشمار میرود. چون خوردن «گندم»،
خوردن تخم خدای ایران (مر = همان ابلیس = ابو مره = عمرو =
امرو = حارث = ارس = ارتا = سیمرغ) است که با غرس شدن این
گندم و نان (ni-kaan) در تن یا زمین انسان، انسان، خدا میشود،
که «سرفرازی سرکش» و اصل بینش حقیقت است. «سرفراز»،
صفت ارتا هست. منع خوردن گندم، بازداشتن انسان از بالیدن
و نمو فطرت خدائی در انسان و پیدایش حس سرفرازیست. از این رو
حافظ در راستای همین فرهنگ، میگوید:

پدرم، روضه رضوان بدو گندم بفروخت
نا خلف باشم اگر من به جوی نفروشم

یا عطار میگوید:

بهشت، آدم، به دو گندم بداده است
تو هم بفروش، اگر کارت فتاده است

یا میگوید بهتر است از خلد الله که با تابعیت از امر او میتوان خرید ،
سربکشی و عشق را برگزینی :

زهی آدم که پیک عشق دریافت
بیک گندم ، زملک خلد سرتافت

دفع کردن انسان (مر + تخم) در زمین و درگور (که معنای زهدان دارد) نیز ، همان غرس کردن تخم در زمین است که از نو زائیده و روئیده میشود ، و فرشگرد (نوزائی) می یابد . این غرس کردن تخم در زمین ، همان واژه « ni-kan = نان » است . نان در کردی هم معنای « غرس کردن » دارد . البته واژه « نان در تلفظ های دیگر ، و همچنین در همین تلفظ نیز ، معانی دیگر هم دارند . غرس کردن تخم گندم در زمین (زرخدا آرمئی = جما) ، که همسان انداختن نطفه در زهدان مادر است ، عشق ورزیست . چنانچه به برزیگران ، « واستریوش » می گفتند که مرکب از « واس + واسترنیتن + یوش » هست . « واس » ، خوشه گندم است (برهان قاطع) ، واسترنیتن ، زراعت کردنست . استریتن ، شایع کردن و پراکندنست ، و « یوش » که همان « یوج = یوغ = یوگ » باشد ، معنای عشق دارد ، وجفت شدن و انباز شدنست . کاشتن گندم ، در زمین ، که هشتن و واهشتن تخم ارتا ، خدای عشق و دوستی در زهدان زرخدای زمین هست ، سبب رستاخیز عشق و دوستی میشود . انسان (مر + تخم = تخم عشق = تخم ارتا) ، هیچگاه نمی میرد ، بلکه همیشه تخمیست که پس از مرگ ، تبدیل به خوشه میشود . انسان ، در کارها و گفتارها و اندیشه ها و عواطفش ، در واقع ، تخم خوشه هستی خود را می پراکند ، و این تخمها در اجتماع ، همیشه از نو ، بی او نیز ، میرویند یا سبز خواهند شد .

این اندیشه « جاودانی شدن انسان در کردار و گفتار و اندیشه اش »
در فرهنگ ایران ، در قصیده ناصر خسرو نیز باقی مانده است :
وگرچند مائیم مغز جهان گیا چون نکو بنگری، مغز ماست
گوهر هستی انسان ، گیاه هست
ولیکن چو زنده است در ما گیا پس از مرگ ما را امید بقاست
گیا، پیشکار خداوند ماست که بر پادشاهان همه پادشاست

.....

به یک دانه گندم در ، ای هوشیار
« مسیحیت » بسیار وبی منتهاست
نه مرده است هرگز ، نه میرد ، گیا
که مر زندگی را ، گیا ، کیمیاست
میان دو عالم گیا ، منزلیست
که بوی ومزه و رنگ را مبتداست

بسیار جالبست که ناصر خسرو، در اشعارش ، میکوشد که بسیاری از
اندیشه ها و تصاویر کهن فرهنگ ایران را نا خود آگاه ، شکل
اسلامی بدهد. ولی این اشعار و افکار، هنگامی در ژرفایش درک
میشوند که ریشه فرهنگ ایرانیشان ، برجسته ساخته شود .
ناصر خسرو، توجه کامل به این نیروی خودروئی در گندم دارد، که
اصل باززائیت

آنکه همی گندم سازد ز خاک

آن ، نه خدای است ، که « روح نما » ست .

روح نما ، همان « نیروی خود روئی » در تخم گندم هست . هر چند
ناصر خسرو که که در گندم « مسیح بسیار = جان دهنده بسیاری »
میشناخت ، ولی آنچه ناصر خسرو بدان توجه ویژه نمیکند ، رابطه
عشق و مسیح است که در رابطه گندم با عشق ، موجود است. باز

زائی ، نو زائی ، فرشگرد ، برای رفتن به محکمه قضاوت و
بازرسی نهائی اعمال و یافن پاداش و مجازات و کیفر نیست ، بلکه «
باززائی عشق» است که مولوی آنرا به خوبی ، بازگو میکند :
گرچه دردانه به هاون کوفتند نورچشم ودل شد و بیند بلند
گندمی را زیر خاک انداختند پس ز خاکش، خوشه ها بر ساختند
باردیگر، کوفتند از آسیا قیمتش افزود ، نان شد جانفزا
باز نان را زیر دندان کوفتند گشت عقل و جان و فهم هوشمند
باز آن جان، چونکه محو عشق گشت
یعجب الزراع آمد ، بعد گشت

درست همان گندم و بالاخره نانی که از آن ساخته میشود، و در اسلام ،
علت خروج و تبعید آدم از بهشت می‌گردد ، در فرهنگ ایران ، علت
پیدایش بهشت ، پیدایش « ارتا واهشت » در گوهر خود انسان
میشود . تخم ارتا که گندمست ، در انسان « واهشته » یا در خوردن ،
غرس (نان) میشود، و او « خوشه ارتای بهشت » می‌گردد . از این
رو نیز هست که عطار می‌گوید :

نان، برون راند آدمی را از بهشت (بهشت یهوه و الله و پدر آسمانی)
نان ، مرا ، اند ربهشتی در سرشت

درست همان گندمی که آدم و حوا، حق نداشتند بخورند و اصل همه
گناهها شمرده میشود ، برعکس در فرهنگ ایران ، جان انسان
بشمار میرود :

همه صاحب‌دلان ، گندم ، که مغزند و بالذت
همه جسمانیان ، چون که ، که بی مغزند در مطحن (آسیا)
ای تو چو خوشه ، جان تو ، گندم و گاه ، قالب
گر نه خری ، چه که خوری؟ روی به مغزودانه کن
عجب نبود اگر ما را بخایند که آتش دیده و پخته چو نانیم

دکان نانبا دیدم ، که قرصش ، قرص ماه آمد
 من این نان و ترازو را ، نمیدانم نمیدانم
 به قرص ماه نیز، نان میگویند (چون حاوی خوشه ارتا در خود بود)
 . به خورشید هم نان گفته میشود، چون اصل مهر است. اساساً
 در مراسم «درون» که در آئین زرتشتی، باقی مانده است ، دیده
 میشود که «نان»، اینهمانی با «گیتی» دارد، به عبارت دیگر پیکریابی
 اصل دوستی و عشقت، و گیتی، پیکریابی عشق است .
 ماه و خورشید نیز، چنانچه سپس دیده خواهد شد ، نغن = نان = نغن =
 زخدای مهر = زرخدا خرم ، پیکریابی اصل مهر هستند.
 خوردن گندم و نان که « آمیختن مستقیم خدای مهر» با انسان بود ،
 در اسلام ، برضد تصویر الله مقتدر و خالق و حاکم بود که از انسان ،
 بریده است . خوردن « تخم ، یا دانه خوشه خداوند مهر» ، به «
 خدای عشق شدن» میانجامید . این رو عطار میگوید :
 بهشت (الله) ، آدم ، به دو گندم بداد است
 توهم بفروش اگر کارت فتاده است
 زهی آدم ، که پیک عشق دریافت
 به یک گندم ، ز ملک خلد سرتافت
 اگر خواهی که یابی ملک جاوید
ترا قرصی ز عالم بس ، چو خورشید
 قرص خورشید که « نان خورشید» باشد ، « نان مهر و عشق
 و دوستی» است . این نانیست که از گندم (ارتای به) ، فراهم شده
 است . در سغدی ، به مهر ، خور- ارتا گفته میشود

گندم = گن + نوم = تخم گن = تخم ارتا = تخم عشق و دوستی

نان = na-gan = دَهش ارتا (دوست) = خودبخشی خدای عشق
انسان یا مردم (مر + تخم) = تخم خدای عشق

به غزل مولوی باز میگردیم که میگوید از خاک گورمن ، گندمی خواهد روئید که خمیرونانش همه را مست و دیوانه از عشق و شادی میکند . در توضیح این شعر ، معمولاً از مقوله « تشبیه » بهره میبرند و بدین شیوه اندیشه او را از ریشه فرهنگیش ، پاره میکنند . در حالیکه هر سه اصطلاح « مردم = انسان » و « گندم » و « نان » ، همه چهره های گوناگون خدای ایران هستند که هم « مر = امر = دوستی و عشق » و هم « گن = ارتای به = رطبه » است . در واقع انسان « تخم گندم = تخم مهر و دوستی و عشق » هست ، و در باز روئی ، آرد و نان میشود که همان « ارتا و نگن (نگ+گن) = نان » هستند . به آرد ، « کام » هم گفته میشود که ز خدای عشق و همکار « بهار = یعنی فرشگرد » هست .

آرد ، بیان آنست که این « ارتای خوشه » هست که تحول به « کام = خرّم = زُهره » یافته است . ارتا ، عشق شده است ، تا کام را شیرین کند . درست به سقف دهان نیز « نگ » میگویند که پیشوندواژه نان (نگن = nagan) است . در این واژه ها ، فلسفه و جهان بینی ژرفای ایرانی به عبارت آمده است که همگوهری خدایا گیتی و با انسان را نشان میدهد .

خدای انسان ، وجودی فراسوی گیتی نیست که انسان و گیتی را خلق بکند ، بلکه او خودش ، به انسان و به گندم و به آرد و به نان و به جاو و کنجد و همه دانه ها و تخم ها ، تحول می یابد ، و اصل آفریننده عشق و دوستی در همه آنها میباشد ، و همه را از شادی ، مست میکند . تفکر فلسفی ، در اروپا برای نجات یابی از « الاهان

مقتدر و خالق ، در مسیحیت و در یهودیت « راه چاره ای جز آن نداشت که خدا را به طور کلی ، نفی و انکار کند . نفی خدا (اتئیسم = Atheism) و بی خدائی ، نفی قدرتهای مستبد و تمرکز و انحصار قدرت و خود کامگی بود که در همه گستره های زندگی و فراسوی زندگی ، بر انسان حکومت میکردند . ولی در فرهنگ ایران ، خدا ، خوشه تخم های عشق و دوستی و دهش (خود-بخشی = جوانمردی) بود که در همه پراکنده و اصل آفریننده و اصل « تنوع » هست . مهرورزی ، روند خودبخشی (دهش = رادی) یا جوانمردیست . « فردیت و اجتماع » ، « جزء و کل » را در هر چیزی به هم می پیوست . خدا ، پیوند کثرت و تنوع به همدیگر بود . خدا ، خوشه همه موجودات و جانها باهم بود ، ولی برغم این همگوهری ، همه نیز فردیت و تنوع خود را دارند . این سراندیشه ای بسیار ژرف و مردمی بود که همیشه در فرهنگ ایران ، نبضان کرده است . خدائی که بر جهان یا انسان یا جانوران و یا طبیعت ، حکومت کند ، وجود نداشت .

جنبش اتئیسم در غرب ، نخستین گام در جنبش آزادیخواهی ، برضد همه خدایان مقتدر و حاکم بود و هست ، که گرانیگاه حکومت ها و آخوندهای ادیان یهودیت و مسیحیت و اسلام میباشد . مسئله اتئیسم ، به کنار انداختن تصویر چنین خدایان مقتدر ، از اذهان و افکار و ضمائر ، و همچنین از گستره سیاست و اقتصاد و اخلاق هست . با نفی و طرد تصویر این خدایان هست که سکولاریسم میتواند واقعیت بیابد . ولی فرهنگ ایران ، چنین خدائی را نمیشناخت و برضد چنین خدایانی بود .

اینست که برای فهم فرهنگ ایران و فلسفه آزادی در آن ، باید همه مفاهیمی را که زائیده از « خدایان خالق و مقتدر و حکومتگر » هست ،

دور انداخت . فرهنگ ایران ، بدین معنی ، ازبُن ، اتئیست هست ، و برضد هرگونه تصویری ازخدائی حاکم ومقتدرهست که درگوهرش ، هادم آزادی وابتکاروتنوع وآفرینندگی میباشد . مسئله پیشرفت درایران ، رسیدن به آزادی از راه « اتئیسم غرب » نیست ، بلکه رسیدن به آزادی از راه تغییر مفهوم الله در اذهان ، به سیمرغ (ارتا + خرّم) هست . عرفان درایران ، سده ها کوشید که تصویر « الله » را در اذهان وافکار ، ناخود آگاهانه ، تبدیل به « خدای عشق = اصل عشق » کند ، که « گوهری فراسوی مذاهب وعقاید » دارد . عشق در عرفان ، فراسوی هرگونه ایمان به مذهبی وعقیده ای و ایدئولوژیی است . در عرفان ، عشق ، فراسوی « مقوله ایمان » است . مشتبه سازی « عشق » با « ایمان » ، یکی دانستن آن دو باهم ، سفسطه گریست . به عبارت دیگر ، عرفان کوشید که جامه ولباس الله را بر « خدای عشق ودوستی ایران ، سیمرغ وبیدخت یاخرم » بپوشاند وبدینسان ، الله را ، منزوی سازد . ولی این درهم آمیختگی ، سبب گجی وپیریشانی وگمگشتگی شدید ایرانیان شده است ، چون آنها ، الله را همیشه با خدای عشق ایران ، مشتبه میسازند ، و نمیتوانند اسلام والله را در واقعیتش بشناسند .

اتئیسم غرب ، نفی وانکارخدای قدرت را میکند ، ولی « عشق ودوستی ، که پدیده ای فراسوی همه عقاید ومذاهب وایدئولوژی ها » است ، واولویت بر « ایمان به همه مذاهب وعقاید وایدئولوژیها ومکاتب دارد » ، جانشین آن نمیگردد ، بلکه ، فقط اصل قدرت ، ازخدای گذشته ، سلب میشود ، ولی درشکلهای دیگرجهانی واجتماعی ، ازنو ، مقدس ساخته میشود . اصل قدرت ، باز ، درگستره « اقتصاد » و « سیاست » و « راسیونالیسم » تجسم تازه

می یابد . گوهر « راسیو= ratio یا عقل » ، « روشنی برّنده » است که در تصویر « تیغ و شمشیر » یا « اصل برّندگی و جداسازی » پیکرمی یابد که گستره ستیز و جنگ و کشمکش و غلبه یابی و قدر تجوئیست . عقل برای روشن ساختن ، می بُرد.

چگونه « تیشه و تبر و تیغ »

جانشین

« نان و بادیه و گندم » میشود

آزادی انسان ، در نفی و انکار « خدای مقتدر و حاکم » ممکن نمیشود ، بلکه باید « خدای آمیزنده با انسان و گیتی » ، جانشین « خدای حاکم و مقتدر گردد » . بخشیدن گناهان نیز ، از محبت و عشق سرچشمه نمیگیرد ، بلکه گواه بر داشتن حق به برترین قدرت است . به عبارت دیگر « اصل آمیزنده » ، باید جانشین « اصل برّنده و شکافنده و جدا سازنده » شود . با خدای حاکم و مقتدر ، اصل برنده و شکافنده ، جهان را فرامیگیرد . « تیغ » ، که می برد ، معنای « روشنی » را دارد . خدایان مقتدر ، با تیغ و با تبر و تیشه ، با آلاتی که می برد و میشکافد و از هم جدا میکند ، « روشن » میسازند ، و هیچکدام دم از آن نمیزنند که بریدن جان از همدیگر ، ملازم « درد و عذاب و آزار » است . روشنفکری ، عذاب آور است . خدای حاکم در خلق کردن جهان و انسان ، انسان و جهان را ، هم از خودش می برد ، و هم از دیگران (از انسانها و از طبیعت و از جانوران) می برد و میشکافد . بدینسان ، کل هستی ، گستره دشمنی و جنگ

وستیز و جهاد و خونخواری و کام بردن از آزدن می‌گردد . هر چیزی برای او روشن است ، وقتی از همه بریده و شکافته شده است . چنین الهی ، با بریدن و شکافتن و به قالب ریختن هر یک جداگانه ، سراسر خلقت ، « وسیله و آلت آنها » میشود . همه ، بدون اراده او ، حق پیوستن به همدیگر را ندارند . همین صفت ، سپس به « عقل= ratio » انتقال می‌یابد . این خدایان ، تنوع و رنگارنگی را نمی‌پذیرند ، چون تنوع و رنگارنگی ، آمیختگی باهم هستند . نخست ، خودش را در خلق کردن ، از مخلوقات ، جدا می‌سازد . این واژه « جُدا » در اصل ، واژه « جُوت » بوده است که « جفت و یوغ و انباز » باشد . به عبارت دیگر ، عشق را بر میاندازد ، و در « جداشدگی و غیرشدگی و ضد شدگی » ، روشنی را درک میکند . فرد ، موقعی روشن است که از او و از دیگران ، بریده و شکافته شده باشد . یهوه ، در تورات ، نخست روشنی را خلق میکند و سپس ، در هر روزی ، چیز دیگر را جداگانه از روز پیش و پیش ، خلق میکند . به بریدن و شکافتن ، تاشیدن و تاشیتن = tashitan و تاسیدن می‌گفتند که از واژه « تَش = tash » ساخته شده ، که همان « تیشه = tasha » باشد . درست همین واژه معنای 1- خلق کردن و ایجاد کردن و 2- شکل دادن و قالب کردن و قالب زدن را هم دارد . به عبارت دیگر ، خلق کردن و قالب زدن ، همان « از هم بریدن و از هم شکافتن » است . یهوه و الله و پدر آسمانی بدین سان به انسان ، « صورت » میدهند و انسان « قالبی » را خلق میکنند . در فرهنگ ایران درست ، « هستی » ، « جامه » یا « بهم بافتگی » است . از عشق ، از به هم آمیختگی ، « هستی = bavanih » پیدایش می‌یابد . درست همین واژه تاشیدن نیز ، ماهیت روشنی و حقیقت را مشخص می‌سازد ، چون تاشت = معنای مسلم و قطعی (بریده) و روشن و آشکار را

دارد . اهورا مزدای زرتشت ، geus tashaa آفریننده گش و تاشیتار = خالق = taashitaar میگردد . بدینسان ، اصل بریدن و شکافتن ، در درک گیتی و انسان و حقیقت و معرفت ، جانشین اصل آمیختن میگردد . همانسان که الاه حاکم و مقتدر ، در انسان و در گیتی ، وسیله تحکیم و بقای قدرت و حکومت خود را می بیند ، و همه چیز تابع اراده و مشیت او میگردد ، این رابطه ، در تصویر الله و یهوه و پدر آسمانی ، بطور کلی ، برای انسان ، مقدس ساخته میشود و محور زندگی او میگردد . از این پس انسان نیز در شناختن و در اندیشیدن با « عقل » خود ، باید به فکر جدا کردن و شکافتن و وسیله ساختن از همه چیز باشد . عقل در اندیشه هایش نیز ، فقط وسیله می بیند . بدینسان ، عقل هر چه را بخواهد ، اثبات میکند ، یعنی اصل سفسطه میگردد . احکام و نواهی که سپس برای جلوگیری از خطر این شیوه اندیشیدن انسان ، وضع و جعل میگردد ، فقط « وسائل تازه برای انسان میگرددند » که بتواند آنها را دور بزند . همه احکام و نواهی مذهبی و عقیدتی ، در برابر این « اصل بنیادی » ، نمیتوانند سدی بگذارند .

انسان در طبیعتش ، تجاوز طلب و قدرخواه به هر قیمتی میگردد . خود دین و مذهب نیز ، با همه این احکام و نواهی ، « وسیله » میشوند . خود این « الاه » نیز ، وسیله انسان و ، وسیله آخوندها و کشیش ها و موبدان دین ، میگردد . درست انسانها ی موعمن ، حاضر بدست کشیدن از این الاهان نیستند ، چون این الاهان ، بهترین « وسیله » برای رسیدن به مقاصد و اغراض خود شان میباشد که « قدرت یافتن » هست ، ولی پنهان ساخته میشود . وقتی همه قدرتها از آن الله است ، پس با وسیله و آلت ساختن تصویر الله ، میتوان به قدرت رسید . من ، هیچ قدرتی ندارم و همه

قدرتها از الله است ، بزرگترین دروغ رایج میشود . هنگامی هرکسی در اجتماع ، الله را وسیله خود ساخت ، اصل فساد و تباهی و دروغ و مکروخده و بی اعتمادی در اجتماع گذارده میشود . درست مسئله خوردن سیب از درخت در مسیحیت و یهودیت ، و مسئله خوردن از گندم در اسلام ، مسئله منع از « آمیختن با خدای عشق و دوستی » است . بدینسان ، رابطه با خدای آمیزنده و با اصل عشق ، بریده و پاره و قطع میشود . خطر ، فقط « خدا شدن انسان » در اثر این آمیختن نیست ، بلکه خطر در خود همان اصل آمیختن هست که بر ضد اصل بریدن و شکافتن است . در اسلام « خوردن گندم » بیان سرپیچی کردن از امر الله میگردد که در اقع معنایش آنست که انسان نباید از آن بخورد تا « خدای عشق = ارتا و خرّم » نگردد . خوردن گندم یا سیب (= عشق) ، غرس کردن و کاشتن تخم خدای عشق در خود هست . بدینسان ، در گندم و در سیب ، خود خدا با انسان میآمیزد .

گندم = gantum

gan-tum = gant-tum

گن + توم = تخم ارتا = تخم ارتا = تخم سیمرغ

بر فراز درخت همه تخمه در دریای فراخکند (= وروکشا) ، سیمرغ که « خوشه تخم های همه جهان هستی است » ، نشسته است و خود را میافشاند و می پراگند و این خود افشانی خدا ، نامش « دهش یا دایتی یا « مر دایتی = مردی » یا جوانمردیست . آفریدن ، جوانمردی یا « خود افشاندن و خویشتن را پراکندن » است . خدا،

درگیتی ، پخش میشود . هر چند یزدانشناسی زرتشتی این خوشه را فقط خوشه بسیاری از گیاهان می‌شمارد ، ولی در اصل ، خوشه همه گیاهان و جانوران و انسانها بوده است . او « جانان » است ، و مجموعه به هم پیوسته همه جانها وزندگانست . خدا، پیوند یابی تنوع و کثرت و رنگارنگی باهمست . و درست « گندم » ، به معنای « تخم ارتا » یا « تخم ماه » است ، چون ماه پُر ، هم هلال ماهست و هم « خوشه ارتا یا خوشه پروین » در آنست . این نام « گن » که پیشوند « گندم » است ، از جمله به « یونجه » نیز داده میشود . از نامهای دیگر یونجه (گن) ، به آسانی میتوان شناخت که این « گن » ، کیست .

یکی از نامهای یونجه ، **حند قوقا** است که در اصل « **آنده + کوکا** » بوده است . « کوکا = قوقا » در هزوارش ، به معنای « ماه » است . پس آنده کوکا به معنای تخم ماه (تخم خوشه ارتا یا خوشه پروین) است . و ماه ، ترکیب سه خدای باهمست که 1- خرم 2- بهرام 3- سیمرغ باشند ، و این سه تاباهم ، اصل عشق و دوستی و یوج هستند که اصل همه زندگان هستند .

نام دیگر یونجه ، « رطبه » است که « ارتای به = رته به » باشد که ارتای خوشه باشد ، که اینهمانی با « فری = عشق و دوستی » دارد . نام دیگر یونجه ، « شبدر » است که « شب + در » باشد و به معنای تخم شب میباشد ، و شب (شه و = درکردی) ، نامی از آل = سیمرغ بوده است ، چون سیمرغ با ماه که خدای شب و چشم شب است ، اینهمانی داشت . نام دیگر یونجه ، **آقطی** (= قت) که « آگ + تی » باشد و به معنای تخم یا گندم ماه (= تی) هست . و نام دیگر یونجه « برسیم » است . « بر » نام گندم است ، و « سیم = اسیم » معنای یوغ و عشق دارد ، که به نقره هم گفته شده است و نام

ماه بوده است . «برسیم» ، به معنای تخم یا گندم عشق است .
 بالاخره خود واژه «یونجه» نیز، «یون + جه» است . جه ، نام
 این زنخدا بوده است و «یهوه» نیز، «جه + وه» بوده است که «
 زنخدای به» باشد . واژه «گن» مخفف واژه «گنیا = ganyaa =
 کنیا = kanyaa» است که هم به معنای «نی» و هم به معنای «
 زن» است که سپس به شکل «ghena» در اوستا و «g-na»
 در سانسکریت درآمده است ، که به معنای زن میباشد. در سانسکریت
 gannaa به معنای نیشکراست . نام «مهرگان» نیز که «میترا
 گانا یا میترا کانا» باشد به معنای «زنخدای مهر یا زنخدای میترا
 هست ، و در سغدی این زنخدا ، «کنیزبغ» خوانده میشود . سپس
 رابطه این خدا را با «خمیر» و «خوان یغما» خواهیم دید .
 از سوی دیگر «گند» و «کند = کنت» که همان «قند» باشد، نام
 نیشکرو نی بوده است . از این رو در عربی ارباب «غنه» به
 معنای آوازخوانان میباشد ، و تغنی از همین ریشه ساخته شده .
 همانسان که در غرب واژه «کانتاته» ، همین معنی را دارد . و
 در عربستان هم ، بت یا خدائی بنام «غنم» بوده است (تاج
 العروس ، عبد غنم) . البته «غنم» نام گندم در پشتو و خوری نیز
 هست .

مجلس زیپرویان ، چون بزم سلیمانی

با «غنه» داودی ، مرغان خوش الحانی – خاقانی

به خیزران که بامبوس باشد نیز «قنا» گفته میشود که درست همین
 واژه است (ق = غ) . بامبوس که «بام + بوس» باشد ، به معنای
 «نای زنخدای عشق ویستان = وام ، بوس = نای» است . اینست
 که واژه «گن = قن = غن» ، همان واژه «گند = قند = غند»
 میباشد (gant-tum = gan-tum = gantum)

از این رو به گندم رسمی و گندم رومی (حنطه رومیه) ، خندروس گفته میشود که همان « گندرو = گند هره » باشد و نام شهر « قندهار » نیز هست که ساکنانش پیرو این زرخدا بوده اند . در خوری، به شیره گیاهان، گاندرو میگویند . در سانسکریت این واژه در شکل « gand-harva » مارا به گستره پهناوری راهگشائی میکند.

ضحاک و گندرو در شاهنامه

این واژه در شاهنامه در داستان پیروزی فریدون بر ضحاک ، « گندرو = گندرو » شده است که پیشکار و نگهبان و بزم آرا و برپا کننده جشن و رامشگری ضحاک میباشد . در سانسکریت ، « گندهرب » که همین گندرو باشد ، به معنای مطرب بهشتی و فرشتگان نغمه خوان همچنین به معنای نغمه سرا هست ، و از سوئی گندهرو = گندرو ، « خدای ماه » شمرده میشود و از سوی دیگر « گندهرب = گندرو » در یکی از عبارات ریگ ودا ، اینهمانی با سوم (هوم) داده میشود ، و هوم در اصل ، نی و مجموعه گلها و گیاهان بوده است . و بالاخره در سانسکریت ، جم و جمه (yami + yama) نخستین جفت انسان از این « گندرو = گندهرب » بوجود میآیند . با این دانسته ها میتوان به خوبی معنای واژه « gand + harva » را باز شناخت . هروا ، همان واژه « هرو = غرو = غره » است که به معنای « نی » میباشد ، که واژه « هروم = روم » از آن ساخته شده ، که به جامعه های زرخدائی گفته میشود است ، و نام ویژه « سیمرخ » بوده است ، چنانچه « البرز = ال + برزه = هره + برزه » به معنای زرخدای بلند و متعالیست . به بزرکتان (بزرقطونا) نیز ،

هرو توم ، تخم هرو، گفته میشود . جم وجمه ، فرزند سیمرغ =
گندرو ، مطرب و نغمه سرای آسمانی ، فرزند نی ، فرزند گن هرو
= گند هرب = فرزند هوم هستند که خدای ماهست .

به عبارت دیگر، انسانها فرزندِ اصل نغمه سرائی و اصل عشق
(ماه) ، فرزند کسی هستند که « اسرار خدائی را میداند و حقیقت
خدائی را آشکار میسازد » . در تصویر « کندرو = گندرو »
در شاهنامه ، این نکات ، آشکار و برجسته ساخته میشود . اکنون ،
میدان را برای پهن کردنِ گفتار شاهنامه می‌گشائیم :

چو کشور ز ضحاک بودی تهی یکی مایه و ربُّد بسان رهی

که او داشتی تخت و گنج و سرای

شکفتی، به دلسوزگی ، کدخدای

ورا « کندرو » خواندندی بنام به کندی زدی پیش بیداد، گام

به کاخ اندر آمد روان کندرو

در ایوان یکی تاجور (فریدون) دید رو

نشسته به آرام در پیشگاه چو سروی بلند، از برش، گرد ماه

نه آسیمه گشت و نه پرسیدراز

نیایش کنان رفت و بردش نماز

برو آفرین کرد ، که ای شهریار

همیشه بزی تا بود روزگار

بفرمود شاه دلاور بدوی

که رو « آلت بزم شاهی » بجوی

نبید آر و رامشگران را بخوان

به پیمای جام و بیارای « خوان »

کسیکه به رامش، سزای من است

به بزم اندرون ، دلگشای من است

بیار انجمن کن بر تخت من چنان چون بود درخوربخت من
سخنها چو بشنید ازو کندرو بکر آنچه گفتش، جاندارنو
می روشن آورد و رامشگران هم اندر خورش باگهر مهتران
فریدون چو می خوردورامش گزید
شبی کرد جشنی چنان چون سزید

چوشد بامداد ، آن روان کندرو برون آمد ازپیش سالارنو...
درست با تهی شدن کشور از ضحاک این چهره مایه ورپدیدار میشود
، تا جشن پیروزی داد ، برستم (جان و خرد آزاری) را برای
سالارنو برپاکند . این خدای جشن سازایرانست که نام دیگرش
در اوستا gandareva و در سانسکریت gandharva و در سغدی
gandaru است . او کسی است که « آلت بزم » را فراهم میآورد و
باده میآورد و را مشگران را فرامیخواند و « خوان » میگسترد ،
وساقی باده پیماست و کسانی را که سزاوار انجمن بزم هستند، و
گشاینده دل هستند گرد میآورد و جشن آراست . کسی است ، برضد
بیداد و دلسوز . این خدای ماه ، که خوشه همه جانداران و انسانها
را در دامن خود دارد و به گیتی افشانده است ، میخواهد جشن
پیروزی فریدون را که جهان جان و خرد را از ضحاک جان و خرد
آزار، تهی ساخته ، فراهم آورد ، چون این جشن ، درست جشن
خود اوست . در « گند + هرو » میتوان به آسانی ، زنخدای ایران (هرو = آل = سیمرغ) و هم خداوند ماه (ماه پر = هلال + ارتای
خوشه) است و هم هوم = سوم = نی (نیشکر) و شیرابه همه گلها
و گیاهان (گندرو) و اصل حقیقت و اسرار نهفته در همه جانها (در هوم یشت ، میتوان همه ویژگیهای این هوم را شناخت) را میداند
، باز شناخت .

او هوم = سوم ، یا نای به است که شیرابه اش ، نماد همه شیرابه گیاهان و طبعاً باده و نبید است . و او « نائی » هست که با دمیدن ، فرشگرد میشود ، و جهان ، سبز و خرم میگردد .

نام « بهار » که در اصل ، « وَن + هره = وَن + غره = وی + هره » به معنای « نای به » است . نای به ، یا شادغر ، نائیست که وای به از آن پیدایش می یابد ، که نوا و آواز و اصل آرامش و بزم ، و اصل پیوند دادن یا دوستی و عشقست . دلیل پیدایش گندرو در جلوس فریدون بر تخت شاهی ، آنست که نشان داده شود که انسانیت تازه در فریدون ، در اصل و بنیادگذار داد ، از کجا سرچشمه گرفته است . از گندروست که انسان تازه ، انسانی که داد را در « نگاهبانی جانها و خردها از آزار » میداند ، پیدایش یافته است . این جشن ، جشن پیدایش « انسان نوین » است .

نام این خدا (گندرو = خندرو) که خوشه تخمهاست ، در یونانی خندروس xanderos شده است . خندروس از یکسو به گندم رسمی اطلاق میشود و از سوی دیگر گندم رومی ، خندروس نامیده میشود . این گندم ، ربطی به رم و یونان ندارد ، بلکه « رومی » ، مخفف واژه « هرومی ، هروم ، هره یا هرو » هست . نام دیگر این گندم ، « خالاون » است . پیشوند « خالا + ون » ، در اصل « خارا » بوده است ، که هم به معنای « زن » و هم به معنای « ماه پر » هست ، و این واژه « خارا » ، همان واژه « خره = هره » است که معنای « نی » و « زن » را دارد ، و پسوند « گند + هرو » است . در واقع چنانچه در سانسکریت میتوان دید ، گندهرب ، اینهمانی با خدای ماه دارد و نام دیگر ماه ، « لوخن » است که به معنای « نای بزرگ = لوخ + نای » یا نفیر است . خندروس یا گندم رومی به تخم های گوناگون ، اطلاق میشده است از جمله به « جوگندم » ، جوی که

همانند گندمست . «خارا ون» ، یا «هره ون» به معنای «بیشه ومرتع هره» هست ، که سیمرخ یا ارتا یا آل باشد .
 رابطه گندم با سیمرخ را همچنین میتوان از نام ترکی سیمرخ یاهما ، بازشناخت . در ترکی ، به سیمرخ یاهما ، بوغدایتو گفته میشود که ترکیب دوبخش باهمست : بوغ + دایتی و بوغدای + تی . بوغ دایتی ، خدای نای و زایش است ، و بوغدای + تی = خوشه گندم + ماه ، خدای ماه است که اینهمانی با خوشه گندم دارد . به عبارت دیگر ، گندم و انسان (مر + تخم) ، هر دو همگوهر ، و تخمی از خوشه سیمرخ ، یا فرزند گندرو = گند هرب = هوم = خدای ماه = خدای موسیقی و عشق و جشن و کام هستند . بدین علتست که مولوی در غزلش میسراید که از خاک قبر من ، گندم خواهد روئید که خمیرونانش همه را از شادی و عشق ، مست خواهد کرد ، و به همین علتست که در اسلام ، خوردن گندم در بهشت ، برترین گناه شمرده میشود . چون خوردن گندم ، فرزند خدا شدن و اصل عشق و موسیقی و شادی و پیری و سرشاری شدنست . در سانسکریت میتوان دید ghanaa = غنا ، به معنای فراوان و بسیار و بزرگ و باشکوه است . و تلفظ دیگر گندم ، غنم = گنم است . بدینسان انسان نیز مانند گندم ، نماد فراوانی و پیری و سرشاری و بزرگی و شکوه میشود و درست همین واژه « غنم » را به گله گوسفندان نیز اطلاق کرده اند (جمع : اغنام) چون گوسفندان هم (گئوسپنتا = جان افزاینده = جان مقدس) تخم این خدا شمرده میشدند . گوسپند برعکس تفکر امروزه ، در فرهنگ ایران ، پیکریابی اصل بی آزاری ، در برابر اصل آزار (گرک) بوده است . و غنم در پشتو و خوری نام گندم است .

انسان و گندم ، تخم خوشه « گندرو = گندهرو » ، مطرب آسمانی و ساقی یا باده پیما و گسترنده خوان برای همه جهان ، واصل یا شیرابه حقیقت و اصل آواز و موسیقی ی شادی و بزم است و چنین گندمی ، آرد و سپس با آب آمیخته ، خمیرونان میشود . چنین تصویری از انسان و گندم و خدا ، با اسلام و تصویرش از الله و انسان در تناقض است . آرد که خودش (آرت = ارتا) همان ارتا هست ، نام دیگرش ، « کام » هست و وکام ، به معنای آرزو و اشتیاق و مهر و محبت و عشق و لذت و خواسته ، و نام خدای عشق است .

کامه دوا = kaama deva = خدای کام ، در سانسکریت نام دوقدای ویشنو و شیوا هست . درست این نام آرد که کام باشد ، چهره دیگر ارتا (آرد = آرت) را نشان میدهد . آرد ، بیان تحول ارتا به خرّم ، دخترش هست که خدای زندگی و موسیقی و عشق و زیبایی و بامداد است . سپس همین « آرد یا ارتا + خرّم » با آب (آوه) آمیخته و سرشته میشود (سرشتن ، از واژه tres میآید که به معنای سه تایی با همست که بیان اصل عشق است . و درست همین خمیر که نان میشود (چنانچه خواهیم دید) اینهمانی با « خرّم = دی = مهر » در ماه خرّم (دسامبر ، روز پانزدهم) دارد . سپس این خمیر ، نان میشود که نام دیگر نان ، « پکند » است که « پگ + اند » باشد ، و به معنای تخم یا گندم پگ ، زندقای خرّم و بامداد است ، که با شیرپستان عشق ، همه جانها را در جهان ، در هر بامدادی ، تغذیه میکند . و این شیر ، اصل همه غذاهاست و خود واژه « غذا » در عربی معرب همان واژه « گد = جد = ژد » است ، و نام دیگر این زندقا ، که نخستین روز سال و هر ماهیست ، « خرّم ژدا » میباشد . خدا در این فرهنگ ، خدا طبق « خواست یا اکراهش » ، نان نمیدهد ، بلکه او مادریا خدای عشقیست که خودش ، نان و باده

وشیر و آبجو و آب «همه مردمان که فرزندانِ هستند» میشود . او دهنده رزق نیست ، بلکه خودِ رزق است که خود را به همه میدهد (دهش = جوانمردی = مر دایتی) ، و چنین مفهومی از « نان » ، بنیاد مفهوم دیگری از « نیکی » را میگذارد که محدوده تنگ ایمان به هیچ مذهبی و دینی و عقیده ای و ایدئولوژی را نمی پذیرد . نیکی ، در فرهنگ ایران ، پدیده ای فراسوی ادیان و مذاهب و عقاید و مکاتب میباشد .

پیدایش جهان دوستی - 8

--- هم خوان بودن --- بُنمایه دموکراسی و سوسیالیسم

بنام عیش ، بریدند نافِ هستی ما
به روز عید بزادیم ما ، ز « مادر عیش » - مولوی

از «خوان آرتا = خوان سیمرغ»
تا

«خوان عیسی»

(گوشت عیسی، نان، و خونش، باده است)

خدا، اصلی هست که ماده و جسم و تن و گیتی «میشود»

آرد = آرت = ارتا = سیمرغ

نام آرد، کام است و کام، نام زخدای عشق، خرم (زهره) است
نام دیگر نان، پکنداست. پگ+اند = تخم یا فرزند زخدای عشق

خدای مهر ایران،

تخم (خوشه) و شیرابه ایست که تحول به

«نان» و «باده» می یابد

تا همه انسانها، آنها را بخورند و بنوشند

و بدینسان، خدا، با انسان، میآمیزد

چرا انسان، تنها با نان زندگی میکند؟

امروزه همه دم از « اقتصاد » و گرانیکاه آن در زندگی میزنند و این را کشفی نوین میانگاردند . ولی در گذشته نیز هزاره ها ، گرانیکاه زندگی و شادی و حقیقت ، « نان = nagan = کاک = پکند = لامان » بوده است . ولی نان ، مفهومی فراگیر، برای کل نیازهای زندگی در این گیتی است . « معیشت و معاش » در عربی نیز که « اسباب زندگانی و هرچه بدان زندگانی میکنند و مایه زندگانی از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و جز آن » میباشد ، واژه ایست که از « عیش » ساخته شده است . و عیش ، تنها خوشی و خرّمی و شادمانی و نشاط به خودی خود نیست ، بلکه عیش ، به معنای خوردنی و آنچه بدان زیستن نمایند، هست . عیش ، با پدیده « زیستن از شیر » رابطه داشته است . عیش ، به معنای نان است . عیش ، به معنای کشت و زرع است . بنا بر این عیش ، خوشی و خرّمی است که از کشت و زرع جو و گندم و غله و خوردن نان آن بوده است . این اصطلاح در اصل ، به واژه « عیشه = ایشه » باز میگردد که به معنای « نی » است و « عیша = ایشا » که در برهان قاطع ، به معنای زهدان و رحم است . ماه ، چنانکه دیده خواهد شد ، « نان » شمرده میشود . از این رو به هلال ماه ، ایشم و « ایش = ایشم = اوشم » یا « ایش پر = نای ماه » میگفته اند . نام دیگر ماه هم ، لوخن (لوخ + نای) نای بزرگ هم بوده است ، چون ماه ، زهدان کل هستی شمرده میشود . زهدان ، جائیست که کودک ، مستقیماً از خون مادر ، تغذیه و پروده میشود . اینست که همین واژه « عیش » عربی ، به واژه « ایش » یا « ایشم = ayshm » ایرانی باز میگردد که دو معنای (بنا بر یوستی) 1- بام و 2- ماهتاب (روشنی ماه) را دارد . بام ، همان « وام » ، یا « پستان + زرخدای عشق و زندگی » میباشد ، که اصل شیر (گد = جد = ژد = غدا) است که هر بامدادی (بام + داته)

وهرپگاهی (پگ+ گاه) با شیرازپستان عشقش ، همه جهانیان را می پرورد . زخدای شیرو عشق و پستان ، « تابش و پرتو ماه » درپگاه است . به شیر ، که « جیوام = جی + وام = جیو + وام = شیرازپستان زخدای عشق » میگویند ، (دره زوارش) به معنای « روچ = روج = روز » هست ، و « روج و بهروج » نام زُهره یا زرخدا خرّم است ، که اصل پرورنده و ابقاء جهانیانست . چون این خدا (روج = روز) ، روزی هرکسیست .

به همین علت نیز در فارسی به « رزق و معیشت » ، « روزی » میگویند (سپس این اصطلاح ، بیشتر گسترده خواهد شد) . همین « آیش = ایش = اش » ، در اصطلاحات دیگر نیز همین معنا را تائید میکند . چنانچه بلوط ، که در آلمانی (عایشه = Eiche = آیشه =) نامیده میشود درگیلکی ، همین درخت ، ایش بر = Ish-bar یا ایش پر ، یا اشبر نامیده میشود . این درخت ، نزد ژرمن ها مقدس بوده است . از میوه خوراکی بلوط یا « ایشبر » ، آرد و نان تهیه میشود ، و خود بلوط که « بل + ئوت » باشد به معنای « مادر عشق یا گیاه عشق » است ، چنانچه به عشقه یا داردوست ، « بلو » و به مهر گیاه ، بلا دانه = دانه عشق ، گفته میشود . واژه دیگر نیز که به شناخت رابطه ماه با نان ، یاری میدهد ، آویشن است که در اصل ، « آیشن و او شمه » میباشد . که همین پیشوند را دارد و « او شما » درگوش کرنیگان و اوویشم = uveshim درگوش لُنکرانی ، ماه است . آویشن یا آویشن ، « سه سنبل » نیز نامیده میشود که به معنای « سه خوشه » است ، و نام « آویشن وحشی » ، « مرزنگوش » میباشد ، و مرزنگوش ، اینهمانی با « ارتای خوشه = اردیبهشت » دارد (بندهش) که « خوشه همه جانها و گیاهان » است . نام دیگر آویشن ، کاکوتی است که « کاک + ئوتی » باشد ،

وبه معنای « گیاه ماه » است . « کاک » ، هم به معنای قرص ماه است و هم به معنای «مردمک چشم» است ، که نام دیگرش « بی بک = وی بغ » و یا « کچه » است ، و هردو، نام ارتا میباشند، و نورچشم یا نگاه چشم ، نیز « بهور» است و پیشوند « به وبهی» در بهور ، نام زرخدای خرم = زهره ، خدای عشق و زندگی و رامشگری و باده است . و « کاک » ، به نانهای گوناگون گفته میشود (نان روغنی ، نان کماج ، نان خشک، نان قاق ..) . کاکل (کاک+ ال) نام حنطه رومی (نوعی گندم) است . همین حنطه رومی (بنا بر آندراج) شاه بانک نیز نامیده میشود که صحیحش ، شاه بابک است ، که همآغوشی « سیمرغ = شاه » با « بهرام = بابک » باشد که همان « ماه » میباشد . ماه گرد یا ماه پُر، زهدان آبستن به « خوشه پروین یا ارتای خوشه = گن » است ، و بدین علت ماه ، نان (= nag + gan = nagan) خوانده میشود .

به عبارت دیگر، نان (نگان = nag+gan = nagan ، گن، یا « رطبه = ارتای به هست، و گندم = گن + توم ، تخم ارتا میباشد) ، آرد (= آرت = ارتا ، آرد = کام = زرخدای عشق) از خوشه ارتا (ارتاواهیشت) در زهدان ماه فراهم شده است . نان ، گوهر خود خداهست که تحول به «آرد» و «خمیر» یافته و پخته شده است . و از نهان کردن و غرس کردن چنین نان یا خدائی در تن خود (نگ = نغ = حفره دهان) ، شادی و خرمی و خوشی میروید . عیش (آیش = وام = زرخدای عشق و پستان پرازشیر، یا آیش = روشنی ماه یا عشق بهرام ورام و سیمرغ) ، نان میشود ، و اصل زندگی و شادی و خرمی انسان میگردد . بدینسان، نان که سرچشمه زندگی کردن در گیتیست ، با خدا که سرچشمه عشق و شادی و زندگی و روشنی (بینش) است، پیوند داده میشود . اینست که مولوی میگوید :

بنام عیش ، بریدند ناف هستی ما
 بروز عید بزادیم ما ، ز « مادر عیش »
 بپرس : عیش چه باشد ؟ برون شدن زین عیش
 که عیش صورت ، چون « حلقه است بر در عیش »
 وجود چون زر خود را به عیش ده ، نه به غم
 که خاک بر سر آن زر ، که نیست درخور عیش
 بگویمت که چرا ، چرخ میزند گردون
 کیش به چرخ در آورد ؟ تاب اختر عیش
 بگویمت که چرا ، بحر ، موج در موجست
 کیش به رقص در آورد ؟ نور گوهر عیش
 بگویمن که چرا خاک ، حور و ولدان زاد
 که داد بوی بهشتش ، نسیم عنبر عیش
 بگویمت که چرا باد ، حرف حرف شدست
 که تا ورق ورق آئی سبک زد دفتر عیش
 بگویمت که چرا شب ، تتق فرو آویخت
 که گردک است و عروسی ، بگیر جا ، در عیش

جنیش چرخ ، و تموج آب دریا و زاده شدن بهشت از خاک ، و ورق
 گردانی از باد و عروسی و گردک در شب ، همه از « عیش »
 سرچشمه گرفته اند . در « عیش = آیش » ، نان و خدا و عشق و انسان
 و حقیقت (هاگ = آگ = گندم) به گونه ای جداناپذیر ، به هم گره
 خورده اند . اینست که « عیش » ، به قول حافظ شیرازی ، کیمیای
 هستی است . در عیش ، آسمان و زمین ، خدا با « انسان و گیتی » ،
 باهم انبازند .

در عیش نقد کوش ، که چون آبخور (= روزی) نماند
 آدم ، به هشت (ترک کرد) ، روضه دار السلام (بهشت) را

اینجا حافظ ، معنای قرآنی از داستان را کنار میگذارد که الله انسان را در اثر خوردن گندم از بهشت و عصیان از امرش ، بیرون کرد . بلکه او درست برغم قرآن میگوید که آدم ، بهشت را با اراده خودش ترک ورها کرد ، چون حق نداشت که گندم (تخم ارتا. ارتا ، خدای ایران ، نزد محمد ، ابلیس شده بود) را که روزیش هست بخورد . برغم آنکه محتسب (پاسدار شریعت اسلام) نیز همیشه مانع عیش ما میشود ، ولی :

با محتسبم ، عیب مگوئید ، که او نیز
پیوسته چوما ، در طلب عیش مدام است

آخوند و شیخ وفقیه و مفتی نیز ، با آنکه با امر ونهیشان
برضد «عیش نقد» در زندگی درگیتی هستند ، ولی آنها هم
درپنهان ، پیوسته در طلب عیش مدام در همین گیتی هستند . ولی
آنها که با این امر ونهی ، عیش نقد در زندگی را پنهانی میکنند و
مردمان را نیز به « عیش پنهانی » میرانند ، و مردم و خود را
بازور ، ریا کار و دروغگو میکنند ، اصل شادی را که جوشش
زندگی بطور آشکار در همین گیتی است از بین می برند :

شراب و عیش نهران چیست ؟ کار بی بنیاد

زدیم بر صف رندان و ، هر چه بادا باد

چو امکان خلود ای دل ، در این فیروزه ایوان نیست

مجال عیش فرصت دان ، به فیروزی و بهروزی

پیروز ، نام هما یا سیمرغست ، و بهروز ، نام بهرامست ، و این دو
با هم ، اصل شادی و عیش و مهر هستند . و در اثر نبود این عیش که
آسمان و زمین و خدا را با انسان و گیتی می پیوندد ، هیچکس ،
در اجتماع ، درد دین ندارد و دردهای دل همه ، بیدرمانست :

نمی بینم نشاط عیش در کس

نه درمان دلی ، نه درد دینی
و درست خیام ، این عیش نقد را در زندگی ، اوج آرمان انسان میداند
:

گر دست دهد زمغز گندم، نانی
وزمی، دومی، زگوسفندی، رانی
با لاله رخی و گوشه بستانی
عیشی بود آن ، به حد هر سلطانی

انسان ، تنها با نان زندگی نمیکند

عیسی میگوید که « انسان، تنها با نان ، زندگی نمیکند» ، و بسیاری این گفته عیسی را در این راستا میفهمند که انسان تنها در جهان جسمانی نمی زید ، و تنها کوشش برای ارضاء زندگانی جسمانی و مادی کافی نیست ، بلکه انسان ، نیاز به گستره معنوی و روحانی و آسمانی در زندگی خود نیز دارد . ولی در انجیل متی و مرقس (متی - فصل 26 ، پاره 26+27+28 ، مرقس فصل 14 ، پاره 22+23+24) با گفته دیگر عیسی آشنا میشویم که نانی را گرفته و پاره میکند و میان شاگردانش پخش میکند و میگوید این جسد و تن منست ، و پیاله ای از بادیه را گرفته و بشاگردانش میدهد تا همه از آن بنوشند و میگوید این خون منست . و در خونش ، اندیشه « عهد جدید » را می بیند که برای آمرزش گناهان آنانکه به او ایمان میآورند ، ریخته خواهد شد .

چنانچه دیده شد ، پیوند « گوشت یا تن » با « نان » و « باده با خون » اندیشه ایست بسیار کهن که عیسی ، با حفظ بخشی از معنای اصلی ، معنای دیگری نیز بدان میدهد که امروزه « رسم عشاء ربانی » مسیحیت شده است . سراندیشه « سوسیالیسم » نیز ، چنانچه در کتاب جمهوری افلاطون میتوان دید ، با « غذا و باده خوردن همه اجتماع ، بر سر یک سفره یا خوان » یافت میشود . در این گفته عیسی ، « نان و باده » ، دو پدیده متصل و انباز باهمند ، و هر دو نیز ، تن و جان خود عیسی هستند و در پیوند باهم ، « زندگی » ممکن میگردد . به عبارت دیگر ، با خوردن همه از یک نان ، و نوشیدن همه از یک پیاله ، تن و جان عیسی در آنها حل و جذب میشود . عیسی ، نان و باده بر سر یک میز خوردن را که سراندیشه « پیدایش اجتماع دموکرات و سوسیال » بود ، تبدیل به « پیوند ایمانی با عیسی » و « جامعه ایمانی » میکند ، و از معنای اصلیش که تبدیل جامعه به دموکراسی و سوسیالیسم باشد ، دور میسازد . جامعه موءمنان به عیسی یا هر شخص دیگری ، با جامعه « غیر موءمنان » رویارومیشود ، که بر ضد اندیشه « خوردن نان و باده از یک خوان » است که همه بشر و اجتماع را بدون تبعیض در بر میگيرد ، و با ایمان و اعتقاد به مذهبی یا آموزه ای کار ندارد . به قول سعدی :

ادیم زمین ، سفره خوان اوست

چه دشمن بر این « خوان یغما » ، چه دوست

ولیکن خداوند بالا و پست

به عصیان ، در رزق بر کس نیست

عصیان به الله و به یهوه و به پدر آسمانی ، که ایمان نیاوردن به آنها باشد ، حق برخورداری از « عیش » در اجتماع را از هیچکس

، سلب نمیکند . چرا ، چون همه مردمان ، بدون تبعیض ، بر سر خوان یغما یا « خوان وصل » مینشیند و خدائی را میخورند و مینوشند و همه « همگوه خدائی » میشوند، که فراسوی همه ایمانها و اعتقاداتست .

این اندیشه در فرهنگ ایران ، به « خدای مهر » باز میگردد که هم ، « خوشه همه تخم ها » و هم ، « آب یا شیرابه همه چیزها » است . این خدای مهر ، هم بر فراز درخت همه تخمه ، تخمه های جانهاست ، و هم این درخت (وَن = عشق) درختیست در میان دریای فراخکند (وروکشا = وروکسا) که در زیر ریشه هایش ، کانالها و قناتها و ناوهائی میباشند ، که در سراسر گیتی ، به همان تخمهای پراکنده او در زمین می پیوندند ، تا در همه ، این آب ، از نو ، با تخمها پیوندند و با هم بیامیزند و با هم ، برویند و فرشگرد (نوزائی) یابند . خدا که هم این تخم و هم این آبست ، چنانچه دیده خواهد شد ، تبدیل به « نان » و « باده یا روغن و شیره و عسل و شیرابه گیاهان میگردد » ، تا باز با هم دیگر ، آفریننده بشوند .

در فرهنگ ایران ، خدا ، مانند الله و یهوه و پدر آسمانی ، در فراسوی گیتی نیست ، و با اراده نیز ، گیتی و انسان را خلق نمیکند ، بلکه خودش به تخم (گندم ، یورتاک = غله ، جو = آریه = فغ گان) فقاغ = آب جو ، و چاودار = جودوسر = ، و ارزن = جاورس ، و تخم کنجد و تخم پنبه و گندم = اند = حنطه و آگ و واس) ، و به آب (مجموعه همه مایعات) ، تحول می یابد ، یا به اصطلاحی دیگر ، می « آفتارد = آفترد ، فتریدن ، فتره = فطرت » ، یا باز بسخنی دیگر ، می « ورتد ، ورتن = گشتن » ، « میشود » ، تا باز ، با آب که تحول یابی دیگر خود خدا هست ، با هم « بیامیزند » و « فرشگرد » یابند . پدر آسمانی عیسی ، والله محمد و یهوه ابراهیم ،

هیچکدام دیگر این نقش را بازی نمیکنند . از این رو ، عیسی ،
در این گفتارها، این نقش را به شخص خودش نسب میدهد ، نه به
پدر آسمانی یا یهوه .

ولی در فرهنگ ایران ، درست خوردن نان از « یک خوان = از یک
سفره = از یک میز » و نوشیدن باده ، پس از آن ، از همان «
خوان = axv+van = xvan »، درست معنای آمیختن مستقیم با
خدای مهر را داشته است ، و همین اندیشه در عرفان نیز، زنده باقی
میمانند . چنانکه مولوی ، با رعایت احتیاط در فضای اسلامی ،
در غزلی این اندیشه کهن را بسیار زیبا میسراید :

ای آفتاب سرکشان ، با کهکشان آمیختی

مانند شیر وانگبین ، با بندگان آمیختی

یا چون شراب جانفزا ، هر جزو را دادی طرب

یا همچو باران کرم ، با خاکدان آمیختی

هر دو جهان ، مهمان تو ، بنشسته گرد « خوان » تو

صد گونه نعمت ریختی ، با میهمان ، آمیختی

آمیختی چندانک او ، خود را نمیداند ز تو

آری کجا داند ؟ چو تو ، با تن ، چو جان آمیختی

جانها بچسبندت بسی ، بوئی نبرد از تو کسی

آیس (نومید) شدند و خسته دل ، خود، ناگهان آمیختی

« خوان = اخوان = axvaan= axv+vaan » اساساً به معنای دنیا
و جهان است (وان، هم به معنای فراوانی و پریست و هم به معنای به
هم بافتن و به هم دوختن و عشق است) . دنیا و جهان ، « خوان ارتا »
هست . از این رو، ممالکی را که در میان جهان بودند ، و این
فرهنگ ارتائی در آنها پیدایش یافته بود ، « خونیروس = xvan-
ras = خوان ارتا » « خوان خدای اردیبهشت = ارتای خوشه و غله

« مینامیدند . البته « میان گیتی » بودن ، به معنای آنست که همه گیتی را به هم پیوند میدهد . همه این مردمان و ملت‌ها و جامعه‌ها ، تخمه‌های « $axv = xva$ » خوشه (اخو+شه) ارتا بودند .

« وَن یا وانه » در « خوان » ، چنانچه در سانسکریت میتوان دید ، عشق و « دستگاه بافندگی » و « اصل بهم دوختن و بهم بافتن » و پدیدآورنده یک حصیر و فرش است . اینست که به درخت بید مشک ، همین نام را که بان (= وان) باشد میدهد ، که نام دیگرش « بهرامه » ، یعنی « خرم = زهره = بیدخت » ، زخدای عشق = پگ = وام یا « بام » است ، و نام دیگر این زخدای عشق و وصال « وند = $vanand$ » است . « ون + اند » که به معنای « تخم یا فرزند وزاده اصل عشق و به هم بافی و به هم دوزی است .

به همین علت ، نام سپهر هفتم که شش سپهر دیگر را در درون خود ، به هم می پیوندد ، « کیوان = زحل = زوه - ال = زهدان ال یا سیمرخ » میگفتند ، چون « کیوان » ، کیو ، یا نای وزهدانیست که آبستن به همه سپهرهاست ، و همه سپهرها را در خود نگاه میدارد ، و به هم می بافت و از آنها ، جهان عشق میسازد . از این رو گوهر آسمان که زمین را دربر میگیرد ، خماهن = $xvan asan$ بود .

خوانی بود که می سنگد ، یعنی ، متحد و متصل میکند ، و باهم می‌آمیزد (معنای سنگ = اسنگ = اسن) . **جهان ، « خوان باهمی » است .** چنانکه از باهم بودن « دف » با « کف » است که « آواز شادی » پیدایش می یابد : مولوی میگوید : « همی زاید ز دف و کف ، یک آواز . از جفت بودن تن باجان ، جنبش و اندیشه و روشنی و شادی ، پیدایش می یابد ، چنانکه از باهم بودن « چنگ با دست » یا « نی با لب » است که آواز ، پیدایش می یابد :

چنگ تن‌ها را به دست روح‌ها ، زان داد حق

تا بیان سرّ حق لایزالی او کند
 تارهای خشم و عشق و حقد و حاجت ، میزند
 تا زهر یک ، بانگ دیگر ، در حوادث ، رو کند
 شاد با ، چنگ تنی ، کزدست جان ، حق ، بستدس
 حق که جانان باشد ، هسته و مغز پوشیده در هر جانیست
 برکنار خود نهاد و ، ساز آن را هو کند
 اوستاد چنگها ، آن چنگ باشد در جهان
 وای آن چنگی ، که با آن چنگ حق ، پهلو کند

این « باهمی » خدا ، که « آتش جان = پری = فری » انسان میشود
 ، با تن ، درهرتخمی ، همان یوغ یا یوج ، همان آمیختگی «
 سیمرغ = آسمان = جان « با « آرمئی = زمین = تن « درهرتخمی
 (axv = xva = دوانه = دانه = یوشم) است . واژه « هم » یا « سم
 = سام « که به معنای « باهمی » است ، اصل همه تخم ها و بذرها
 و دانه ها و غله ها هست .

« هم » ، درکردی ، « هاو = هه ف (ف) ، با سه نقطه، که همانند
واو تلفظ میشود) = هه ب « است . درست این واژه « هه ب = هه
 و « یا « هب » ، به دانه و غله گفته میشود ، و این واژه است که
 در عربی ریشه واژه « محبت و حبیب و مُحِب » شده است . چنانچه
 درکردی « هه باندن » به معنای دوست داشتن است . همین واژه
 است که درکردی ، « هه ویان » شده، و به معنای « خمیرمایه
 و مایه » است ، چون باهم میآمیزد و همین واژه است که خمیر =
 هه ویر « شده است . خمیریا « هه ویر » ، مرکب از « هاو + ایر »
 است که به معنای « سه تا باهم » است که « اصل عشق باشد » .
 آب و آرد را که دوتا هستند ، اصل سوم که عشق و محبت است باهم
 میآمیزد و یگانه میسازد . سریش و سرشک و سرشت ، هر سه ، از

واژه « tres » پیدایش یافته اند که به معنای « سه تا باهم = اصل عشق و حُب » است . اینکه در بندهش می‌آید که جهان از « یک سرشک » پیدایش یافت ، به معنای آنست که جهان از اصل مهر و محبت و عشق ، پیدایش یافت . همچنین این اندیشه که جهان از یک تخم = « حبه = هه و » پیدایش می یابد ، درست به معنای آنست که جهان از اصل باهمی یا هه و یا محبت ، پیدایش یافته است ، که معربش « حُب » و از سوی دیگر « حَب و حبه » شده است از این رو ، هه وین (در فارسی ، اوین) ، هم معنای مایه ماست و پنییر دارد و هم به معنای عشق و دلدادگیست . خوب دیده میشود که « محبت » در عربی ، از « اصل باهمی » پیدایش یافته که در هر « دانه غله = یورتاک = urt+aag » هست که در خمیر (هه ویر) ، نماد « عشق محبت و دلدادگی » میشود . این باهمی ، مایه به هم پیوستگی می‌گردد . سپس دیده خواهد شد که ایرانیان ، مجسمه خدای مهر یا زرخدا خرم را در جشن پانزدهم ماه دی (دسامبر) در هر خانه ای ، از خمیر می‌ساختند . محبت و « حُب » ، دوتای باهمست که باهم یک « حبه » ، یک بذر ، یک تخم ، یک یوشم میشوند . « بزر » که در اصل « بز + راک » میباشد ، و به معنای دوتای به هم بافته است ، و « دانه » که در اصل « دوانه » است و به معنای دوقلوی به هم چسبیده است ، و یوشم که در اصل « یوش = یوج = یوغ » است ، همه معنای مهر و محبت و دوستی و باهمی و انبازی دارند . اینست که حافظ شیرازی میسراید :

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود

زمانه ، طرح محبت ، نه این زمان انداخت
یا به تفکر قرآنی که پیدایش انسان را با یک گناه ، آغاز می‌گردد و
الله ، نخست نگاه به گناه آدم و حوا می‌اندازد ، نه با اصل مهر و محبت

که فطرت انسانست (مردم = مرتخم = تخم مهر) ، اعتراض میکند
و میگوید که :

کمال سر محبت ببین ، نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد ، نظر به عیب کند
ویاد میآورد که آذرخش ابرسیاه که سیمرغ باشد ، آتش محبت را
در تخم وجود انسان افروخته است :

چراغ صاعقه آن سحاب ، روشن باد
که زد به خرمن ما ، آتش محبت او
وباباطاهر عریان ، فطرت انسان را طالب محبت و باهمی میداند
دلی دیرم (دارم) ، خریدار محبت
کز او گرم است ، بازار محبت

لباسی دوختم ، بر قامت دل زپود محنت و تار محبت
وبالآخره ابوسعید ابوالخیر ، به طور آشکار گواهی میدهد که ایمان ،
غیر از عشق و محبت ، و ضد ایمان به مذاهب و ایدئولوژی هاست ،
و آنها را با گرمای آتشش میسوزاند ، و از عجم (ایرانی) و عرب ،
کسی پیامبر محبت نیست . محبت ، فراسوی ملت هاست .

آن « آتش سوزنده » که عشقش ، لقب است
در پیکر کفر و دین ، چو سوزنده تب است
ایمان ، دگر و ، کیش محبت ، دگر است
پیغمبر عشق ، نه عجم نه عربست

« خوان » و « سفره » و « میز » و « لاون = لاو + ون » در تبری ،
« خوان یغما ، خوان وصل ، خوان سپنج » ، خود خدا هست ، که
گوهرش در نان و در باد ، گوهر باهمی و محبت و مهر است . « سپنج
» ، به معنای « یوغ = مهر » است . اینکه سرای سپنج ، به معنای «
سرای عاریتی » برگردانیده شده ، به سپنج ، معنای برضد معنای

اصلیش داده شده است . سپنج ، به مهمانی پذیرفتن هربیگانه و غریب و آواره و ناشناس بوده است . اساساً معنای « مهمان » ، کسی نیست که ما او را دعوت میکنیم بلکه به معنای « باهم یگانه شدن » و « همدیگر را آستن کردن » است . **سرای سپنج ، سرای باهم بر سر یک خوان دوستی و محبت نشستن و باهم جشن گرفتن است .** هر بیگانه و آواره و گمراهی و ناشناسی که وارد میشود ، حق دارد از « خوانی که انداخته میشود » ، بهره ببرد . هر خوانی ، خوان یغما هست . به « خوان یغما » نیز معنایی غلط داده شده است .

عبید زاکان ، خدا ، را « خوان یغما » می نامد . البته او میخواهد با این طنز ، بگوید که الله ، وسیله اساسی در دست آخوندها برای یغما گری جهانست . ولی یغما ، معنای دیگری در امتداد همان « خوان » داشته است . چنانچه ناظم الاطباء « یغما » را چنین تعریف میکند که : « خوان و سفره ایست که مردمان کریم بگسترانند و صلاهی عام در دهند » . در تبری به سفره پارچه (بهم بافته) ای ، « لاون » میگویند که « لاو + ون » میباشد ، و از دوبرخش آن ، که « لاو » و « ون » باشد ، معنای سفره یا خوان را میتوان شناخت . چنانچه یکی از نامهای زرخدای ایران ، لافیس (لاو + ویس) بوده است . سپس دیده خواهد شد که این **لافیس ، اصل روزی همه ، در جوانمردی است .** نام الک دولک نیز ، لاوه است ، چون این بازی را ، با آمیختن این دوتا چوب باهم میشود کرد . چنانچه نام « لولای در » که چهارچوبه آستانه در را به لنگه در ، جفت میکند ، « لاولاو = لولا » است ، چنانچه به درخت عشقه یا پیچه ، لبلاب (لاولاو = لوف = که همان واژه love انگلیسی است) میگویند ، چنانچه نام دولب هر انسانی همین « لاو = لب » است .

«یغما» ، امروزه ، معنای « چپاولگری و غارتگری » پیدا کرده است ، ولی در اصل ، معنای « یوغ = باهمی = انبازی = همآفرینی » داشته است . چنانچه در اسدی توسی دیده میشود که « یغ » ، که پیشوند واژه « یغما » هست ، مخفف واژه « یوغ » است ، که همان واژه « جفت = جوت یا لاو = لوف = عشق و مهر » ، همبغی یا انبازی یا سنگی باشد که گوهر خدایان ایرانست . هرتخمی و تخمه ای ، آگ = هاگ (= خاک) ، یاگ = یاغ = یاق ، یا یوغ و یغ بود . واژه « غول » هم همین معنی را داشته است . از این رو دیده میشود که « غول بیابانی » ، یغام و یغم و یاغمه نامیده میشود ، و « یغما » درست همین « غول » است که در اصل معنای « همزاد و جفت » را دارد . بیابان ، معنای « گمشدگی » را داشته است . دوتای جفت ، وقتی از هم جدا ساخته شوند ، انسان میان آن دوتا، گم و پریشان و سرگردان میشود . «دیو» هم که به معنای « دوتا باهم» ، واصل درخشش هست ، وقتی از هم جدا ساخته بشود ، شک و ترس و گمراهی میشود . با زرتشت ، مفاهیم جفت ، از هم جدا و بریده ساخته شدند. ولی در واژه « فریس غول » دیده میشود که اصل همیشه از نو تازه شوی و فرشگرد میباشد . یغما ، که همان « اصل یوغ و باهمی و عشق و دوستی و انبازی و صمیمیت » است ، ناگهان معنای « چپاول و غارتگری می یابد ، که عمل تهاجم قهرآمیز دشمنیست و بکلی برضد دوستی و انبازی و صمیمیت و انبازیست .

خدائی که « خوان انبازی و دوستی و - با هم پیوند یابی- و خویشاوندیست » ، ناگهان ، خوان یغمای آخوندها و کشیش ها و هاخام ها میگردد . به عبارت دیگر، خدا ، اصل جهاد و انفال و غنیمت گیری و غارت کردن جهان میگردد . درست به گیاهانی

که بر بستر زمین خوابیده و چسبیده (جفت شده) میروئیدند، مانند خربزه وخیار و کدو و ... نام ، « یقطین = یغ + تین » داده اند ، چون به زمین چسبیده اند. همچنین جفت بهم چسبیده انسان (مشی و مشیانه ، جم هم همین گوهر را دارد) را با ریواس که گیاه « نرماده ایست » اینهمانی میدادند که خودش هم نرماده است ، و نام دیگر ریواس ، « یغمیصا » است (تحفه حکیم موءمن) . و این نام در اصل « یغ + میز » بوده است و این نام ، از مصر نیز نیامده است ، و به معنای « یوغ یا جفت به هم آمیخته » است . به عبارت دیگر ، انسان ، یغ + میزا هست . زن و مرد باهم ، یک گیاهند که خود افزا و خود رو و خود آفرین هستند ، و تخم یا دانه یا آگی (هاگ = خاک) که اصل جفت است (مردم = مر + تخم = تخم جفتی = تخم مهر) طبعا ، چنین گیاهی میشود . پس اینکه خدا ، خوان یغما هست ، به معنای آنست که خدا ، هم مهمانست ، و هم اسباب مهمانی، و هم مائده و نان و خورش ، و هم میز طعام یا سفره طعام یا خوان است.

در فرهنگ ایران ، این گوهر خود خداست که تحول به جهان مادی و جسمانی می یابد . خدا ، هم خودش ، تخم انسان میشود و هم آبی میشود که با آن بیامیزد تا باهم به « و خشنند » . خدا ، تحول به پدیده های زمانی و جسمانی و مادی می یابد ، و در این پدیده ها ، باز آن ویژگی خدائی را که « آمیزنگی = باهمی = همبغی = همآفرینی » یا « عشق و مهر و دوستی و پیوند » باشد ، هست . خدا ، تحول به جسم و ماده و صورت و گیتی می یابد ، و نیاز به هیچ « واسطه » ای نیز ندارد . در گفتار عیسی ، خوردن همه از یک نان ، و نوشیدن همه از یک از یک جام (دوستگانی) ، این اندیشه « باهمی و اجتماع » را بیان میکند و در فرهنگ ایران ، خوردن و نوشیدن همه از « یک

خوان = یک دستار خوان = یک سفره = یک سینی و یک کوزه یا
خنب یا مَشک یا جام یا دوستگان « بیان کرده میشوند . خدا ، «
خوان یغما « هست ، وهمه میهمان خدا هستند . این سراندیشه «
باهمی = انبازی = همبغی = هم نوشی وهم خوراکی « ، برسریک
خوان نشستن ، گرانیگاه اندیشه جشن به طور کلی ، به خصوص ،
« جشن خرم » بوده است که « جشن دموکراسی » در ایران بوده
است .

این اندیشه « باهمی » در باهم نوشیدن و باهم خوردن برسریک
خوان و از یک پیاله ، ریشه اندیشه « آزادی و سعادت » در فرهنگ
ایران بوده است . همان خوردن و نوشیدن نان با باده ، به خودی
خودش پیکریابی اصل « باهمی » است . آزادی و سعادت در فرهنگ
ایران از این اندیشه « باهمی » استنباط میشود . در باهمی ، کسی ، نه
حاکمست نه محکوم ، نه فاعلست نه مفعول ، نه معبود است نه عبد
، نه آمر است نه مطیع و تابع . درست در اشعار خیام ، این مفهوم
ویژه آزادی و سعادت حقیقی انسان را در پدیده های « باهمی » می
یابیم

گر دست دهد زمغز گندم نانی
وز می ، دومی ، زگوسفندی رانی
با لاله رخی و گوشه بستانی
عیشی بود آن ، به حد هر سلطانی
یا در رباعی دیگر میگوید :

دردهر ، هر آن که نیم نانی دارد
از بهر نشست ، « آشیانی » دارد
نه خادم کس بود ، نه مخدوم کسی
گوشاد بزی ، که خوش جهانی دارد

افزوده بر باهمی نان و خانه ، خود « نان » بنفسه ، پیکریابی اندیشه
باهمیست (آرد + آب)
و در رباعی دیگر میگوید :

یک نان به دوروز اگر بود حاصل مرد
از کوزه شکسته ای ، دمی « آبی سرد »
ماءمور کم از خودی چرا باید بود
یا خدمت چون خودی ، چرا باید کرد

این « ترجیح دادن آزادی و استقلال فردی » ، بر « تابعیت و اطاعت ، به خاطر تاءمین معیشت بهتر و ثروت ، یا مقام بالاتر » ، بنیاد نیست که بر آن ، آزادی تفکر و داوری نهاده شده است . برای رسیدن به قدرت و مقام و ثروت ، دست از ارجحیت استقلال و آزادی فردی کشیدن ، قربانی کردن آزادی تفکر خود هست .

نخستین روز ماه دی

(دی = زنجای عشق و زندگی و رامشگر ، خرم)
شاه و ملت بر سر یک « خوان » می نشستند

« جشن دموکراسی »

محبت و مهر و عشق ، در فرهنگ ایران ، رویکردن و کشش به « خدای فراجھانی » و ماوراء الطبیعی نبوده است ، بلکه همه انسانها و طبیعت و گیتی باهم در محبت و مهر ، درهم سرشته و خمیر و باهم یک نان (نان درون) میشوند . آنها در آمیخته شدن باهم ، خدا

یاسیمرغ (ارتا = آرد = گندم = گن + توم) میشوند . اینست که شش جشن گاهنبار در سال (که جشن های آفرینش آسمان ابری و آب وزمین و گیاه و جانور و انسانست) ، جشن های « همخوانی و همسفرگی » بودند . اساسا جشن در ایران، پیکریابی اندیشه « همخوان شدن » بود . اصل جشن در ایران ، برپایه « آفریدن مهر میان طبقات و اقوام و جوامع و مذاهب و نژادهای گوناگون » بود . جشن سازی ، شیوه « جامعه سازی » بود . ایمان آوردن به یک آموزه یا یک مذهب ، ایجاد جامعه نمیکرد ، بلکه در جشن گرفتن باهم ، طبقات و اقوام و مذاهب و نژادهای گوناگون ، باهم تحول به یک « جامعه » می یابند . جشن های ایران ، جشن های مذهبی و عقیدتی نبوده اند، که یک دین تاءسیس کرده باشد که فقط موءمنان آن مذهب و عقیده در آن شرکت میکنند . جشن های ایران ، درست جشن های « فرادینی و فرامذهبی و فراعقیدتی و فرا طبقاتی و فراجنسی » بوده اند . جشن که همان واژه « یسن و یسنا و یز + نا » باشد ، در اصل به معنای « نواختن نای » ، یا « موسیقی » بوده است. هنوز هم در شوشتری ، « جاز » که همان « یاز = یز » باشد ، به معنای « نی » است . ایزدان یا یزتان ، خدایان موسیقی و نی نوازی بوده اند، نه خداوندانی که ایمان به خود را میطلبند و قربانی میکنند یا میخواهند . از این رو ، نخستین روز هر ماهی را که روز خرم است ، « جشن ساز » میخوانده اند (برهان قاطع) . این موسیقیست که همه را به هم پیوند میدهد ، نه ایمان به یک کتاب یا یک شخص یا یک شریعت .

زنخدا ، خرم که خدای رامشگری و زندگی و عشق است ، خدای شیر و غذا (گد = جد ، جدی = دی = خرم) یا به عبارت دیگر ، « خوان و سفره و لاون » است که همه بشر بر سر این خوان مشترک

می نشینند و باهم نانی را میخورند و آب و بادیه ای را مینوشد که گوهر خود این خدا هست . بدینسان همه در جشن ، باهم تاروپود میشوند ، به هم بافته میشوند . در درک « همکامی = باهم کام بردن از نان و بادیه » ، جامعه ، ساخته میشود . جامعه برپایه « همکامی همه » بنا میشود ، نه برپایه « همدردی » . درد و عذاب مشترک ، برای ساختن یک جامعه ، کفایت نمیکند . آنچه بقا و دوام و آسایش و آشتی جامعه را تضمین میکند ، « کام بردن همه بدون تبعیض از یک خوان ، یا از نعمت های اجتماعی » است . دموکراسی ، در سوسیالیسم ، تاءسیس میشود . از درد مشترک ازستم طبقاتی یا قومی یا جنسی یا نژادی یا مذهبی ، میتوان یک حزب ساخت ، ولی نمیتوان یک جامعه ساخت . دموکراسی ، انبازشدن همه بدون تبعیض ، در « خرمیهای زندگی » است . اینست که در ماه خرم که ماه « دی » باشد ، روز نخستش تا روز هشتمش ، که هر دوروز نیز ، خرم نامیده میشوند ، شاه و ملت برسریک خوان می نشستند و باهم نان و بادیه میخوردند . اساسا همه جشن های ایران ، جشن خرم مدینی هستند ، و زرتشتی ها ، مراسم ظاهری این جشن هارا سپس مجبورا پذیرفته اند ، ولی آنها را از محتوای اصلیش ، تهی ساخته اند ، و محتوای بسیار سطحی دیگری بدان داده اند که در مقالات بسیار علمی! که ایرانشناسان نوشته میشوند ، مرتبا تکرار میشوند . بدین علت نیز ، زیربنای این جشن هارا که اساس مردمی فرهنگ ایران بوده است ، از بین برده اند .

از جمله همین « جشن خرم » را که جشن دموکراسی است و به کلی با فلسفه حکومتی و سیاسی ساسانیان زرتشتی سازگار نبوده است ، محو و نابود ساخته اند . ولی همان رد پائی که در خاطر ها از این جشن باقی مانده و ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آورده ، اندیشه

بنیادی این جشن را حفظ کرده است . ابوریحان در آثار الباقیه درباره نخستین روز ماه خرم ، که خرم نامیده میشود ، مینویسد که :

« در این روز ، عادت ایرانیان چنین بود که پادشاه از تخت شاهی بزیر میآمد و جامه سپید می پوشید و در بیابان برفرشهای سپید می نشست و در بانها ویساولان و قراولان را که هیبت ملک بدانهاست به کنار میراند و در امور دنیا ، فارغ البال نظر مینمود و هر کس نیازمند میشد که با پادشاه سخن بگوید ، خواه که گدا باشد یا دارا و شریف باشد ، با او گفتگو میکرد ، و در این روز ، پادشاه ، با دهقانان و برزیگران مجالست می نمود و در یک سفره با ایشان غذا میخورد ، و میگفت : من امروز مانند یکی از شما هستم و من با شما برادر هستم . زیرا قوان دنیا به کارهائست که بدست شما میشود ، و قوام عمارت آن هم به پادشاه است ، و نه پادشاه را از رعیت گریزی است ، و نه رعیت را از پادشاه ، و چون حقیقت امر چنین شد ، پس من که پادشاه هستم ، با شما برزیگران ، برادر خواهم بود ، و مانند دوبرادر مهربان خواهیم بود ، به خصوص که دوبرادر مهربان « هوشنگ » و « ویکرد » ، چنین بودند . »

اینکه شاه جامه سپید می پوشد و با کشاورزان بر روی فرش سپید می نشیند ، برای آنست که « سپید = سپیت » ، نام زنخدای عشق و مهر ، خرم (زهره) هست . خانواده زرتشت نیز به همین علت « سپیتمان » خوانده میشده است . در گستره مهر ، نباید هیبت و تعظیم و ترس و جلال و ابهت باشد . « فرش » نیز که پیکریابی اصل « فرشگرد » است ، سپید است . این اصل خرمی و مهر و شادیست که زمینه نوشوی است . از این رو ، شاه باید بی سپاهیان و ارتشیان و نگهبانان باشد تا مردم بتوانند در اوج صمیمیت درد دل خود را از ستمهای کارگذاران قدرت با او بکنند . از این گذشته در محیط ترس

و ارهاب ، نمیشود همپرسی و رایزنی کرد . و شاه درست بر سر خوان ، که همه باهم میخورند و مینوشند ، گواهی میدهد که من و شما باهم برادریم و همگوهرباهمیم . با کارهای شما هست که گیتی و جامعه ، قوام می یابد و پایدار میشود . و « قوام عمارت دنیا » ، وظیفه شاهبست . عمارت کردن گیتی که آباد کردن گیتی باشد، و ساختن خانه درگیتی، بیان مهرورزی انسان به گیتی ودنیاست . نخستین کاری که جمشید (دروندیداد) میکند آنست که به ساختن خانه ازخشت میاندیشد و با پای خودش گل میمالد وبادست خودش خشت میسازد . خشت سازی ، در فرهنگ ایران ، نماد ساختن مدنیت و آباد کردی گیتی است .**خانه در فرهنگ ایران (ازواژه خه = سرچشمه)** ، به معنای اصل و سرچشمه و اساس است . خدانیز که سیمرخ باشد ، خانه دارد . مسجد هم که « مز + کت » باشد به معنای « خانه ماه-خدا » هست . اساسا اصل آفریدن ، معنای « خانه آباد » دارد . گاه میان شب که گاه « آبادیان » باشد ، بدان علت « خانه آباد » خوانده میشود ، چون در آن جهان هرروز از نو آفریده میشود . خدایان بهرام وارتا در عشق ورزی باهم ، گیتی را آباد میکنند = میآفرینند . آباد کردن گیتی ، مهرورزی وباهم آفریدنست . هرکشاورزی (واستریوشی) در شخم زدن زمین وکاشتن تخم (هرکه گندم میکارد ، اشه میکارد = معنای اشا واهبشت ، خدای ایران ، همین است) ، با گیتی ، مهرمیورزد . عمارت کردن گیتی ، مهرورزی با خداست . از اینگذشته ، « زمان » در تاریخ در فرهنگ ایران ، اینهمانی با « ساختن خانه » داده میشود . نسلها پس از هم در یک ملت، باهم یک خانه را بنا میکنند . فرهنگ یک ملت، خانه ایست که نسل های پی در پی یک ملت باهم ساخته اند . وظیفه نسلهای پشت سر هم ، ادامه دادن ساختن یک خانه است . کاشتنند ،

خوریم . کاریم ، خورند . من کاری میکنم که آیندگان از آن ، بهره مند شوند . جامعه با چنین گونه کارهائی ، ساخته میشود . درست این اندیشه « همکاری نسلها » برای ساختن عمارت مدنیت و فرهنگ ، با آمدن اسلام در ایران از بین میرود . به عبارت سعدی :

عمارت با سرای دیگر انداز که دنیا را اساسی نیست محکم
هر که آمد عمارتی نوساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
خوب دیده میشود که همکاری ملت با حکومت ، گرد محور « اباد کردن گیتی » میچرخد . گر انیکاه کار حکومت نیز « قوام عمارت گیتی » ، پیوستگی و دوام بخشیدن به آبادانی گیتی هست نه رواج دینی ، و نه پرداختن به آخرت .

آنگاه در پایان ، پیکریابی پیوند میان حکومت و ملت را همانند مهربانی دوبرادر میداند که نامشان ، هوشنگ و ویکرد است . هوشنگ و ویکرد ، همان « بهمن » و « ارتا یا سیمرخ وهما » هستند . هما و سیمرخ یا ارتا ، نخستین پیکریابی بهمن ، اصل خرد و بزم و آشتی و « آسن خرد » است . در جاهای دیگر ، بهمن ، پدرهما میشود . ولی در اصل ، بهمن که اصل نادیدنی و ناگرفتنی است ، به « ارتا = سیمرخ » تحول می یابد و دیدنی میشود ، و ارتا ، سپس به « خرم یا زهره » تحول می یابد و دیدنی و گرفتنی میشود (واقعیت می یابد و تن و جسم میشود) . این اندیشه تحول یابی ، سپس در رابطه های « برادری » و « پدر - دختری » و « مادر - دختری » عبارت بندی شده است .

در شاهنامه داستان هوشنگ که « سرچشمه داد = قانون و عدالت و نظم » است ، « هائوشیان » نامیده میشود ، که به معنای سازنده « آشیانه و خانه نیک » میباشد . بهمن ، معمار شهرسازی یعنی مدنیت ساز است . هوشنگ پیشدادی به معنای آنست که بهمن ، یا آسن

خرد انسان ، اصل پدید آرنده قانون و نظم و عدالت است . پیشداد ، به معنای نخستین قانونگذار تاریخی نیست . « ویکرد » در متن بالا ، برادر هوشنگ شمرده میشود . هنوز در کردی « وی کردن » به معنای افروختن آتش است . و « ویکه ر » به معنای آتش افروز است . بهمن و عنقا (سیمرغ = هما) ، هردو آذر فروزند (برهان قاطع) . در فرهنگ ایران ، اصل ، روشنی نبوده است ، بلکه اصل ، آذر فروز است ، و از آذری که میافروزد ، پرتو می تابد . هوشنگ نیز در شاهنامه ، آذر فروز است و آتشی که از سنگ (مهر و امتزاج و اتحاد) میافروزد ، نخستین بار ، روشنی و فروغ (بینش) پیدایش می یابد . شاه ، اینهمانی با « هوشنگ » داده میشود و « کشاورز و ملت » اینهمانی با « ارتا = سیمرغ = هما » داده میشود . در ارتا و هماغست ، که خرد و بزم بهمنی ، صورت به خود میگیرد . این جشن خرم ، میبایستی هشت روز طول کشیده باشد ، چون هم نخستین روز ماه دی (دسامبر) خرم نامیده میشود و هم روز هشتم آن . در این جشن میتوان بخوبی بنیاد گذاری اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم را دید که جنبشهای خرم‌دینی همه بر آن استوار بودند و « شهری که در شاهنامه ، در آن درخت دوبین جفت » هست ، و مردمانش ، نه شاه و نه سپاه میشناسد ، همین شهر خرم است . در ماه دی (دسامبر) که نام دیگرش ، خرم است ، روز پانزدهم ، روز « دی به مهر » است . روزهای « دی به آذر = روز 8 » و « دی به مهر 15 » و « دی به دین 23 » به معنای آنست که دی ، همان آذر (9) و همان مهر (16) و همان دین (24) است . 1- آذر و 2- مهر و 3- دی و 4- دین ، چهار چهره یک خدایند . بدین ترتیب ، سه روز « صفر » ایجاد میگردید ، چون هردو روزی از آن یک خدا بودند . اینست که روز « دی به مهر » به معنای آنست که « خرم »

، همان « خدای مهر » است . روز 15 و روز 16 باهم اینهمانی دارند . بنا بر آثار الباقیه ابوریحان بیرونی « روز پانزدهم این ماه دی به مهر است که آنرا دیبگان گویند و از خمیریا از گل ، شخصی را به هیکل انسان میسازند و در راهرو ودالان خانه ها میگذارند و در زمان ما اینکار برای آنکه مانند کارهای مشرکان و اهل ضلال است متروک شده » .

درست این « تندیس از خمیریا از گل » ، تندیس خدای مهر یا زنخدا خرم بود . چون خمیر (= هویر = سه تایتا = مهر و دوستی) است که نان میشود و درست نان (که درون نامیده میشد) اینهمانی با گیتی داشت . در آثار الباقیه میتوان دید که سغدیها ، مهرماه را « نغ کان » مینامند و « نغ کان » ، همان « نغن = نگ + گن = نان » است . مهرماه ، ماه نان هست . نان ، اینهمانی با زنخدا مهر دارد . خوردن نان ، غرس کردن (نیکن = ni-kan = نان) و نهان کردن و کاشتن اصل مهر در انسان بود . با خوردن نان از خوان زنخدا خرم (لافیس) ، همه مردم ، متعلق به هر مذهب و عقیده و جنس و نژاد و قوم و ملتی باشند ، همگوه زنخدا خرم ، خدای مهر و رامشگری و زندگی میشوند .

من نشکنم این خمار هرگز کز عشق ، سرشته شد خمیرم
در آب و گل ز « آدم خاکی » نشان نبود
کاغشته شد به آب محبت ، خمیر ما - اوحدی

پیدایش جهان دوستی - 9

چرا «نان»،
مفهوم «نیکی» رامعین میساخت؟

تناقض جوانمردی
با «ایمان به هر مذهبی»

ایمان به هر مذهبی و ایدئولوژی و شریعتی،
نابود سازنده «جوانمردی» در اجتماعست

اسلام ، نابود کننده اصل جوانمردی

تفاوت مفهوم «نیاز» با مفهوم «احتیاج»

«نیاز» در فرهنگ ایران ، معنای «احتیاج و حاجت» در عربی را
ندارد ، بلکه معنای «مهر و عشق» را دارد . به عاشق ، «نیازی»

میگفتند . ورنگ « سبز » ، رنگ « نیازی و مهرورزی » هست .
 از این رو زمرد و زبرجد ، که سبزند، اینهمانی با « مهرگان = میترا
 کانا = کنیزبغ » ، زخدای مهرداشتند . نیاز، کشش مهری به
 همدیگراست . واژه « نیاز » که از « یازیدن » برآمده معنای «
 افراختن = به فرازرفتن » و بلندی یافتن و نیروگرفتن دارد . «
 خواز» هم که « خواستن » باشد ، یازیدن هست . گوهر انسان ، که
 آتش جان (فری = اصل دوستی و زیبائی » هست ، می یازد ، می
 افرازد که بیان « فراافشائی ، فوران ، فرازروئی و بالیدن گوهری »
 هست . آتش جان ، آتش مهر (فری + یان) هست . آتش جان انسان
 ، درمهرهست که می یازد . این گوهر خود خداهست که درجان
 انسان ، تشخص و صورت یافته است (افتاریدن ، آتش جان = وه
 فرن افتار) . اینست که رابطه خدا با انسان ، رابطه « نیازی »
 است و چون خدا ، آتش جان و نهاد همه چیزهاست ، بنا براین،
 همه باهم « رابطه نیازی = مهری » دارند . یعنی میخواهند با
 دیگران ، بیامیزند و با آنها یگانه شوند. واژه « maetha » که
 اصل واژه مهر است به معنای 1- جفت و 2- باهم یگانه شدن است .
 ولی ، « احتیاج داشتن » ، رابطه « قدرتی » است . آنکه محتاج
 دیگری است . تابع دیگری هست و دیگری بر او حاکمیت می یابد .

آنکه شیران را کند روبه مزاج
 احتیاجست، احتیاجست، احتیاج

آیا انسانها ، محتاج همدیگرند ؟
 آیا انسان ، احتیاج به « الاهی » دارد ؟

اندیشیدن با مفهوم « احتیاج » در روابط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، این روابط را به عرصه گلاویزی و کشمکش قدرت می‌کاهد . هرکسی از یکسو حاکم و از سوی دیگر، محکومست . از آنجا که همگی خود را محتاج همدیگر، می‌اندیشند ، رابطه میان همه ، رابطه « گلاویزی و ستیزندگی همه بر سر حاکمیت و تابعیت » میشود . اینکه یکی محتاج من هست ، تا آنجا که محتاج منست ، باید تابع من بشود . بدینسان ، سراسر احتیاجات اجتماعی ، میدان گلاویزی قدرخواهی همه باهم می‌گردد . هرچند نیز شخصی در ظاهر، حاکم بر همه باشد ، در باطن ، محکوم و تابع همه است و چون این محکومیت و تابعیت، دردناک و عذاب آوراست ، میکوشد ، بر حاکمیت خود و بر محکومیت دیگران بیفزاید . و یا احتیاج دیگران را به خود ، بی ارزش و خوار سازد ، و خود را به عنوان « بی نیاز از همه » قلمداد کند . ولی خالق نیز که دنیائی ، محتاج خود ، خلق میکند ، محتاج خلقش هست . قدرت و ترس ، دورویه جداناپذیر از همدیگر . آنکه قدرت می‌خواهد ، می‌ترساند، تا از او اطاعت شود ، ولی همچنین می‌ترسد از اینکه تابعان ، از قدرت او سرکشی کنند ، از این رو سرکشی از قدرتش را « گناه » میداند . یهوه نیز که میکوشد « آدم » را مطیع و محتاج خودش خلق کند، از آن می‌ترسد که آدم ، خدائی مانند او بشود. مفهوم « گناه » در ادیان ، بیان « ترس خدا از تابعانش » هست . آنکه نیز در ترس از قدرت ، اطاعت میکند ، قدرت را در اطاعت کردن ، می‌فریبد و ریا میکند ، تا فرصت گریز از ترس را بیابد . واژه « ترس » در پهلوی ، این رویه های گوناگون را نشان میدهد .

«tarsih» هم به معنای « ترس داشتن » و هم به معنای « خشک شدن » است . انسان در ترس ، خشک میشود و تروتازگی و زندگی

را از دست می‌دهد . آنانکه در اجتماع بنام پرهیزکار ، ستوده میشوند ، آنانی هستند که می‌ترسند . از خدا ترسیدن ، بنیاد گذاردروغ وریا در انسان و اجتماع هست . واژه « tars-kas » هم به معنای « ترسنده » و هم به معنای « پرهیزکار » است . پرهیزکاری او ، پیابند « ترس » است ، پس پرهیزکار ، ریاکار است . احترام و اطاعت کردن ، پیابند ترس است چنانچه واژه « tarskasihaa » به معنای فرمانبرانه و محترمانه هست . اندیشیدن در مقوله « احتیاج » ، متلازم با گلاویزی این دورویه « قدرت و ترس با هم » است . با اندکی دقت میتوان دید که این حاکم و حکومت نیست که پاسداری از محتاجان میکند ، بلکه درست همانان را که محتاجان مینامد ، بیخ و پایه حاکمیت او هستند و بدون یاری آنها ، بُن قدرتش از جا کنده میشود . ترس از مقتدر ، از حقانیت او به حاکمیت می‌گاهد . سعدی در نصیحت با شاه می‌گوید :

برو پاس درویش محتاج دار که شاه ، از رعیت بود تاجدار
 رعیت چو بیخند و سلطان ، درخت
 درخت ای پسر باشد از بیخ ، سخت
 مکن تاتوانی دل خلق ریش
 و گرمی‌کنی ، می‌کنی بیخ خویش
 بزرگی رساند به محتاج ، خیر
 که ترسد که محتاج گردد به غیر

حتی انسان بزرگ ، کارخیری را که میکند ، از ترس آنست که روزی خودش ، محتاج دیگری شود . هنگامی همه در اجتماع ، روابط خود را در مقوله « احتیاج » درمی‌یابند ، آکنده از « ترس » از محتاج بودن و محتاج شدن ، می‌گردند که زندگی اجتماعی را زهر آگین میکند . درست به شاهی که اندرز می‌دهد که پاس درویش

محتاج را بدار، به او نیز یاد آوری میکند که تو تاجت را از آنها داری و همان رعیتِ محتاج ، بیخ حکومت توهست . به عبارت دیگر، تو محتاج تراز رعاییت هستی . تا همه درمقوله « احتیاج » و طبیعا « حاکمیت و تابعیت » یعنی « قدرت و ترس » میاندیشند ، این جنگ میان حکومت و ملت ، ادامه دارد . برای حذف این « ترس » در همه ، و تبدیل جنگ قدرت خواهی در اجتماع ، و تلاش برای دیگران را تابع خود ساختن ، راهی جز « اندیشیدن » درمقوله « انبازی = همبگی » و همکاری و « نیازمهری » نیست . حافظ میکوشد که دستگیری از محتاجان را، تبدیل به رابطه « دوستی » بکند :

به دستگیری افتادگان و محتاجان

چنانکه دوست ، به دیدار دوست ، مستعجل

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم ، او به ما مشتاق بود

فرهنگ ایران ، ریشه مفهوم « احتیاج » را در همان تصویر خدایش ، میزداید . در فرهنگ ایران ، انسان، محتاج الله نیست ، و محتاج خدای خود نیز نیست ، تا با برآوردن احتیاجات او ، تابع و تسلیم و محتاج او شود ، بلکه « دوست و جفت و انباز خداست » . آنها باهم رابطه جفتی = همبگی = دوستی = نیازی دارند . رابطه « نیازی » باهم دارند . همبغ و انبازند .

اینست که مفهوم « احتیاج به رهبر و پیشوا و معلم » و طبیعا « احتیاج به آخوند و ملا و پیامبر » را نیز نمی پذیرد . اساسا در فرهنگ ایران ، « انتقال دادن بینش به دیگری » ، عمل « رادی = جوانمردی = مهری » است . احتیاج به کسی داشتن ، ایجاب رابطه « حاکم و محکوم » یا « حاکمیت و تابعیت » میکند . مسئله

بنیادی در اجتماع ، از بین بردن « روابط احتیاجی » است. انسان نباید ، محتاج طبقه سرمایه دار، محتاج قشر آخوند و دانشمند و موبد و کشیش ، محتاج شاه و حاکم و حکومت و ارتش ، محتاج حزب ، محتاج سازمانها ی گوناگون باشد . وجود روابط « احتیاجی » ، نابود سازنده « آزادی » انسان است . از « نیازمندی انسانها » ، کسی حق ندارد ، « احتیاج » بسازد ، و امکان قدرت ورزی و سلطه گری و ترس و هراس و وحشت پدید آورد . چون انسان ، نیازمند است ، پس من یا دیگری حق نداریم نیاز او را به شرطی ارضاء کنیم که او تابع و محکوم من و دیگری بشود . از « نیاز یعنی مهر او » ، وسیله قدرت ورزی ساختن ، نابود ساختن سرچشمه مهر در انسانست .

طرد « اندیشیدن در مقوله احتیاج » از فرهنگ ایران

اینست که خدای ایران ، افشاننده (لن بغ = لن بک در شاهنامه = Deva Lan در آثار هخامنشی) است . « نان » هم که یکی از نامهایش ، « لامان » میباشد، که گوهر همین خداست . چنانچه دیده خواهد شد ، لام ولم ، همان « لان ولن » یا افشانندگی و لبریزی و جوانمردیست. او که لما ، یا لن یا لان هست، میافشاند . نان ، گوهر خود خداست که برای همه بدون تبعیض ، میافشاند . نان ، گوهر افشانندگی ، یعنی مهر خود خداست .

بس خلق هستند ، کز « دوست » ، مستند
هرگز ندانند که « نان » چه باشد - مولوی

درنان ، دوست را می یابند . مهر ، معنای « خود افشانی » دارد . او اصل مهر است ، چون خود را درسراسرجهان ، برای « همه » میافشاند و خود را به همه ، هدیه میدهد (دهش) ، و با اراده اش ، به هر که خواست یا به هر که نخواست ، نمیدهد . در شاهنامه میآید که لنبک که « لن بغ » ، خدای نان (لامان) و خوان باشد ،

سقائست این لنبک آبکش

جوانمرد وبا « خوان » و گفتار خوش

به یک نیمروز ، آب دارد نگاه

دگر نیمه ، « مهمان بجوید ز راه »

لنبک ، آبکش است . چون لن بغ ، « ابر افشاننده » است . ابر ، که « آب + ور » باشد ، به معنای « آبکش » هست . « کش » ، مانند « ور » ، به معنای « زهدان » است . از این رو سپس دیده میشود که لنبک ، « مشک » دارد . ابر در بندش ، با مشک یا خنب یا جام یا پیمانه ، آب را می برد (حمل میکند = میکشد) و میافشاند . از آنجا که نام دیگر ابر ، بنابر بندهش « سنگ = سگ » ، هست که به معنای « امتزاج و اتحاد دوستی » است ، و واژه « سقا » و « سقا و ساقی » معرب همین واژه « سگ = سنگ » میباشد . از این رو هست که « سقا و آبکش و ساقی » در ادبیات ایران ، نماد این خدای جوانمردی و مهر و دوستی است . در این چند بیت میتوان دید که لنبک ، پس از اتمام کارش که آب رسانیدن به مردم باشد ، نیمی دیگر از روز را « به دنبال مهمان میرود » . آنکه « پُروسرشار » است ، نیاز به « مهمان » دارد ، تا لبریز شود . در کردی به « مهمانخانه » ، « لامه ردو » یا « لامه رده » میگویند که مرکب از « لام + مر + تی » است . « مه ردایتی » کردی که « مردی » فارسی باشد ، به معنای جوانمردی است ، چون « مَر + دا یتتی » به

معنای دهش مہری + دهش اصل جفتی + دهش ہمہ خدایان زمان = مر = امر « است . « لام + مر + دایتی » ، « لان + مر + دایتی » ، جوانمردی و افشانندگی سیمرغ (= امر) ، « لانه » مہراست . « لانه » ہم ، ہمین « لان » است کہ جایگاہ پری و مہروشادی باشد . ارتا ، ارتا لان (اردلان) است . فطرت ہر انسانی کہ ارتا هست ، « ارتا لان = اردلان » است . ہر انسانی تخم پُری و لبریزی و غناہست و جُستن مہمان برای دہش این لبریزی ، ضرورت گوہری اوست . این خدا ، همان « لنگر = لن + گر » یا « زہدان و سرچشمہ پُری و لبریزی و اتصال و اتحاد و یگانگی عقاید گوناگون » است کہ انجمن ہای آزادی و شادی و دوستی مردمان با عقاید گوناگون برسریک خوان ، درسراسرِ دورہ چیرگی اسلام ، برغم شریعت اسلام ، بودہ است .

افشانندش ، مشروط بہ خواست و ناخواست این خدا نیست . دادن ، طبق ارادہ ، و ندادن طبق ارادہ ، بنیاد گذارِ قدرت و سلطہ و حاکمیت ، و تولید ترس و رُعب و وحشت است . او بہ کسی نمیدہد کہ تابع خواست و ارادہ یا قدرت او نیست . در اسلام ، آدم (انسان) ، چون میخواد از گندم (اصل نان) برضد اجازہ اللہ ، بخورد ، بہ اللہ عاصی میشود . برای عدم اطاعت از قدرت اللہ ، از بہشت محروم میگردد . بہ عبارت دیگر ، انسان میتواند فقط رزق و معیشت خود را در ازاء اطاعت از قدرت اللہ ، در گیتی داشته باشد . او حق ندارد از گندم ، بی اجازہ اللہ ، بخورد . بدینسان رابطہ انسان با اللہ ، رابطہ «احتیاجی» هست . بدینسان « اصل جوانمردی » در اسلام ، نابود ساختہ میشود . او هنگامی حق بہ رزق و معیشت خود در زندگی در گیتی دارد کہ از اللہ ، اطاعت کند و از او بترسد ، و مقہور

قدرت او باشد . احتیاج ، جانشین « رابطه نیازی = انبازی = همبغی = مهوری » میشود .

این اندیشه قرآنیست که الله طبق مشیتش ، به آنکه میخواهد رزق میدهد و به آنکه نمیخواهد رزق نمیدهد . رزق ، در برابر ایمان به او و اطاعت از او و ترس از او ، ممکن میگردد . « ان الله یرزق من یشاء = آل عمران » ، « الله یرزق من یشاء = بقره » . « وهو یطعم و لا یطعم = انعام » ، « لا یطعمها الا من تشاء - انعام » . « دهش و جوانمردی » ، تابع اراده الله ، و اطاعت از قدرت او میگردد ، و به عبارت دیگر ، اصل دهش و جوانمردی ، به کلی منتفی میگردد . چون طبق خواست و اطاعت دادن از او ، و طبق خواست و عصیان کردن از امر او ، ندادن ، نفی و انکار « اصل مهر » است .

عبید زاکان که ریشه در فرهنگ ایران داشت ، متوجه تناقض این اندیشه قرآنی با جوانمردی میشود . و اخلاق الاشرافش که در باب رحمت و شفقت است ، درباره مذهب منسوخ و مذهب مختار ، با زیرکی ویژه اش ، درست همین گفتارهای محمد را نافی اصل رحمت و شفقت (جوانمردی) میداند که مذهب جوانمردی را منسوخ ، و مذهب ناجوانمردی را مذهب مختار میکند . کفار عرب ، پای بند مذهب جوانمردی (فتوت) بودند ، و باشنیدن چنین گفتارهایی از محمد ، که برضد آئین فتوتست ، محمد را دست انداختند و مسخره میکردند . عبیدزاکان چنین مینویسد « در زمان مبارک حضرت رسول ، کفار را میگفتند که : درویشانرا طعام دهید . ایشان میگفتند که درویشان بندگان خدایند (عبد الله) هستند ، اگر خدا (الله) خواستی ، ایشانرا طعام دادی ، چون او نمیدهد ، ما چرا بدهیم . چنانکه در قرآن مجید آمده انطعم من لویشاء الله اطعمه

. ان انتم الافى ضلال مبين « اعراب ، پيائند اين سخنان قرآن را ، بخوبى ميدانستند چيست . وقتى الله طعام ومعيشت اينان را نميدهد ، پس انسانهاى ديگر چرا بدهند ؟ بدينسان ، سراسر اجتماع ، از جوانمردى دست ميكشد . وقتى خداى مهر ، مادري بود كه شيرش را (طعام) را به همه ميداد و آغوش مهرش براى همه فرزندانش باز بود ، هرانسانى ، ميخواست فرزند و همگوهرمادرش باشد . ولى با چنين الله اى ، كه رزق ومعيشت را فقط براى موءمنانش و ازميان موءمنانش نيز ، فقط براى آنانكه برمىگزيند ، روا ميدارد ، پس انسان بايد دنباله رو همين شيوه رفتار باشد ، و تاميتواند ناجوانمردى كند . چنانچه جمله بعدى سخن عبيد زاكان اينست كه « پس واجب باشد كه بر هيچ آفريده اى رحمت نكنند و بجاي هيچ مظلومى و مجرمى و محتاجى و مبتلاى و گرفتارى و مجروحى و يتيمى و معيلى (داراى عائله) و درويشى و خدمتكارى كه بردر خانه پيريا زمين گيرشده باشد ، التفات ننمايند ، بلكه حسة الله تعالى بدانقدر كه توانند ، اذيتى بدیشان رسانند ، تاموجب دفع درجات وخيرات باشد و در قيامت در يوم – يوم لاينفع مال ولا بنون – دستگير اوشود . عبيد درمى يابد و برآن گواهى ميدهد كه الله واسلامش ، مذهب جوانمردى را در جهان ، منسوخ كرده است . درست عبيد زاكان پيائند مستقيم اين آيات قرآنى را در اين نوشته ، ميگشايد كه اساس اخلاق ناجوانمردانه اسلامى در همه اعصار بوده است و خواهد ماند . بر اساس همين انتقاد بسيارشديد به قرآن والله است كه عبيد زاكان ، نيكي را پديده اى فراسوى ايمان به مذاهب ، ميداند :

به هر مذهب كه باشى ، باش « نيكوكار و بخشنده »
 كه « كفر و نيكخوئى » ، به ، ز « اسلام و بد اخلاقى »

مسئله بنیادی ، همان تصویر « الله » است که « اصل قدرت » است که جانشین تصویر « خدای مهر » شده است که « اصل جوانمردی » است. خدای مهر ایران ، افشاننده است و برای ابقاء قدرتش به کسی نمیدهد که تابع قدرت او میشود و دیگران را از رزق محروم نمیسازد . خدای ایران که اینهمانی با نان و گندم دارد ، خدای مهر و افشانندگیست (لن + بغ = لنبک) ، و در فکر آن نیست که با دادن نان و ندادن نان ، قدرتش را مستقر کند و آنکه از او اطاعت نمیکند ، با محروم ساختن از رزق و نعمت های زندگی ، و عذاب و شکنجه دادن ، مجبور به اطاعت کند . مهر او ، تابع ایمان آوردن یا ایمان نیاوردن به او نیست .

نیکی در فرهنگ ایران ، « عمل کردن طبق ایمان به آموزه ای و شریعتی و ایدئولوژی » یا « اطاعت از الهی و رسولش » نیست ، بلکه « رادی یا جوانمردی یا دهشی » است . آن کردار و گفتار و اندیشه ای که از پُری و سرشاری و غنای گوهر و طبیعت خود انسان ، پیدایش یابد ، آن ، نیکیست . جوانی و بُرنائی ، درست اندیشه « زندگی بخشی و زنده کنندگی » است. فطرت یا گوهر انسان ، جوانیست (jvana= jva-vana) از اینرو در سغدی به نیکوکار، purnyaan.kare گفته میشود است .
 پurnayana احسان و پارسائیست . اینست که واژه پُری در اوستا = parenu معنای « کمال » را هم دارد . مثلا آنکه به کمال می بیند pouru.darste خوانده میشود . درگزیده های زاداسپرم (34 – 29) دیده میشود که تخم و نطفه ، کمال پایانی را در خود دارند .
 نیکی ، از درک سرشاری طبیعت و غنای گوهر نهفته در انسان ، میزاید . واورنه فرهنگ ایران ، انسان در ادیان ابراهیمی، با درک نقص و کمبود و جهل و گنااهش ، آغاز میشود و خودش را سرچشمه

نیکی نمییابد . از این رو نیز، محتاج رهبری و راهنمایی هست .
 سیمرغ که اینهمانی با « خوشه زندگان = جانان » دارد ، وارتای
 خوشه نامیده میشود ، تخمی (ارتا = گن ، پیشوند گندم) است که
 نخستین عنصر هرانسانیست و این تخم (ارتا) ، درخود ، خوشه را
 دارد ، یا به عبارت دیگر، اصل غنا (گنا) هست . اینست که
 در فرهنگ ایران ، جستجوی نیکی درخود ، اساس اخلاق ودین
 است ، نه « عمل ، طبق اطاعت از رهبر و پیشوا و رسول و آخوند
 و کشیش... » . سیمرغ ، برای آفریدن زندگی درگیتی ، خود را
 میافشاند و می پراکند . آفرینش جهان ، با امر « کُن فیکون » یا «
 بگو باش » و « میشود » ، خلق نمیشود . بلکه با جوانمردی یا رادی
 ، شروع میشود . خدا ، سرچشمه سرشاری و غنا و دوستی و مهر
 است و ازخودش ، لبریز میشود . مهر، آنست که خود را درگیتی
 بیفشاند و بپراکند . جوانمردی ، اینست که انسان ، هستی خود را
 درگفتار و کردار و اندیشه ، بیفشاند ، و مردمان جهان را از مهر،
 زنده کند . آفرینندگی ، جوانمردیست، برنانی « پورن + نائی »
 است . این جوانمردیست که میآفریند و هستی خود را در جهان پخش
 میکند . طبعا تخم اونیز که آتش جان هرچیزیست ، همین ویژگی
 افشانندگی و پراگندگی را دارد .

« نیکی » در هرانسانی ، این خود افشانی در کردار و گفتار و اندیشه
 است . این دورویه کردار سیمرغ ، سپس به دومی مرغ جداگانه ، نسبت
 داده شده است که یکی « amru » نامیده میشود و کارش « افشاندن
 » بود و دیگری ، « چمر و = chamru نامیده میشود که کارش «
 پراکندن در همه گیتی » بود . خدای مهر و دوستی ، خود را هم
 میافشاند و هم می پراکند . او با « امر و قدرت » ، گیتی و انسان را
 خلق نمیکند ، بلکه خودش را درگیتی ، مانند خوشه میافشاند

ومیپراکند . این واژه « پراکندن » در اصل « par-agandan » بوده است . « پَر » هم به معنای « پیرامون » ، وهم به معنای « پَرُ » است . « آگندن » که از واژه « آگ » ساخته شده به معنای « گندم وخوشه گندم » است . او همه چیزها را ازخوشه وجود خود، پُر میکند . آگندن ، به معنای پرکردن وانباشتن است . او گیتی را پرازخودش میکند . تحول به جان هرتخمی می یابد . این واژه « چمرو » سپس تبدیل به « شاه شمیران » و « شمیران وچمران » و در عربی تبدیل به واژه « جَمَره » یافته است . نام این خدا ، نزد هخامنشی ها « deva lan » بوده است ، و در شاهنامه ، داستان « لَنبک = لَن + بَغ » ، داستان « پیکریابی اصل جوانمردی است » که در ادبیات فتوت به کلی نادیده گرفته شده است . همین واژه ، سپس « لَم ، لِمَا » شده است . لِمَا ، به معنای لبالب ومالامال است . و « لَم » ، به معنای « رحمت وبخشایش وآسایش » است . و « لِمَا » ، گل تاج ریزی است ، که گل بوستان افروز باشد ، و اینهمانی با « روزنوزدهم = ارتا فرورد = سیمرخ » دارد . ولَن ولاندن ، به معنای « جنباندن وافشانیدن » است . و درست نام نان ، « لاَمان = laamaan » است که اینهمانیش را با ارتا میتوان دید ، که سپس درعبری واژه « لحم = نان » شده است . و درکردی « له م » پستان حیوان شیردهنده است . و درتبری « لَم باره » به معنای زیاد و فراوان وانباشته و « لِمَا » به معنای « لبالب » است . او نان به کسی طبق خواستش نمیدهد ، بلکه او خودش ، نان همه هست . به « لَم باره » ، « المباره » نیزگفته میشود که « ال + لَم + باره » باشد که مجدد هویت این زنخدا ، که « ال » باشد ، پدیدار میگردد .

نیکی، مهر است

کردار نیک و گفتار نیک و اندیشه نیک ، کردار و گفتار و اندیشه ایست که مهربیافریند . کردار و گفتار و اندیشه ای که دشمنی و کینه توزی و اختلاف و ستیزندگی و نفرت و قهر و تهدید بیافریند ، نیک نیست . این « مهر » است که نیکی را معین میسازد ، نه «عمل ، طبق خواستِ خدای هر مذهبی که در دنیا هست» . نان و باده ، محتوای مفهوم « نیکی » را معین میسازند . باده ، در فرهنگ ایران ، برای این اهمیت فوق العاده دارد که انگیزنده جوانمردی و مادر جوانمردیست : مولوی میگوید

که باده ، دختر کرم (انگور) است و خاندان کرم

دهان کیسه ، گشاده است و از کرم گوید

نان، که « پکند » و « کاک » و « نان = nagan » نامیده میشوند و باده (= بگمز = بغ + مز = ماه خدا) اصل مهر هستند . پکند (پگ + اند) ، به معنای « تخم یا زاده زن خدای عشق و پستان » است . به عبارت دیگر، بُن و بذرمهر و دوستی است . پسوند واژه نان (nagan) که « گن » باشد، به شبدر، یا حندقوفا یا رطبه گفته میشود . حندقوفا که « اند + کوکا » باشد به معنای « تخم ماه » است، و ماه ، اصل مهر است . از این رو نیز ماه ، « کلیچه سیم = کلید دوستی و عشق » نامیده میشود . رطبه ، ارتای به است و شبدر (شب + در)، تخم شب است که « آل » باشد که نام کوه البرز (آل + برزه = ال بلند و متعالی) است . همچنین کاک ، نام ماه است که اصل مهر است . بدینسان ، نان ، تخم و بُن مهرورزی میباشد . همانگونه باده (پاتک = پات + تک، تک ، معنای جریان یافتن

نیز دارد) ، که همان « باد » باشد ، اصل مهرورزیست . مثلاً به جامهای شرابی که به شکل سرجانوران ساخته میشدند، « تکوک = تک + کوک » نامیده میشدند و تکوک ، به معنای « ماه روان ، ماهی که جاری میشود » هست (چون ماه ، مای یا می هست). نان ، تخم مهراست و به عبارتی دیگر، با کاشتن تخم مهر ، نان درانسان ، مهرمیآفریند. ازاین رو نان وباده را باید با دیگران خورد ونوشید تا احساس بیگانگی ودوری را بزداید . ازاین رو، خوردن نان ونوشیدن باده با « دیگران ، با بیگانگان » ضروریست تا مهرآفریده شود ، وبامهرآفریدن هست که « نیکوئی » پیدایش می یابد . ومهرورزی ، حدودی را که ایمان به هر مذهبی و عقیده ای میگذارد، یا حدود های نژادی ، وطبقاتی و جنسی وقومی و زبانی ... را نمیشاسد . درست مهر، میخواهد ، این دوری ها وبریدگیها و بیگانگی هارا بزداید .

نان، خود خداست ، نه رسول خدا . این نانست که ارزش نیکی را مشخص میسازد. گوهرنان ، مهررزیست و برضد هرگونه مفهوم نیکی است ، که حد ودیوارمیگذارد . نان ، ایجاب پدیده « خوان و همخوانی » میکند . اینست که جوانمردی ، درست ازهمین اندیشه نان وباده ، که گوهر مهرآفرین هستند ، شروع میشد . جوانمرد ، کسیست که برخوانی که میگسترد ، بیگانه ای و، غریبی ، وآواره ای ، و نا آشنائی ، و پیرو مذهب وعقیده دیگری، انسانی ازقومی و ملتی و نژادی دیگر، بنشیند . با این اندیشه ، بنیاد جوانمردی نهاده میشود . جوانمردی ، درگوهرش ، فراسوی هرگونه ایمانی به مذهبی وعقیده و ایدئولوژی هست . با ایمان به هرگونه مذهبی ، نمیتوان دیگر، جوانمرد بود . ایجاد خوراکِ « حلال » ، درمذاهب ، برضد مفهوم جوانمردی ومهر، پیدایش یافته است ، تا بنیاد

مهرو جوانمردی را متزل سازد . نیکی در جوانمردی ، تابع مرزایمان مذهبی و تابع اختلاف زبانی و قومی و ملی و جنسی و طبقاتی .. نمیگردد . به هرکسی باید نیکی کرد . نیکی کردن به هم مذهبی ها و همفکرها و هم حزبیها ، و بدی کردن به غیرهم مذهبی ها ، احزاب دیگر ، طبقات دیگر ، ناقض اصل جوانمردیست .

سراسر داستان برخورد زرتشتی ها (گشتاسپ و اسفندیار و پسرش بهمن) چه در شاهنامه و چه در بهمن نامه ، بیان پیدایش « ناجوانمردی ، بر پایه ایمان به آئین زرتشتی ، در برابر جوانمردیهای خانواده زال ورستم و فرامرزاست . در این داستانها نشان داده میشود که چگونه ایمان مذهبی ، به « اوج رفتارهای ناجوانمردانه » کشیده میشود . این بخش شاهنامه و بهمن نامه ، درست ، تضاد و حشتناک « ایمان به آئین زرتشتی » و « آئین جوانمردی خانواده زال ورستم و فرامرز » را نشان میدهد . در همان رفتن اسفندیار به سیستان ، برای به بندکشیدن رستم که از پذیرش دین زرتشتی ، سرپیچیده ، پدیدار میشود که رستم او را به « خوان خود » ، فرامیخواند و اسفندیار این دعوت به مهمانی را به کلی رد میکند، و میداند که بر سر خوان بارستم نشستن ، به معنای « آشتی یافتن میان دین سیمرغی » با « دین زرتشتی » است . چون برغم ایمان تازه اش به زرتشت ، هنوز ریشه آئین جوانمردی پیشین ، در او بسیار نیرومند است . او در میان دو قطب « جوانمردی » و « ایمان به دین زرتشتی در اطاعت از پدر خود » بدینسو و بدانسو کشیده میشود و گرفتار کشمکش روانیست « . رستم در نخستین دیدار با او میگوید :

یکی آرزو دارم از شهریار که باشم بر آن آرزو کامکار
خرامان بیائی سوی خان من به دیدار، روشن کنی جان من

سزای تو گرنیست چیزی که هست

بکوشیم وبا آن بسائیم دست

ولی گشتاسپ اورا پیشاپیش از هرگونه پذیرش آشتی ، منع کرده است و طبعاً نمیتواند دعوت به مهمانی که دعوت به آشتی دو عقیده ، تلقی میشود ، بپذیرد . مسئله اساسی گشتاسپ آنست که رستم ، ایمان به آئین زرتشت بیاورد که زال ورستم هر دو در نخستین ملاقات دراز خود گشتاسپ به سیستان ، رد کرده بودند و اکنون میخواهد با زور ، آبروی دراز این خانواده را در تاریخ ایران ببرد . اسفندیار در این آویختگی میان « آئین جوانمردی » و « اطاعت از شاه ، که تنفیذین زرتشتی به هر قیمتی است » به رستم میگوید :

ولیکن پشتون شناسد که شاه چه فرمود تامن بر فتم براه

گراکون بیایم سوی خان تو بوم شاد و پیروز ، مهمان تو

تو ، گردن به پیچی ز فرمان شاه مرا تابش روز گردد سیاه

فرامش کنم مهر نان و نمک

به من بر ، دگرگونه گردد فلک

در هندوستانی به نمک ، « لن » میگویند .

وگرسر بیچم ز فرمان شاه بدان گیتی ، آتش بود جایگاه

این زرتشت است که مفهوم پاداش در بهشت وترس از مجازات در دوزخ را که در آئینش هست ، به خانواده گشتاسپ تعلیم داده است . باهم برسریک خوان نشستن و خوردن و نوشیدن پیرو دو آئین گوناگون و متضاد (رستم سیمرغی و اسفندیار زرتشتی) ، در آئین جوانمردی ، به معنای « آشتی کردن میان پیروان آن دو آئین » است . **خوان** که « **اخوان = آخو + وان** » باشد به معنای « دوستی یابی و به هم بافتگی و به هم دوختگی » گوهرهای هستی است . **خوان** ، مهر را بر هر ایمانی اولویت میدهد ، چون ، خود گوهر خدا

که مهر و « به هم بافتن » و دوستی است در همان نان و باده هست که هر دو با هم از آن بهره مند میشوند ، و این پیوند یابی بلاواسطه در نان و باده با خدا ، ایمان به هر مذهبی ، فرعی میشود ، چون پیوند غیر مستقیم با خدا هست .

ایمان به مذاهبی ، پا روی هرگونه جوانمردی میگذارد . موعمن به هر مذهبی و ایدئولوژی ، نمیتواند جوانمرد باشد ، مگر آنکه همه اعمال و افکاری را که آن مذهب یا آن کتاب مقدس ، در رفتار جدا گانه با « نا خودیها = نا همگروهیها » از او میخواهد ، نادیده بگیرد . ایمان به مذهب و ایدئولوژی را نمیتوان با آئین جوانمردی با هم جمع کرد ، چون اساس جوانمردی اینست که « نیکی ، مهرورزیدن به همه است » ، و محدودیت های ایمان به مذاهب را نمیشناسد ، و درست ، خوانش را برای « بیگانگان و ناخودیها و نا هم مذهبی ها » میگذشاید .

خوان و نان ، تنها « نان خشک و خالی » نیست ، بلکه « بهره مند ساختن از کل نعمت ها و امکانات خوشی در زندگی » است . نان دادن ، یا بهره ورساختن همه ، بدو تبعیض ، از رفاه و نعمت و آبادی و خوشزیتی و حقوق ، عمل ایمانی نیست ، بلکه عمل مهری است .

نان = « لمان »

لام = لم = لان و لن

لما = ارتافرورد = سیمرغ

لامه ردو = مهمانخانه (کردی) = لام + مرتی (مردی)

اردلان = ارتا + لان
 لند و = لن + اندو (سیستانی) = گندم
 لنبک = لن + بغ
 لنگر = لن + گر = خانقاه
 جوانمردی ، بنیاد « آزاد اندیشی »

نظامی داستانی از اسکندر آورده که حاوی ردپاهائی روشن از فرهنگ جوانمردی ایرانست . بنا بر این داستان ، اسکندر:

درآمد در آن شهر مینوسرشت

که ترکانش، خوانند « لنگر بهشت »

بهاری در او دید ، چون نوبهار

پرستشگهی نام او « قندهار »

عروسان بُت روی ، دروی بسی پرستنده بُت شده هر کسی
 این شهر مینوئی ، نزد ترکان ، « لنگر بهشت » نام دارد و در این
 شهر ، پرستشگاهی (بهار = vihra) چون « نوبهار » هست که
 نامش « قندهار » است . نوبهار ، نام ماه اریبهشت (ارتا و اهیشث)
 است . قندهار ، در اصل همان « گندرو » ، یا « گندهرب »
 در سانسکریت است که « گند- هرو = gand-harva » باشد ، و همین
 واژه ، تحول به واژه « خندروس » یونانی ، یافته است که
 در نوشتارهای پیشین بررسی شد . « قندهار » یا گندهرو ، مطرب
 و موسیقی دان آسمانی و نغمه سرای بهشتی است که باماه و گیاه هوم
 (نای) اینهمانی دارد و اسرار آسمانی رامیداند و اولین زوج بشر ،

یعنی جم yama و جمی yami از او بوجود آمده اند) یعنی اصل پیدایش انسان و فطرت انسانست (و در مراسم عروسی او را ستایش میکنند . نام این شهر که « بهشت لنگر » است ، گواه بر آنست که « لنگر » ، که سپس نام خانقاه درویشان شده است ، همان « قندهار = گندرو » هست . و اینکه ترکان ، چنین نامی بدان میدهند ، بیان میکند که ترکان نیز پیروان این خدا و شیوه زندگیش بوده اند . اسکندربه دیدن این بُت میرود و در حفره دوچشمش ، دوسنگ قیمتی می بیند و به طمع میافتد که آنها را برگیرد . البته چشم و مردمک چشم (بیبک = کچه) ، خود ارتا هست . به عبارت دیگر ، اسکندربا طمعش میخواهد خدای جوانمردی را کور کند . در این زمان کسی میآید و برای اسکندر ، داستان این دوسنگ را که نگین چشمان این خدا هستند ، چنین میگوید :

دومرغ آمدند از بیابان نخست گرفته دوگوهر ، به منقار چست

نشستند بر گنبد این سرای ز فیروزی و فرخی ، چون همای

دُری کان ره آورد مرغ هواست

گرش آسمان بر نگیرد ، رواست

این دومرغ که مانند هما هستند (فیروز = هما ، فرح = خرّم ، زخدای عشق) ، این دو آبگینه (گین = گن ، نگین = نگ + گین) را میآورند . بخوبی دیده میشود که لن و لان در نام « لنگر » و اینهمانی لنگر با « قندهار » ، گواه بر آنست که « ارتا و خرّم » و لنگرو لنبغ و قندهار ، نامهای یک خدا هستند . هر چند نظامی ، اسکندر را به عنوان « بت شکن » در جاهای دیگر میستاید ، ولی در این جا این گوینده به او میگوید که « دُر » یا تخمی را که هما آورده و در چشم این بت گذارده ، کسی حق ندارد آنرا برگیرد . و وقتی خود سیمرغ (آسمان) آنرا بر نگیرد ، رواست که بماند و کسی

دیگرنیز آنرا برنگیرد . اسکندر ، سخن را می پذیرد و از بت شکنی و چپاول دست میکشد و رفتار جوانمردانه میکند . دست کشیدن یک غارتگر ، از غارت چیزی گرانبها ، و از بت شکنی ، نشکستن بت (توهین نکردن به خدای دیگران ، به ویژه بتی که خدای جوانمردیست) ارزش جوانمردی دارد . در اینجا میتوان اینهمانی « لن + بغ » با « گندرو » و با « ماه - خدا = اصل عشق » و با « اصل طرب » دریافت که بنمایه گوهر هرانسانی (بُن وطبیعت و گوهر سرشت هرانسانی) است شناخت . درست این خواهست که نه تنها به هرانسانی (بدون استثناء) تحول می یابد ، و تخم و بذرو دانه و چهره (چیتره) هرانسانی میشود (یعنی در همه انسانها بدون تبعیض هست) بلکه همین خدای عشق ، تحول به گندم و جو و ارزن و کنجد و خرما (مگ = مغ) و نیشکر (مک) ... می یابد . درست این واژه دریونانی ، شکل خندروس پیدا کرده که همان « گندرو » باشد و به گندم رومی ، یعنی « گندم هرومی = گندم زنخدا » گفته میشود که در اصل به « جوگندم ، جوی که هم رنگ گندمست » و سپس به گندم مکه که ذرت باشد (مک = به نی گفته میشود و این نام زنخدا بوده است . شهر مکه نیز به همین علت مکه نامیده میشود ، چون نام دیگرش « بیدر » است که به معنای خرمن است و در اصل « وی + در = دروای = خرّم » است) .

بلافاصله همین خدا ، تحول به خوان و سفره می یابد ، تا همه فرزندان خود را (همه انسانها) را شیر بدهد و تغذیه کند و بپرورد . اساسا « پروردگار » به معنای « دهنده غذا ، دهنده غد = گد = جد = ژد = شیر » میباشد و این نام « زنخدا و مادر خدا ، و خدای عشق و پستان » بوده است . چنانچه همین « قندهار = گند - هرو = گندرو » ، تحول به واژه « کندوره و کندوری » یافته که به معنای سفره

ودستارخوان چرمین است و سپس به پیش انداز پارچه ای که درپیش سفره ، بر روی زانوی مردم میگسترند اطلاق گردیده . و خود واژه سفره نیز که « سوفره » باشد ، ودرگیلکی « لی- سفره به معنای سفره ازنی » گفته میشود ، دراصل بافته ای ازالیاف نی بوده است . سوفرام (سوف+رام = نای خرم) که یکی ازبزرگان دوره قباد است ، وازتبارخرمدینان وجوانمردان بزرگ ایرانست و ازشیوه بزرگوارانه رفتار او وپسرش به آسانی میتوان این جهان بینی او را شناخت . نام همین خدای « لن » که به معنای « بسیاری وپری و انبوهی وتوده » است در هندی « لنک » است و نام این شهر بهشتی (ارتا بهشتی) « لنگر = لن + گر = لنک + گر » شده است ، شهریست که زنخدای « قندهار = گندهرو = کندوره = گندرو » ، ارتا وخرم ، خوان برای همه میگسترند (خوان ارتا = خوان+رته = خونیروس) . مسئله آنست که همه این انسانها، خود را فرزند ارتا میدانند . چنانچه نام دیگر « حنطه یا گندم رومی یا هرومی » ، خالا ون است که « خارا+ ون » میباشد وخارا هم به معنای زن وهم به معنای ماه پُر، و هم به معنای سنگ (امتزاج واتحادواتصال و جمع پیروان) میباشد . « وَن » به معنای پری وسرشاری و هم به معنای بهم دوختن وبه هم بافتن ، یعنی یک جامه وسفره شدن ویک خوان شدنست .

گندم زرخدا (هروم = روم ، دریاچه اورومیه) ، اصل لبریزی وغنا وسرشاری وسرچشمه عشق وپیوند یابیست . ودرست مردم سیستان (سجستان)سک+استان ، که میهن مهر وپیوند است وورستم سکزی از آن برخاسته (سکانبیدن به هم چسبانیدن وپیوند دادن) ، به گندم ، « لندو = landu میگویند که مرکب از « لن + اندو » میباشد. و درسانسکریت « اندو » ، به معنای « به هم بستن » است .

پس «لندو» یا گندم ، به معنای پری و سرشاریست که همه انسانها را به هم می بندد و پیوند میدهد . درسجستان، لندو ، هم به گندم گفته میشود و هم به « گندم وکنجد بوداده وبا خرما آغشته بطورگلوله گفته میشود که درزمستان مانند نان کنجد میخورند . هم گندم وهم کنجد وهم خرما(هره+ ما= مگ) ، هر سه اینها ، تخمهای خدای ماه یا خدای دوستی و عشقند .

این زنخدا « لن » که هخامنشی ها « دوا لن = dva lan = زنخدا لن » مینامیدند ، همیشه اخلاق عامه را درایران ، معین میساخته است ، و درشاهنامه داستانهایش ، ازجمله « داستانهای بهرام گور » شده است . از آنجا که هخامنشی ها اورا « دوا لن » مینامند ، بهترین دلیل برآنست آنها مانند زرتشت ، مفهوم « دیو » را خواروزشت نساخته بودند، بلکه نام خدا و زنخدایشان بوده است ، و از اینگذشته ، آنها اصل « جفتی » را باور داشته اند ، چون واژه « دیو که دوا = دوا = دوا = وای = سیمرغ » باشد ، به مفهوم « دوتا ی به هم چسبیده است .

ازسوی دیگر، علت های گوناگون ، سبب الحاق داستانهای لنبک وسایر داستانهای سیمرغی به داستان بهرام گور ساسانی شده است . یکی آنکه « ارتا وبهرام » ، دوبن جفت آفرینش واصل هرچیز هستند ، بوده است . دیگر آنکه بهرام گور ، برعکس سایر شاهان ساسانی ، اهل موسیقی و طرب بوده است که نزد موبدان زرتشتی که نفوذ فوق العاده در دستگاه حکومت ساسانی داشتند ، چندان مطلوب نبوده است . دیگر آنکه ، لقب « بهرام گور » ، که « گور » باشد ، چنانچه پنداشته میشود ، چندان به شکارگور بستگی نداشته است ، بلکه سیمرغ یا مرغ ، « تنگوریا = تن گور = تنگر » خوانده میشود است ، که به معنای « زهدان یا سرچشمه از نو تکون

یابی» است. بهرام گور به معنای آنست که این بهرامیست که با آن از نو رستاخیز شده است. دردوره ساسانیان، اکثریت مردم ایران، که هنوز خرم‌مدینان بودند، منتظر تجدید حیات خرم‌مدینی بودند، که بنیادش، دوبین جفت بهرام و «ارتا-خرم» است. اینست که بسیاری از شاهان ساسانی نام بهرام را بر میداشته‌اند که خود را به عنوان رستاخیز بهرام (خدائی که جفت ارتا و خرم است) نشان دهند. و چون نام دیگر بهرام، پابغ است که «بابک» شده است، به معنای «خدای جهانگردی و سیر در آفاق» است. خدای بهرام، همیشه در سیر است، چون معشوقه خود را که «ارتا = خرم» هست، همیشه از نو میجوید و همیشه از نو می یابد، ولی همیشه نیز پس از وصال، گم میکند و میکوشد همیشه او را از نو بیابد. اندیشه بزرگی که در این تصویر بیان شده است آنست که عشق، پدیده ایست که همیشه باید از نو آنرا جست. او «ارتا-خرم» را که محبوبه اش هست پس از وصال، همیشه گم میکند، ولی همیشه نیز این گمشده خود را از نو میجوید تا به وصالش برسد. درست در وصال، چیزی را که می یابد، گم میکند. به عبارت امروزه ما، رسیدن به حقیقت، متلازم با گم کردن حقیقتست، و احساس گم کردن، تولید کشش جستجوی از نو است. این اندیشه در ادبیات عرفانی دردوره اسلام، کمتر دنبال شده است. در زندگی روزانه نیز، همین اصل، انسان را هر روز به «جشن تازه»، به «سپنج تازه»، به «پذیرفته شدن در مهمانی تازه» میکشاند، و درست بهرام گور، پی در پی بدنبال «سپنج یابی تازه» است. او همیشه به شکل بیگانه پدیدار میشود و از مردم، سپنج میطلبد تا مردمان را بیازماید. و آنانکه این خدارا نمیشناسند، از در میرانند. ولی لنبک با آنکه او را نمیشناسد، ولی میداند که عاشقش، همیشه به شکل ناشناس میآید.

پیدایش جهان دوستی - 10

**بنیاد آزادی مذاهب و دیگر اندیشی را
در ایران ، لنیک (لن بغ) ،
خدای خوان و لنگر
(خوان گاه=خاتگاه)
نهاده است**

**در لنگری که مائیم، آندُه، کسی نبیند
عبید زاکان**

من ، از آن روز که دریافتم « گنج ناگنجایم » ، هستی یافتم . من
از آنروز که در خود ، سرچشمه جوشان بینش و مهر و شادی و روشنی
رایافتم ، هست شدم . من از آنروزی که جانم ، جوان و بُرنا (
پورنای) شد، پُرولبریز شد ، جانبخش و شادی بخش شد، هستی یافتم
. با شاد کردن و مهربخشیدن ، آفریده شدم ، درک «هست بودن

خود» را کردم . انسان ، در « خود- بخشی » ، با تبدیل جان خود ، به چشمه جوشان شادکردن و مهربخشیدن به دیگران ، درکِ خود بودن کردن ، پیدایش وهستی یافت. انسان دریافت که کارزیست که از ژرفای جانش ، آب حیاتی میجوشد که ازدهانه های گفتار و کردار و اندیشه و عواطفش ، فوران میکند و درگیتی ، آبادی و خرّمی میآفریند . من هستم ، چون « گنجی هستم که در خود نمی گنجد » . نام گنج ، « جی بون = ji+bun » است . من هستم ، چون تبدیل به آبادی و خرّمی جهان میشوم .

انسان ، زهدان و سرچشمه و چاه (= بون) ، زندگی (جی) است. انسان سرچشمه جوشان مهر و عشق (جی) هست ، انسان ، اصل آفریننده هماهنگی و توافق و سنجیدن (جی) هست . انسان ، اصل آفرینندگی (جی = یوغ) هست . انسان ، آتشکده (آتش جان = جی + یان) است ، و بالاخره انسان ، « جی ، یا زنخدای خرّم ، اصل شادی و رامشگری و شناخت و عشق و پستان شیر ، یا دایه » هست . هستی یافتن ، با یافتن در خود ، « گنج ناگنجا » را ، و یافتن در خود ، پُری و سرشاری و لبریزی و جوشندگی را ، آغاز میشود . انسان ، آنگاه انسان شد ، که خود را به کردار چشمه جوشان ، یا گنج ناگنجا شناخت و احساس کرد . انسان ، از کسی نپرسید که من کیستم و چیستم ، تادیگری به او بیاموزد که او کیست و چیست . این « جی = ژی » ، یا جان هست که « آتش یازنده » است ، که در شعله و روشن شدن ، این ناگنجائی را بیان میکند و روش و گرم میشود . جان ، یا « جی + یان » ، آتشکده است ، و جان انسان ، آتش است ، تخمیست از « کانون یا منقل ارتا » . جان یا « جی » ، که سرچشمه آتش افروزیست ، سرچشمه « یازیدن » است . 1- سرفرازی و 2- نیاز (نی + یاز) = مهر ، و 3- خواست (خوا + یاز)

و4- آزادی ، هرچهار، در فرهنگ ایران ، شعله های آتش جان(جی) ، یا یازیدن جان هستند. اینها، روند لبریزی و افشانندگی طبیعت انسانند . اینها همه ، گوهر افشانندگی و دهشی ورادی دارند .

این کشش های افشاننده ، هنگامی همه ، سوی وارونه می یابند ، که انسان ، خود را « ضعیف و عاجز و ناتوان و ناقص و جاهل و گناهکار» در یابد . هیچ قدرتی ، سرسازگاری و هماهنگی و موافقت با « انسان غنی و سرشار و گنج ناگنجا و آذر شعله ور، و چشمه جوشان » ندارد . از این رو میکوشد که چیستی و کیستی انسان را آنگونه که میخواهد ، معین کند . به انسان میگوید که او چیست و کیست ، و او چه و که « باید باشد» . اوست که به انسان میگوید که تو جاهل و ضعیف و عاجز و محتاج هستی ، چون از من ، اطاعت نمیکنی . اطاعت نکردن از من و سرفرازی در برابر من ، برترین گناه است .

این جهل و نقص انسانیت که ترا از اطاعت من باز میدارد و ترا گناهکار میکند . قدرت ، از انسان میخواهد که انسان ، از خودش ، نخواهد . از خودش ، سربرنیفزارد . از خودش ، روشن نکند و از خودش نبیند . از خودش ، به هرچه خواست، مهر نورزد . و آزادی را ، که سرکشی مداوم علیه قدرتست ، برترین گناه بداند . ولی اینها درست ، وارونه سازی « کشش گوهری جان به افشانندگی از پیری و سرشاریست » . بدینسان ، گوهر انسان باید فوران و خودجوشی و احساس « از خود بودن » را از دست بدهد . به عبارت دیگر، باید مرتباً این اصل جوشندگی و سرفرازی و یازندگی ، در او کوفته و زدوده و بازدارنده و بالاخره ، سترون ساخته شوند . ولی انسان ، بدینسان ، وجودی تهی نمیشود ، بلکه از این پس ، تبدیل به « اصل همیشه خالی شونده » میگردد . « یازش دهشی

از پُری « ، تبدیل به « آز اوبارنده یا بلعنده » میشود . او همیشه باید از نو، خود را پُر کند . او دیگر بجویدن آنچه میخورد نمیرسد ، بلکه این « حس تهی شوی » او را مجبور به ناجویده فروبلعیدن (اوباریدن =ava-paritan) میکند . از این پس ، انسان ، هیچگاه نمیتواند پروسیر شود . برغم « خود پُرکنی » ، همیشه احساس تهی شوی و گرسنگی و جوع دارد . آنگاهست که قدرت میکوشد که با اوامرونواهی شدید ، او را از ناجویده فرو بلعیدن باز دارد ، و همیشه به انسان ، و عطف قناعت و صبر و رضا میکند . ولی همه این اوامرونواهی و مجازاتها و کیفرها ، این « سائقه بلعیدن » را نمیتوانند ارضاء کنند و از کار بیندازند . تا انسان ، خود را به کردار « ضعیف و ناقص و جاهل و عاجز و کمبود » درمی یابد ، این سائقه ، که « گرسنگی وجودی » یا « قحطی وجودی » باشد ، در او زبانه خواهد کشید .

از این گذشته ، خود الله نیز ، دچار همین آبلعنده یا قحطی گوهری هست . او نیز میکوشد که همه جهان را فروبلعد ، همه ملل را مغلوب و مخلوق و عبد خود سازد . همه موجودات نیز با او ، گرفتار « جوع بقر = گرسنگی دائمی » هستند . این « شهوت فروبلعیدن » ، به آنها « احساس بودن » میدهد . هر کسی آنگاه احساس هستی میکند ، که می بلعد . وزمانی که نتواند ببلعد ، احساس « نابودی و عدم » ، او را شکنجه میدهد .

همانسان که انسان ناگنجا در خود ، شادی از فراریزی و جوانمردی ودهش دارد ، همانسان ، انسان ناقص و جاهل و گناهکار و عاجز ، هنگامی شاد میشود که بگیرد و بستاند و قهر بورزد و پر خاش کند و تهدید کند و به دیگران ، چیره شود . عقل در چنین وجودی ، دهان یا زفر بلعندگیست . و عرفان ، درست بر ضد چنین عقلی

و اندیشیدنش بود . شادی وجودی جوانمرد ، درست بزرگترین دوزخ و عذابِ موعمن به الله است .

مسائل امروز جهان نیز با این دوگونه انسان کاردارد . انسانی که هستی خود را به عنوان « سرچشمه جوشان » درمی یابد و انسانی که هستی خود را به عنوان « اصل تهی سازنده » درمی یابد .

انسانی که خود را « سرچشمه خالی شونده » میداند و همیشه در فکر پُر کردن (اوباریدن) آنست ، مسئله بنیادی اقتصادی و سیاسی و حقوقی جهان ماست . اینست که برای حل مسائل بنیادی جهان ، باید انسان ، در خود ، باز سرچشمه جوشندگی را دریابد . همین مسئله نیز ، بنیاد جنبش عرفان در ایران بوده است .

به قول سعدی ، عرفان ، در اصل ، جنبشی بود به صورت ، پراکنده ولی به معنی ، جمع . و سپس به صورت ، جمع شد ، ولی در معنی ، پراکنده . فرهنگ ، همیشه جنبشی است که به معنی ، جمعست ولی به صورت ، پراکنده . عرفان ایران مانند فرهنگ ایران ، « جگرودل » را میانه انسان میدانست ، نه « عقل » را . دل که نام دیگرش ، « آرد » میباشد ، همان « ارتا » هست که نخستین عنصر وجود انسانست ، که طبعاً « مرکز هستی » انسان شمرده میشده است . جگر نیز که « جی + گر = ji + garew » باشد ، به معنای زهدان یا سرچشمه « جی = زندگی و عشق » است ، که باز با دل ، میان هستی انسان شمرده میشود . تفکر فلسفی ، امروزه رابطه با « دل » یا مفهوم « میان هستی » ندارد . در حالیکه « میان هستی » در فرهنگ ایران ، نقش بنیادی در زندگی انسان داشت ، چون « سرچشمه مهر » شمرده میشد . « خرد » در فرهنگ ایران ، در سراسر تن پخش است و دل و جگر ، میان هستی اوست . اینست که مولوی به « دل = میان هستی » خود ، میگوید :

غافل بدم از آنکه تو ، « مجموع هستی »
 مشغول بود « فکر » ، به ایمان و کافری
 ایمان به عقاید گوناگون ، فکر مرا از آن باز میداشت که ترا بشناسم که
 تو میان هستی میباشی و کل هستی از تو معین میشود .
 ای دل ، تو « کل کونی » ، بیرون ز هر دو کون
 ای جمله چیزها تو ، وز چیزها ، بری
 دل ، اینهمانی با « ارتا » و جگر ، اینهمانی با « جی + گر ، خرّم =
 جی » داشتند که سرچشمه آفریننده پُری و سرشاری هستند . ارتا ،
 همان « لما = گل بستان افروز » است که اصل « لمالمی = لبالبی »
 است . احساس این سرچشمه لبالبی بودن در خود هست که روزنه
 های جوشندگی را در سراسر وجود انسان ، در اندیشه
 و گفتار و کردار ، میگذارد .

در فرهنگ ایران ، انسان ، ترکیب جسم و روح نبود ، بلکه ، فرهنگ
 ایران ، انسان را دارای سه لایه میدانست . درونی ترین هسته ، «
 جانِ جان» یا جانان بود ، که همان « فرن » و « فری » و یا «
 ارتا » باشد . لایه دوم فرازان ، جان است ، و بالاخره ، لایه فرازین
 که دیدنی و گرفتنی است ، جسم است . **جانِ جان یا جانان (فری =
 ارتا = سیمرغ) همان « گنج نهفته و ناگنجا » در هر انسانیست که
 اصل زیبایی و مهر و پُری و سرشاریست . «ارتا و اهیشت =
 اردیبهشتد » خدای ایران ، انسان را خلق نمیکند ، بلکه وجودش ،
 خوشه ای از تخمهاست که تخمش در هر انسانی ، افشاندن میشود و
 این همان چیز است که عرفا ، سپس « جان جان یا جانان » نامیدند .**

جان جان مائی ، خوشتر از حلوائی
 چرخ را « پُر کردی » ، زینت و زیبایی
 دایه هستی ها ، چشمه مستی ها

سَرده مستانی ، و آفت سرهائی
 با درک این اصل غنا درخود هست که انسان ، وجودی خندان
 میشود ، چون خنده و شادی ، بیان « ناگنجائی گنج » است .
 چگونه خنده بیوشم ؟ انار خندانم
 نبات و قند ، نتاند نمود ، سَمّاقی (سُماق بودن)
 خرسندی ، این شادی و نشاط « وجودی » است که بیان گنج نهفته
 ولی ناگنجا در هر خودی است . خرسندی ، شادی از چیزی و برای
 رسیدن به چیزی نیست ، بلکه نماد پیدایش غنای نهفته در وجود
 خود انسانست . رسیدن به این درک از غنای وجود خود هست ، که
 اصل پیدایش نیکی و شادایست .

تو خویش ، درد ، گمان برده ای و ، درمانی

تو خویش ، قفل ، گمان برده ای ، کلیدستی

دریغ و درد که در آرزوی غیری تو

جمال خویش ندیدی ، که بی ندیدستی

مسئله ، شناخت و درک و احساس این جانان ، این ارتا ، این « فری
 » در میان هستی، در درون جان خود هست که باید جُست :

گدا رو مباش و مزن هر دری را

که هر چیز را که بجوئی ، تو ، آنی

تو آن چیزی ، که میجوئی . جُستن ، روند پیدایش چیزیست که در تو
 ، نهفته است و در خود نمیگنجد و در جُستن، راه پیدایش خود را
 میگذشاید

دلا خیمه خود بر این آسمان زن

مگو که نتانم ، بلی میتوانی

حتا نیاز به جستجوی این سرچشمه غنا در خودت نیز نیست ، چون

هر روز بامداد ، در آید یکی « پری »

بیرون کشد مرا ، که زمن ، جان کجا بری
 گر عاشقی ، نیابی مانند من بُتی
 ور تاجری ، کجاست چومن ، گرم مشتری
 ور عارفی ، حقیقت معروف جان ، منم
 ور کاهلی ، چنان شوی ازمن ، که برپری
 این پری (= فری ، فریان = آتش جان) هر روز بامداد، با گشودن
 چشم ، می یازد و فوران میکند .

در « مردم » ، دینِ مردمیست

چرا انسان ، « مردم = مر + توم » نامیده شده است ؟
 چرا گوهر « مردم » ، « مردمی و جوانمردی » است ؟
 چرا ، مردمک چشم ، « مردم » نامیده شده است ؟
 انسان ، تخم « مر » هست
 « مر » ، ارتا یا همان « ایرج » ، یا همان « رند » است

انسان به خود، نام « مردم = مر + تخم » داده است ، چون خود را
 سرچشمه مهر و دوستی و افشاندگی و جوانمردی (مر + دی =
 درکردی : مر + دایتی) میدانسته است . انسان ، خود را « تخم مر » ،
 تخم امر « میدانسته است . انسان ، خود را دارای « بینش مردمی »
 میدانسته است . مردم چشمش ، سرچشمه بینش مردمی و جوانمردی
 (مر + دی = مر + دایتی = دهش دوستی و مهر) است . نگاه مردم
 چشم که بهور نامیده میشود ، خرّم یا زرخدای عشق و زندگی بخشی

و رامشگریست . با نگاه مهر و جوانمردی و مردمی ، به گیتی و به مردمان می نگرد . انسان و چشم ، « تخم مَر » هست . این « مر = امر » کیست ؟ این « مر یا امر » ، همان « ارتا » هست که در « خرم = زرخدای عشق = جی = پگ = بام » ، دیدنی میشود . این « مر یا امر » همان « مردوک یا امرئوتی » است که کورش با خطاب به او ، منشور خود را نوشته است . انسان ، فرزند یا ازگوهرا این خدا و همگوهر این خدا هست . گل اردیبهشت (ارتا واهیش) ، مرزنگوش (ارگانوم مایوران) است که به آویشن کوهی یا شیرازی نیز گفته میشود . نام لاتین و یونانی این گیاه ، اصل ایرانی آن را بهتر حفظ کرده اند . چون در لاتین و دریونانی این گیاه $amaarakos = amaar-cus$ نامیده میشود . که به معنای « زهدان یا خوشه امر » میباشد ، و مرزنگوش ، در واقع « مرز + گوش یا مر + زنگ + گوش » بوده است و مرزیدن ، از همان ریشه « مر = مار » ساخته شده است که در انگلیسی « to marry » زناشوئی کردن و در کردی « ماره » به معنای ازدواج است ، و در سانسکریت به معنای « جفتی » هست و مرزیدن ، به معنای مقاربت و تماس و همخوابگی است و در سغدی $maraz$ به معنای همکار و دستیار است . در سانسکریت « مر = امر » ، به سی و سه خدا و به « اندروای » که رام = خرم باشد گفته میشود . در سانسکریت به زمرّد ، مره کته = $mara + kata$ گفته میشود که به معنای « مهر کده = خانه عشق » است ، چون سبز ، رنگ عشق و مهر (= نیازی) بوده است ، و زمرّد ، سنگیست که با مهرگان (میتراگانا = زرخدای مهر) اینهمانی داده میشود . از سوی دیگر در کردی به « یاس » ، « مرانی » گفته میشود که دارای پیشوند « مر » است ، که گل نخستین روز ماه ، زرخدای خرم (خدای

مهر و زندگی = جی) میباشد . و روز بیست ونهم هر ماهی ، « مرسپنتا = مار اسفند » گفته میشود که خدای مهر و عشق و دوستی است ، که میان « رام = خرّم = روز بیست و هشتم » و بهرام (روز سی ام) پیوند میدهد و از این پیوند ، زمان و جهان از نو آفریده میشود ، و نام دیگر گیاه این خدا ، « سنگ = رند » است . « رند » اصل مهر و دوستی است که در پیوند دادن ، همه چیزها را آفریننده و جوشان میسازد .

گل دیگر روز خرم (نخستین روز هر ماه) ، مورد است که نام دیگرش (مر + سین) و « امر = امار = عمار » و « اس مر = اس مار) و رند است . (اس + مر) به معنای « بزرگ مهر » است چون ، هم اس که سنگست ، وهم « مر » ، اصل جفتی و انبازی هستند (مهر = مهر بزرگ) . و نام دانشمند و فرزانه ایرانی در زمان انوشیروان ، بزرگمهر ، نام این زرخدا خرّم بوده است .

زرتشت ، بر ضد این اصل « مر یا سنگ یا جفتی = یوغ ، یا پیما = همراهِ ، یا دیو = دوتا باهم » بوده است ، ازین رو یزدانشناسی زرتشتی کوشیده است تا میتواند ، این اصطلاح را ، یا حذف کند یا تغییر معنای دهد . ولی درست همین « مر » که پیشوند « مردم » و « مردمی » و « مردی ، جوان مردی » و « مر + دایتی = درکردی = جوانمردی » ، و مردم یا مردمک چشم ، تصویر انسان و فطرت او را در فرهنگ ایران ، معین میسازد . مردم (= انسان) ، در فرهنگ ایران ، فطرت و طبیعت جوانمردی و مردمی ، یعنی « ارتا و خرّم » را دارد ، و درست در شاهنامه این فطرت مردمی انسان ، در تصویر « ایرج » ، نخستین شاه ایران ، باقی مانده است . « ایرج یا اِرژ » ، همان ارتا هست که پیکریابی « اصل مهر و دین مردمی ، و اصل ضد قهر » در گستره سیاست و حکومتگری میباشد .

ایرج در شاهنامه با چنین آرمان بزرگی از انسانیت و « دین مردمی » اش ، بنیاد گذار « حکومت ایران » میگردد . ایرج ، نشان میدهد که « داد = نظام و قانون و عدالت » ، که استوار بر خرد هم باشد ، بدون « مهر اجتماعی و بین المللی و بین الطبقاتی و بین المذاهب » که از نهاد انسانها میجوشد ، واقعیت نخواهد پذیرفت . اینکه ایرج (= ارتا) ، پدیده « مهر » را 1- با رابطه میان مثل واقوام و 2- در گستره جهانی ، و 3- در رابطه با داد (نظام و قانون و عدالت) طرح میکند ، ماهیت مفهوم « مهر » را در فرهنگ ایران مشخص میسازد .

از همین مفهوم ویژه « مهر » هست که میتوان تفاوت ژرف آنرا با مفاهیم عشق و محبت و Eros و Agape در یونانی دریافت . ایرج یا ارتا ، میگوید که « نباشد بجز مردمی ، دین من » « جز از کهتری نیست آئین من » . مقصود از کهتری ، کوچک تر بودن و صغیر تر بودن نیست . بلکه « کهی » به معنای « جوانی » است . جوانی ، آئین (آ- دین) من هست . دین من ، جوانیست . جوانی (jva-vana = jvana) به معنای « یوغ + پری و سرشاری + اصل به هم بافی و به هم دوزی » است . جوانی (برنایی = پورنایی = پری) ، به معنای اصل آفریننده سرشاری و مهر است . دین من که ارتا باشم ، « مردمی = مر + تومیه » است . اصطلاحات مردم و مردمی و مردی (مر + دی) در فارسی ، و « مر + دایتی = جوانمردی » در کردی ، از همین ویژگی « مر » در این خدا که نام دیگرش « آمو = افشاننده » و « لن = لم = لام = لان » است مشخص میگردد نام این خدا ، در نوشته های سفالین هخامنشی نیز پیش میآید . این « مر = مار » ، در « مرسپنتا = ماراسفند = رند » نیز پیش میآید ، که اصل پیوند دادن دوبن آفریننده گیتی (خرّم و بهرام) در

روز بیست و نهم هر ماهیست و خدای دوستی و مهر و زناشوئی است . این « مَر » ، همان « خَرَم » یا زنخدای مهر (میتراگانا) و همان « ارتا واهیشت = ارتای خوشه هست » که با افشاندن تخمهایش در زمین ، نخستین عنصر همه زندگان و آتش همه جانها میشود . محوریاً و ردینگ فرهنگ ارتائی و خرمدینی ایران ، در همان چند عبارتی که فردوسی در داستان ایرج آورده است عبارت بندی شده است .

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوشست

پسندی و همداستانی کنی ؟ که جان داری و جانستانی کنی

و ارتا به برادران (ملل ستیزنده و پر خاشگر) اش میگوید :

مگیرید خشم و مدارید کین نه زیباست کین ، از خداوند دین

کسی دین دارد که از خشم (قهر و تهدید و پر خاشگری) و از کین

ورزی می پرهیزد . کین ورزیدن ، شایسته دین نیست . دین ، شیوه

ضد خشم (قهر و تهدید و تجاوزگری) و شیوه ضد کین و ورزی و کین

توزیست . و به پدرش فریدون ، درباره برادران کین و ورزی

پر خاشگرش میگوید :

دل کینه ورشان ، به دین آورم

سزاوارتر ز آن که کین آورم

خویشکاری من آنست که دل پراز کینه آنها را تحول به مهر بدهم و

شایسته من نیست که در برابر کین و ورزی آنها ، به آنها کین بورزم

و واکنشی رفتار کنم . واکنش کین و ورزی در برابر کنش کین و ورزی

را بکلی در همه گستره ها رد میکند . همین چند اندیشه که از ایرج

یا ارتا در شاهنامه آمده ، بنیاد انسانیت ایرانی را در اجتماع و سیاست

و اخلاق و اقتصاد میگذارد ، و دین را فقط به کردار اصل آفریننده

مهر و مردمی و دوستی و جوانمردی و ضدخشم و کین و تهدید
در اجتماع و در میان ملل و طبقات و اقوام و نژادها می پذیرد . دینی را
که ایجاد خشم و قهرو بیم و عذاب و تبعیض بکند ، ضد دین می‌شمارد
. محتوای این چند سخن ، در تاریخ فرهنگی و فلسفی و دینی در جهان
، بی نظیر است .

انسانِ خرمنی ، خرمن انسان

دانه چیدن، چه مروت بود ، آخر نکنید
که امیران دوصد خرمن و صد انبارید
ما همچو خرمن، ریخته، گندم به گاه آمیخته
هین از نسیم بادِ جان، که را ز گندم کن جدا- مولوی

انسان (= مر + توم) در شناخت و درک غنای خود ، خود را «
خرمن» می یابد . خرمن ، پیکریابی اندیشه پری و سرشاریست .
امرتات (امر + تات) در بسیاری از نقاط ایران ، زمان پیدایش «
خرمن» بود ، و امرتات و خرداد که از خدایان روزی و غله هستند ،
درست یکی با پیشوند « مر = امر» است و دیگری با پیشوند «
هره = haurva» است هنوز در تبری و مازندرانی به خرداد ، هره
ما = خره ما گفته میشود . امرتات (امر + تات) یا مرداد (مر + تات
) ، همان پیشوند « مر + توم = انسان» را دارد .
یکی غله ، مردادمه ، توده کرد
ز تیماردی، خاطر آسوده کرد
اگر کسی به سپندارمذ نپاشد تخم

گدای خرمن دیگر کسان بود مرداد. سعدی
 درست « امر + تات » که به معنای اصل امر (افشانندگی) است
 در « خرمن » ، بازتابیده میشود . واژه « خرمن » ، در اصل « خره
 - مان = هره + مان » است ، و « خره = هره » به معنای بسیاری
 و پری است . خرمن ، خانه و مان پری و فراوانی میباشد . البته این «
 هره » ، هم پیشوند « هره ما = خرداد » و هم پسوند « گندهرب =
 Gand-harva » در سانسکریت است که خدای ماه است و از او ،
 نخستین جفت انسان (جم و جما) پیدایش می یابند . به عبارت دیگر ،
 انسان ، همگوه خدای ماه است . این واژه « هره = خره » ، که
 معنای پری و بسیاری و سرشاری دارد ، فطرت هرانسانی را
 مشخص میسازد . انسان ، خرمن (خره + مان = هره + مان)
 است . این واژه در شکل « خارا ، خاره » در فارسی باقی مانده
 است که دارای معانی 1- ماه پُر ، 2- زن ، 3- سنگ (امتزاج
 و اتصال) میباشد . در بندهش نیز « خرسه پا » در میان دریای
 فراخکرت ، همین « ماه پُر » هست که همآغوشی سه خدا باهمست
 ، که نیاز به بررسی گسترده در فرصتی دیگر دارد .
 « خردجال = خر + دُر + آل » در اسلام نیز ، همین زنخدا ماه ، اصل
 پری و سرشاری است که فطرت جوانمردی و رادی هر انسانی
 میگردد ، و از ادیان نوری ، زشت و بدنام ساخته شده است ، و این
 واژه « خر » ، هیچ ربطی به حیوانی ندارد که امروزه برغم
 واقعیتش ، پیکریابی مفهوم حماقت و نفهمی شده است . اصطلاح «
 خرمن ماه » از همین زمینه پیدایش یافته است ، چون « ماه » ، و
 خرداد (هره = خره) و امرداد (مر + امر) و خُرْم ، خدایان روزی
 همه آفریدگان (دامان) میباشد . در سانسکریت نیز « هری =
 hari » نام خدای ویشنو ، خدای پرورنده و ابقاء جانداران است .

خود ماه ، مان یا خانه « خره = هره = خاره = پُری و بسیاری و مهر » هست ، انسان یا مردم ، تخمی از این خرمن ماهست که در افشاندن شدن در زمین و در تن ، خوشه و خرمن میشود . خرمن ماه ، خرگر نیز نامیده میشود که به معنای « زهدان پری و سرشاری » است . درست رابطه خرمن را با ماه ، در چند اصطلاح که در زبان کردی مانده است میتوان بخوبی شناخت . لوخن ، یکی از نامهای ماهست که به معنای « نای بزرگ = نفیر » است . البته به معنای زهدان بزرگ آفرینش بوده است ، و « هری و هره » نیز در اصل همین معنارا دارد . و زهدان ، همیشه متلازم بامفهوم پری و سرشاری و یا خره = هره بوده است ، و زایش از زهدان ، جشن تکوین یابی بوده است . از این رو در کردی به موسم برداشت محصول ، « خه رمانان » یا « خه رمان سور » میگویند و به سور و جشن آماده شدن خرمن ، « خه رمان لوخانه » یا « خه رمان سورانه » یا « خه رمان لوغانه » میگویند ، و خود واژه « خه رمان » و « خه رمانه » به معنای هاله یا خرمن ماه نیز هست . خرمان (خره + مان) ، اینهمانی با « ماه = هره = خاره » دارد . درستایش سی روزه (اساطیر ، دکتر عقیفی) درباره خرداد (هره ما) میآید که : « تورا آبادانی خوانند در جهان ، هر کجا که توهستی ، آنجا آبادانی است » و درستایش سی روزه درباره امرداد (مر = امر) میآید که : « انبار فرارونی یا نیکی که آن تو امرداد است ... آنگاه مینوی رادی او را یار بود . آنگونه که فراخی و فراوانی بود ، انبار کند ... » . به عبارت دیگر امرداد انبار نیکی است و گوهر جوانمردی دارد . یکی « مر » و دیگری « هر » است و این دو زنخدا ، در متون اسلامی ، بنام هاروت و ماروت ، برای عشقشان به زُهره (خرّم = خدای مهربه زندگی) در چاه بابل ، سرنگون آویخته شده اند

وازلبشان تا آب ، یک انگشت فاصله است و درتاب تشنگی وگرسنگی همیشه میسوزند و عذاب می بینند . این ماه (هره = خاره = خره) و این خرداد (هره) که شیرابه حیات جهانیست با امرداد ، در خرم ، که « غله = پُر + یورتاک » (اورتا = ارتا ، اورته = آرد ، دک ، پسوند یورتاک ، درپشتو به معنای پُر و دَکه ، به معنای حامله و آستن است پس یورتاک به معنای ارتای آستن ارتای پر) پیکرمی یابند .

نام دیگر این خرم ، « دروای » است که در زبان عربی و در زبان درکردی ، « بی در » شده است . در این زبانها ، به خرمن و خرمنگاه ، « بیدر » گفته میشود و پیش از پیدایش محمد و اسلام ، کعبه ، بنام « بیدر = خرمنگاه » مشهور بوده است . اینست که علاء حداد ، شاعر عرب ، از یزدان ، پسر باذان ، که دبیر یقطین بوده است خشمگین میگردد و او را کافر میخواند ، چون باز یاد از این پیشینه مکه میکند و میگوید :

ماذا ترى في رجل كافر يشبه الكعبة بالبيدر

چه گوئی درباره مرد کافری که کعبه را به خرمنگاه (بیدر) تشبیه میکند . البته در این تشبیه ، یزدان پسر باذان میخواست است ، پیشینه کعبه و خدایان در آن را یاد آوری کند . علت نیز این بود که در زمان محمد نیز اعراب ، شب هنگام ، لخت دور کعبه میرقصیدند تا از براق یا مینوی (تخم) ماه ، که در مهتاب افشانده میشود ، یا نطفه بیابند یا آستن گردند . چنانکه آمد ، درکردی نیز به خرمن ، « بیده ر » گفته میشود که در اصل « وای + در » است که همان « در + وای = اندروای » باشد . « دروای » و « اندروای » نام رام یا خرم (زُهره) میباشد . مثلاً « اندرماه = andar-maah » به معنای « هلال ماه » است که به معنای « زهدان ماه » باشد ، چنانچه به

ایجاد نطفه در زهدان ، اندرداتن « **andar-daatan** » گفته میشود . اندروای یا دروای = بی در ، به معنای « وای آبستن » است . خرمن (هره + مان) ، زهدان پروسرشاریا آبستن شمرده میشده است . چنانچه درگوش کرینگان (نکاء) ، به خرمن ، « گین = زهدان » میگویند و درخوری (فره وشى) به خرمن گندم « جوفون » گفته میشود . دراوستا جو = yava به معنای گندم است و فون یا پون ، هم به معنای پری و هم به معنای زهدان است . بنابراین جوفون درخوری ، به معنای « زهدان پروانباشته از گندم » است . درکردی نیز به خرمن گندم « جوخین » گفته میشود . پسوند « خین » ، معنای « خینی = خانه » ندارد ، بلکه تلفظی از « قین = گین = کین » است و دیده میشود که هزوارش « هر = هره » ، نیز « **kena = ken** » است . زُهره یا خرّم ، جنین یافرزند « وای یا ارتا » بود ، ازاین رو « بی در = دروای » خوانده میشد . چنانچه نام دیگرش « بی دخت = وای دخت » است . در لغت نامه ها ، بیدخت را ناهید میدانند ولی غلط است و بیدخت نام زهره یا خرّم میباشد که همان « پکند = نانی » و باده ایست که همه میخورند و مینوشند . ابونواس که ایرانی بوده است ، دقیقاً این دورا که ناهید و بیدخت (زهره = خرّم) باشند ، از هم باز میشناخته . چنانچه میسراید :

اذوجهت ناهید نجدیه و حان من بیدخت ، اغوار

ناهید ازسوی نجد برآمد و بیدخت ، نزدیک فرورفتن است . « بیدخت » که دختر وای باشد ، همان « بی + در » است که نام دیگرش « بیلهفت = بی + لهفت = لعبت » میباشد . وای ، مهترپریان ، که دربانوگشپ نامش « غین » است ، برفراز سرش ، درگیسوهایش (=خوشه) ، درزیبائیش پدیدار میشود . درواقع ، زهره

یا خرّم ، دیدنی شدن یا پیدایشِ ارتا یا وای بوده است . از این رو هست که واژه « دروا » که همین دروای است ، و درخوشه ، پدیدار میشود ، در لغت نامه ها به معنای « سرنگون آویخته ونگون بازگونه » است . خوشه که با رسیدن وپخته شدن، از شاخه ، آویخته میشود ، و سپس نانی وباده ای میشود که برای زیستن ضروریست . از این رو معنای دیگر « دروا » ، چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج است، و امروزه ، به شکل اصطلاح « دربايست » در زبان فارسی بکار برده میشود، و ما فراموش میکنیم که این ، نام « خرّم » زنجفای ایران بوده است . نام دیگر خرمن ماه ، خرگر است که « هره + گرو » = زهدان (گرو = garewa) و سرچشمه پری و سرشاری است .

خرد انسان و ماه پُر (خرمن ماه) خردِ افشاننده خردی که جوانمردانه میاندیشد

در فرهنگ ایران ، خرد انسان، فطرت یا نهاد « افشانندگی و رادی ودهشی » دارد ، چون خرد انسان ، همگوهربا « ماه پُر » میباشد . خرد، در اندیشیدن ، گوهر رادی و جوانمردی خود را پدیدار میسازد . این پیوند را از سوئی درگزیده های زاد اسپرم (بخش 30) می یابیم که مغز ، اینهمانی با « ماه » داده میشود . واژه « دماغ = دم + ماخ = ماه » هم همین رد پا را نگاه داشته است . ولی رد پای دقیق آن ، در تصویر انسان در شاهنامه باقی مانده است ، که « انسان ،

سرویست که برفرازش ، ماه گرد، یعنی ماه پر « است . انسان ، درختِ سرو است ، که « اردوج = ارتا + وج = تخم ارتا » نامیده میشود ، و خوشه ای برفرازش دارد که « ماه پر » میباشد . ازسوی دیگر، سرو کوهی ، پیرو نامیده میشود که نام خوشه پروین است . سرانسان ، اینهمانی با « ماه پر » داده میشود ، که چنانچه آمد ، خاره = خره = هره نیز نامیده میشود . ازاین پیش داده ها ، به خوبی میتوان دید که خود واژه خرد، همین تصویر را درخود، نگاه داشته است . خرد دراوستا ، هم « khra » نامیده میشود، و هم « khratu » است . « خره » که خرد باشد ، همان « هره » است ، که به معنای زهدان پری و سرشاری و به معنای « ماه پر » هست . خرد یا خره ، ماه پر هست . باید درنظر داشت که ماه پر، پُر ازخوشه پروین (تخم همه گیتی) هست و تخم ، درفرهنگ ایران ، سرچشمه روشنی است . ازاین رو درهزوارش ، ماه ، بینا نامیده میشود . بنا براین خرد که همان ماه پُر است ، سرچشمه روشنی است ، و نام دیگر مهتاب ، « زنگ » است که همان واژه « سنگ » باشد ومعنای « مهر » را دارد . ازاینگذشته ، زنگارهم که سبزباشد ، معنای مهر را دارد . بدینسان خرد ، هم سرچشمه روشنی و هم سرچشمه مهر و هم سرچشمه پری و لبریزی و افشانندگیست . بدین علت است که مولوی « عقل را درعربی که همیشه در بُردن و اَکل کردن ، فکرمیکند » نمی پذیرد ، چون « خرد » درفرهنگ ایران ، سرچشمه رادی و جوانمردی و افشانندگیست .

« تفکر » ، از برای « بُرد » باشد

تو سرتاسر، همه ، ایثار گشتی

این معنای « خرد » را درفرهنگ ایران ، که برای بردن و ستاندن و گرفتن و غلبه کردن نیست ، عرفان ، فراموش کرده بود . عقل و

خرد ، دومفهوم کاملاً جداگانه و متفاوت و متضاد باهمند . واژه دیگر خرد ، که « Khratu » باشد ، مرکب از دو بخش « + ratu khra » میباشد . پیشوند « خره = هره » ، همان پری و سرشاری و همان ماه و همان سیمرغ است ، و پسوند « رتو » به معنای « هدایت کننده و پیشوا » و « فرمانروا و قانون » و « دارنده » است . « خره = ماه = خرد » است که پیشرو و فرمانروا و هدایت کننده و رهنماست . خود ماه نیز سیمرغ است که که پیدایش بهمن است (اساطیر ، دکتر عیفی) ، در سر هر انسانی هست و اصل فرماندهی و پیشرو و قانونگذار است . ولی این واژه « رتو » ، از اصل « raiti = raati = سانسکریت = radi فارسی » برآمده است که معنای 1- دهشی 2- رادی و 3- دوست را دارد . و این معنای در مفهوم « خرد » با زتابیده میشوند ، که در « خره » نیز نهفته و پوشیده است . و از آنجا که ماه با چشم انسان اینهمانی داده میشود ، خرد هم ، چشم شمرده میشود و هم چشم خرد خوانده میشود (khratu+doithra) ، چون چشم ، نخستین پیدایش آتش جان در رحم شمرده میشود (گزیده های زاد اسپرم- 30 پاره 23).

اکنون چنین انسانی ، با چنین شناختی از خود و چنین خردی و چنین چشم خردی ، و چنین رابطه ای با خدایش ، نیاز دارد که در شادیها و کامهایش ، انباز با دیگران باشد . کام بردن و شاد بودن همانند آفریدن که هم آفرینی (همبغی) است ، همکامی است . اینست که با هم خوردن و با هم نوشیدن ، برای او یک در بایست (دروا) هست . بر این پایه ، اصطلاح « مهمان » و « سپنج » و « لنگر » و « خوان » پیدایش یافته است . امروزه ما مهمان را از میزبان ، جدا میکنیم . ولی « مهمان » ، معنای « جمعی و باهم » را دارد . همانگونه « سپنج » ، در اصل ، معنای « یوغ » و «

چراگاه» را دارد . یوغ همان «جفتی و باهمی در آفرینندگی و شادی» است . و چراگاه ، جائیست که همه باهم در آن میچرند . «چر» معنای پری و فراوانی داشته است . چراگاه ، خوانیست از فراوانی و انبوهی که همه در آن میچرند . در تبری «چرچر» به معنای سورو عیش است . چرتک ، پاشیدن و پاشیده شدنست . به درخت ، «چر» گفته میشود . در سیستانی، چری ، انبوهی جنگل است . چره ، ازدحام و شلوغیست . چر، جنگل و انبوه است . در کردی به زهدان ، «چاروکه» گفته میشود که سرچشمه پری شمرده میشود است . چرچر، گردش زندگی و امور روزمره است . بنا بر این «سپنج» و «مهمانی» و «خوان» و «لنگر»، بهره مندی باهم از سفره پر خدای مهر بوده است . همه باهم مهمان برسریک خوان هستند و هیچکس مهمان دیگری نیست و کسی دیگر نیز، میزبان او نیست . «لنگر» که در اصل «لن + گرو = garewa» بوده است ، به معنای «سرچشمه و زهدان افشانندگی و سرشاری = اصل پری و سرشاری و افشانندگی و نیکی» هست . همین واژه «لن = لان» که «لم = لام» هم تلفظ میشود ، در عربی ، «لام» به درخت میوه دار و به کالبد مردم و شخص گفته میشود . چون درخت میوه دار، نماد افشانندگی و رادی بوده است . و از این رو به ارتا که خدای خوشه است و تخم یا «آتش جان» هرانسانی است «ارتا لان = اردلان» گفته است . هرانسانی ، ارتالان (اردلان) ، ارتای افشاننده و لبریز است . و نام سیمرخ یا ارتافرورد، که اینهمانی با گل بوستان افروز (تاج ریزی) دارد ، «لما» نامیده میشود است . افشانندگی و ریزندگی درخت ، ایمان مذهبی و قومیت و نژاد و ماده و نرواختلاف زبانی و طبقاتی و جنسی نمیشناسد . اینست که جوانمردی و رادی و «هره مان = خرمن» و «خرمن ماه» ،

درخوان خود ، تبعیض عقیدتی و نژادی و طبقاتی و قومی و جنسی... را نمی پذیرفته است . این است که کمر بند و کلاه نمدی و ژنده ای که درویشان میپوشیدند ، « لام » نامیده میشدند ، تا بستگی خود را بدین اصل بنمایند .

مهمان ، هدیه خدا (هدیه = دایتی = دهش)

مهمانخانه = لامه ردو = لن + مر + دایتی (درکردی

مردایتی = جوانمردی و دهش و رادی

لان = بدون خبر دادن (کردی)

لندو = گندم (سیستانی)

لنک = لن + بغ = خدای جوانمردی (خدای ایران)

چرا خدا ، سگی را به کردار «مهمان = هدیه» خود، میفرستد ؟

فریدالدین عطار، داستانی از « رهبری که رهنمای مردم » هست میآورد که از خدا ، میهمانی میخواهد . این خواستن مهمان ، درست پیایند این تصویر انسان پروسرشار (مر + توم) هست که خرد مردمی (هره + راتو = خرتو) دارد ، و با نگاه چنین «چشم خردی» ، مردمان و طبیعت و جانوران را می بیند. او نیازگوهری به « همخوان و هم جام » دارد . در این داستان، عطار، درست یکر است به سراغ رد و نفی اندیشه « تمایز کافر از موعمن » در اسلام میرود . چون کافر (موعمن به آموزه ای دیگر) در شریعت اسلام ، نجس است ، و درست نجس بودن ، از بین برنده اصل جوانمردی است ، که تمایز میان موعمن و کافر، خودی و ناخودی ، دوست و بیگانه را نمیشناسد . جمله خرقانی که به هرکه آمد نان دهید و از ایمانش مپرسید، گرانیگاه اخلاق جوانمردی (مر + دایتی =

مر+ دی) است . در این داستان ، سگ را که اسلام ، نجس میداند ، خدا ، به کردار دوست و خویش و هدیه حق ، به عنوان « مهمان » برای رهبر خلق میفرستد. درست این رهبر خلق ! سگی را که از دید اسلام ، نجس است ، باید به مهمانی بپذیرد و همخوان او شود . با آنچه از دید شریعت اسلام ، ناپاکست ، باید بیامیزد، و با آن یگانه شود . معنای مهمان (maethman) همین باهم آمیختن و باهم یگانه شدن است . درست اصل نجسی در شریعت اسلام را باید همسفره خود کند ، تا با او نان و آبی را بخورد و بیاشامد که پیکریابی خود خداهستند . ولی « سگ = سپه » در فرهنگ ایران ، پیکریابی اصل مهر و وفا و نگهبان جان ازگزند است که مانند انسان ، همگوه با خدای ایرانست. درست شریعت اسلام ، این « اصل عشق و مهر و وفا » را که در سرشت « سگ = سپه » هست، نجس و ناپاک کرده است . اکنون این رهبر خلق ، باید از سر ، « دیده خود » و « بینش شریعتی خود » را عوض کند ، تا بتواند اصل مهر و وفا را در مهمانش که سگست و از دید شریعتی اش نجس شمرده میشود ، باز ببیند . با چشم شریعتی اش ، توانا بدیدن اصل مهر و وفا و دوستی در سگ نیست . مهمان ، بدون خبر و ناشناس میآید . مهمان ، مطرود و گمشده و غیرمنتظره است . در مهمان بر سر خوان ، مسئله « شیوه کلی برخورد با هر چه بیگانه و نو » ، طرح میشود . خواستن مهمان ، برای گستردن و واقعیت دادن « اصل مهر » است که بالقوه در فطرت انسانست (آتش جان = فریان = فری + یان) . مهربی که در سرشت انسان هست ، باید هر روز ، بیفزاید و بیشتر واقعیت بیابد ، وگرنه ، سترون میگردد . درست این سگ هست که در خوردن نان با کسی ، مهربه او را هیچگاه فراموش

نمیکند . حتا سعدی که همیشه از نجس بودن فطری سگ ، سخن میگوید بیاد دارد که :

بدان را نوازش کن ای نیکمرد
که سگ پاس دارد، چونان تو خورد
بدها ، سگ هستند ولی با خوردن نان ، مانندسگ ، تبدیل به نیک
میشوند.

بر آن مرد، گُندست دندان یوز
که مالد زبان بر پنیرش دوروز
گرانصاف خواهی ، سگ حقشناس
به سیرت ، به از مردم ناسپاس
ولی همین سعدی ، چنان غرق در شریعت اسلام میشود که پیشینه
فرهنگی ایران را درباره سگ ، بکلی فراموش میکند و او را اصل
ناپاکی میداند. « همه دانند که از سگ نتوان شست پلیدی » :
سگ هم از کوچکی پلید بود اصل ناپاک از او بدید بود
اگر بر که ای پرکنند از گلاب سگی دروی افتد کند منجلاب
با نجس کردن سگ ، که اینهمانی با خدای مهر و جوانمردی ایران
داشته است ، یکجا نا آگاهانه « مهر و جوانمردی و راستی و خرد »
ملعون و مطرود میشود . در روان عطار، برعکس سعدی ، هنوز
این اندیشه که سگ ، اصل مهر و وفا و یار سروش هست ، زنده باقی
مانده است .

رهبری بوده است الحق رهنمای
میهمانی خواست ، یکروز از خدای
گفت درسش ، خداوند جهان
کآیدت فردا « پگه » ، یک میهمان
روز دیگر، مرد ، کار آغاز کرد هر چه باید میهمان راساز کرد

بعد از آن ، میکرد هرسوئی « نگاه »
پیش درآمد ، « سگی عاجز » ز راه
مرد ، آن سگ را براند از پیش ، خوار
همچنین می بود دل در انتظار
تا مگر ، آن میهمان ، ظاهر شود
« هدیه حق » ، زود تر ، ظاهر شود
کس نگشت البته از راه آشکار
میزوان ، در خواب شد از اضطرار
حق ، خطابش کرد : کای حیران خویش
چون فرستادم « سگی را زان خویش »
تا تو مهمان داریش ، کردیش دور
تا گرسنه رفت ، از پیشت ، نفور
مرد ، چون بیدار شد ، سرگشته شد
در میان اشک و خون ، آغشته شد
میدوید از هرسوئی و میشتافت
عاقبت در گوشه ای سگ را بیافت
پیش او رفت و بسی زاریش کرد
عذر خواست و عزم دلداریش کرد
سگ ، زبان بگشاد و گفت : ای مرد راه
میهمان میخواهی از حق ، « دیده خواه »
اینکه از حق ، میهمان می بایدت
دیده در خورترازان می بایدت
گرنداری « دیده » ، از حق ، دیده خواه
زانکه نتوانی شدن ، بی دیده ، راه

چرا این سگ هست که به « راهبر خلق » سفارش میکند که تو باید « دیده دیگر » پیدا کنی تا بتوانی « مهمان شناس » بشوی ؟ چرا رهبر خلق ، خواستار میهمانست ؟ چرا در همان « پگاه = بامداد = اوشبام » ، سگ که مهمانست میآید ؟ چرا ، سگ ، مهمان و هدیه حق هست ؟ طرح این پرسش ها ، راه ما را به شناخت فرهنگ ایران میکشاند . در بندهش ، بخش نهم (پاره 157) میآید که « خروس ، به دشمنی دیوان و جادوان آفریده شد ، با سگ ، همکار است . سگ و خروس ، به از میان بردن دروج با سروش ، یارند خانه سامان نمی یابد اگر نمیآفریدم سگ شبان و نگهبان خانه را سگ در پائیدن هستی مردم از میان برنده دروج و درد است ... سگ به چشم ، همه ناپاکی را از میان برد ... » .

سگ ، یار سروش در از بین بردن دروج و درد و سامان دهنده خانه و نگهبان (پائیدن) هستی مردم است و نگاه چشمانش ، ناپاکی را از بین می برد « . نام پگاه یا بامداد یا اوشبام (اوش + بام) ، که با بیدار شدن و چشم گشودن و آفرینش جهان و روز تازه کار دارد ، با سه خدای ایران کار دارد ، که هر سه ، جزو فطرت یا گوهر خود هر انسانی نیز هستند . بام (= وام) پستان و زنخدای عشق (خرّم = زُهره = بیدخت) است ، و « اوشین گاه » ، گاه خدایان سروش و روشن میباشد . این سه خدا که سروش و روشن و خرّم باشد ، در ب چشم و روز را میگشایند . خرّم یا زهره ، روج و بهروج نام دارد . خرّم که همان « پگ = پگ » در پگاه است ، از پستانش ، هر بامدادی ، شیر به همه جهانیان میدهد و دهنده نان (پکند = پگ + اند) است . و روشن ، خدای چرخش و شیرابه همه گیاهان و باد است . و صبو حی (نوشیدن شیر و شراب در بامداد) ، آئین همراهی این دو خدا در بامداد بوده است . سگ در نگهبانی جان مردم ،

انباز و همکار سرروش هست . و سرروش که « سرروش خجسته یا سرروش نیکخواه » خوانده میشود ، به معنای « سرروش ارتا ، سرروش سیمرخ » است ، چون خجسته (هو + جد) نام گل سیمرخ است ، و « جد » ، که همان « جدی » باشد ، نام خرّم یا دی نیز هست . سگ و خروس و سرروش ورشن ، نه تنها روز را افتتاح میکنند ، بلکه « چشمها = خردها » را که نگهبان جانهاست می‌گشایند . و نگهبانی که « پاسبانی » باشد ، در فرهنگ ایران ، با « جفتی و انبازی = پات = پاس » کاربرد . این جفت ها و انبازها باهم هستند که پاسدار و پشتیبان و حامی همدیگر هستند . از این رو سگ که پاسبان (نگهبان) هستی انسانست ، جفت انسان هست . خود واژه سگ که در فارسی باستان saka هست و در اوستا spa و در زبان مادها « سپه + که = spa+ka » و در تالشی si+paa است (یوستی) . و « سه په » و « سی + پا » ، همان « سه + پا » یا « اس + پا » است و سه پا همان معنای « پا » را دارد . سکان در کردی به معنای چسبانیدن است . در کرینگان ، « سپه » را که سگ باشد ، « پا » نیز مینامند و « پا » که همان « پات » باشد ، به همان معنای « سکه » در فارسی باستان است ، که جفتی و باهمی باشد . paatan به معنای پائیدن و نگهداری کردن و حمایت کردن است . و pat به معنای « باهم » است و paataar به معنای محافظ و نگاهبان و حامی و پشتیبانست و patishih به معنای همراه بودگی ، توأم بودگی ، معیت + اتحاد است . و درست « پات = پا » هست که اساسا معنای جفتی و عشق دارد . در پهلوی ، واژه سگ ، هیچگاه به شکل اسپه ، سپه ، اسپک دیده نشده است . و این حافظه عامه هست که معنای اصلی « سگ » را که همان « سکه = سنگ = اتحاد و مهر و دوستی و جفتی » باشد نگاه داشته است . و اینکه

یارو همکار سروشی هست که جامه سبز، یعنی « مهر » میپوشد ،
بهترین گواه بر این معناست . در الهی نامه ، عطار درست این پیوند
سروش سبزپوش با سگ نگاه داشته شده است .

مگر معشوق طوسی ، گرمگاهی

چوبیخویشی برون میشد به راهی

یکی سگ پیش او آمد در آن راه

ز « بیخویشی » ، بزد سنگیش ناگاه

معشوق طوسی ، بدون قصد و عمد و نا خود آگاهانه سنگی به سگ
میزند ولی برغم این زدن سنگ به سگ و راندن آن، دروندیداد ،
مجازا تی بسیار سنگین دارد (که بحث گسترده اش نیاز به فرصتی
دیگر دارد) .

« سواری سبزجامه » ، دید از دور

در آمد از پیشش ، « با روی پرنور »

بزد یک تازیانه ، سخت بروی

بدوگفتا که هان ای بیخبرهی

نمیدانی که برکه میزنی سنگ

« تو با او بوده ای در اصل ، همرنگ »

نه از یک قالبی با او به هم تو چرا از خویش میداریش کم تو

سگان در پرده ، پنهانند ای دوست

ببین ، گریپاک مغزی، بیش از پوست

که سگ ، گرچه به صورت ناپسند است

ولیکن در « صفت » ، جایش بلند است

و درست صفت سگ ، همان « سگ = سک = مهر و وفا و صمیمیت
و راستی و پاکی و صفا است و سنگ زدن و راندن و « خوار شمردن
او » ، تحقیر کردن و خوار شمردن اصل وفا و صمیمیت و راستی و

صفا و مهر است . اینکه سروش ، سبزپوشست ، بیان آنست که خویش « زنخدای مهر = میتراگانا = کنیزبغ ، درسغدی » هست ، چون نماد میترا، زنخدای عشق ، زمرد سبز می باشد . و مردمک چشم هر انسانی (تخم مر یا امر ، زنخدای افشاننده ، هره یا لن بک) ، همان « بیبک = وای بغ » ، ارتا هست و نگاه یا دید چشم ، زنخدای عشق (بهور) است ، و همین دید یا نگاهست که سروش ورشن ، در چشم می گشایند تا نگاهبان و پاسدار زندگی در گیتی باشد .

در داستان عطار ، میتوان دید که « سگ » ، « هدیه حق » است . هدیه ، همان « دائیتی » است که به معنای « دهش و جوانمردی » است . در کردی به جوانمردی « مر + دایتی » گفته میشود که در فارسی ، سبک و « مردی = مر + دی » شده است . مر دائیتی ، همان « دهش خرّم یا اندروای » یا دهش امر ، و دهش سیمرخ « است . ای که خود را رهبرورهنمای خلق مینامی ، این « سگ نجس » است که « هدیه حق » است . هدیه حق ، همیشه « ناشناس و بیگانه و غریب » است ، و تو در ست آن را ناپاک و نجس و خوار میدانی ، که « اصل مهر و وفا و راستی » است ، که « انبازویار و همکار سروش خجسته » است که در تاریکیهای شب نمیخوابد و میتواند در همان تاریکیها ، اصل آزار و خشم (دروج) را ببیند ، و مردم را با مهری که دارد ، از آن آزار و خشم ، نگهبانی کند ، و اوست که « کلید شناخت نیک و بد را به هر انسانی میدهد ، تا درهای بسته را بگشاید .

این سروش ، برای آن خجسته (هو + جد) خوانده میشود ، چون سروش ارتا (خجسته ، گل ارتا هست) ، سروش سیمرخ هست . هر که به تو وارد میشود ، بیگانه ناشناس است ، وجودیست تاریک ، ولی اصل مهر و وفا و صمیمت و راستی ، همیشه پوشیده

است . هر انسانی که به تو وارد میشود ، آبتن به مهر و وفا و راستی است ، و درست در روند باهم خوردن از یک خوان و یک نان (پکند = تخم خدای عشق = نان ، لامان ، لما = ارتا) و نوشیدن بگمر و بادیه از یک دوستگانی است که این اصل مهر و وفا و صمیمیت ، پدیدار میشود و واقعیت می یابد . کارتو در مهمانی و سپنج ، مهرگستری به همه بیگانگان و مطرودان و گمشدگان و غریبان و دیگر اندیشان هست . درست با راندن این میهمان ، این سگ ، این انسان نجس ، و نداشتن دیده برای شناختن مهر و وفا و راستی در آنچه نجس می شماری ، بنیاد ناجوانمردی گذاشته میشود ، و ریشه مهر و وفا و گسترش مهر و وفا از بن کنده میشود . مهربی که در طبیعت تو بالقوه هست ، باید همیشه از نو بشکوفد و بگسترد و از نو واقعیت یابد . در نجس دیدن این سگ ، این انسان دیگر اندیش و کافر ، این مهر و وفا و راستی و جوانمردیست که ناپاک ساخته میشود .

هزاره ها در فرهنگ ایران ، برای ایرانیان ، سگ با صفت مهر و وفا و دوستی و نیکخواه (خجسته و همکار سروش سبزپوش ، نگهبان جان انسانها) گره خورده بوده است . برای ایرانیان ، این سگ بود که پیکریابی صفت برجسته « مهر و وفا و دوستی و راستی » بود . همیشه صفات آرمانی را که در جانوری می پسندیدند ، آن جانور را ، بنام پیکریابی آن صفت آرمانی میستودند ، و صفات مطلوب و آرمانی خود را با ترکیب چند جانور باهم ، نشان میدادند و این ترکیب چند جانور (چند صفت) ، پیکریابی « خدای آنها » بود . مثلا در شاهنامه ، سیمرغ ، خدای ایران ، ترکیبی از « میش کوهی و دُم طاوس و بال سیمرغ » باهمست . نجس شدن یا منحوس شدن این جانوران ، انکار کردن و نفی کردن آن آرمانها بود که ویژگی خدائی داشت . « جغد » که در اصل « یوغ + دای = جغت » باشد ،

با بهمن ، خدای خرد و بزم ، اصل ساماندهی اجتماع و معمار مدنیت اینهمانی داشت . یکی از نامهای جغد که ویژگی اصلی او را هنوز نگاهداشته است آنست که او را « بلبل گنج » مینامند. در آتن هم ، جغد با آتنا خدای شهر آتن ، اینهمانی داشت . سپس با منحوس شدن جغد ، خرد سامانده و سازنده شهر و اجتماع در انسانها نیز ، به « ویرانه ها » تبعید شد .

سروش ، که آورنده پیام خرد بهمنی از طبیعت انسان ، و نگهبان جان انسانها و آورنده کلید شناخت خوب و بد و گشاینده چشم خرد انسان در بامدادان بود ، درسگ ، که جفتش بود ، نجس ساخته شد . اینکه سگ (همکار سروش) به رهبر خلق میگوید که تو « دیده » لازم داری ، علت ، همینست که رهبر خلق ، « مهر و وفا را در تاریکی که نجس و نجس بودن آن را پوشیده و نهفته » ، نمیشناسد . چون در این فرهنگ ، بینش حقیقی ، بینش در تاریکی شب است . بینش حقیقی آنست که انسان بتواند در تاریکی ، آنچه نهفته است با روشنائی چشم خودش ببیند . یعنی دیده اش ، هم چشم و هم چراغ ، هر دو تا با هم باشند . سروش در تاریکی بیدارست و در تاریکی می بیند . به همین علت است که کلید برای باز کردن درهای بسته (فضای تاریک) را به انسان میدهد ، تا بتواند در تاریکیها ، خوب و بد را بشناسد . کسی ، نیک و بد را میتواند بشناسد که کلید گشودن « ضمیرها و روانها و نا آگاهیها » را داشته باشد . نیکها ، روپوش و « سطح پیش پا افتاده » نیستند که بلافاصله به چشم بخورند . نیکها را باید زایانید و رویانید و کشف کرد .

اینست که (درگزیده های زاد اسپرم: بخش دهم از پاره 9 تا 13)
1- بهمن و 2- سروش و 3- « میش گروشه » در شب تاریک به کنام گرگ که در فرهنگ ایران بر عکس سگ ، اصل آزار و درندگیست

می‌آیند تا زرتشت کودک را از گردن و آزار برهانند . اینها هر سه ، از او نگهبانی میکنند و زرتشت مانند سایر انسانها از شیر این میش گروشه مینوشد . میش گروشه کیست ؟ « گرو + شه » به معنای « سه نای، گرو = نای + شه = سه » است که « سئنا » سیمرغ یا ارتا باشد ، و شیرپستانش، خرّم زرخدای مهر و شادایست . **بهمن با جغد** ، اینهمانی داده میشود است . **سروش** ، با **سگ و خروس و بلبل** اینهمانی داده میشود است . و **میش گروشه** که ارتا باشد با **خفاش** و **هدهد** و **میش کوهی (غرم)** اینهمانی داده میشود است . **خفاش** ، پرنده ایست که پستان دارد و بچه هایش را شیر میدهد (دایه است) و در تاریکی شب می بیند . **خفاش**، در اثر همین دو ویژگی ، هم نقش دایگی و شیردهندگی و هم ویژگی بینش در تاریکی ، نقش بزرگی را در فرهنگ ایران بازی میکرده است . از این رو ، اینهمانی با « روح القدس » داده میشود . اینکه او را مرغ عیسی مینامند ، بدین علت بود ، نه به علت آنکه عیسی او را خلق کرده باشد . در فرهنگ کهن چین (سین = سئنا) نیز **خفاش** به همین علت ، رتبه بسیار والائی داشته است . **هدهد** نیز که « هوتوتک = نای به » باشد ، همان **ارتاهست** (گل مرزنگوش که گل ارتا هست ، عین الهدهد نیز نامیده میشود) ، و **هدهد** نیز که در واقع ، نماد فطرت هر انسانیست (ارتا) ، چشمی دارد که میتواند در تاریکی زمین ، سرچشمه آب را ببیند و بیابد . چشم **هدهد** ، چشمیست که میتواند در تاریکی زیر زمین ، سرچشمه آب را کشف کند . اگرچه این **هدهد** نحس و نجس ساخته نشده است ، ولی مرغ سلیمان ساخته شده است . **خفاش** و **جغد** و **هدهد** و **سگ** ، در تاریکی یا می بینند یا می بویند و میشناسند . مسئله این فرهنگ ، « از خود روشن کردن و از خود دیدن و از خود شناختن » بوده است ، نه با روشنی و امی از دیگری دیدن و شناختن . به این

علت ، چشم انسان (= پیه) نیز ، بنا بر بندهش بخش سیزدهم (پاره 196) ، از آن « ارتا » هست ، و درسغدی ، نام خورشید ، « خور + ارتا » هست . به عبارت دیگر ، چشم خود انسان نیز ، خورشید هست که سرچشمه روشنیست. این بی اندازه خواهی و آز هست که خورشید چشم را کور میکند . انسانی ، نیک و بد را می‌شناسد که بتواند با « چشم ارتائی خود » ببیند ، یعنی با چشم خورشید گونه اش .

چشم که ارتا باشد ، در واقع میتواند ، خودش هم سرچشمه روشنی و هم سرچشمه بینش باشد . و سروش و بهمن هستند که بر ضد چشم و آز ، یعنی بر ضد « کوری » هستند . خورشید چشم یا خرد ، نمی تابد و نمی بیند ، چون آزو بی اندازه خواهی ، خورشید چشم را تاریک می‌سازد . ولی با آمدن ادیان نوری (همچنین فلسفه افلاطون) انسان ، از خودش ، نمیتواند روشن کند و چراغ و خورشید باشد ، بلکه نیاز به نور آفتاب ، به نور عاریه ای دارد . البته تصویر خورشید نیز در این ادیان ، عوض میشود . خورشید دیگر زنخدا ، ارتا = صنمی که در یک دست جام باده و در دست دیگر چنگ دارد نیست ، بلکه خدائست که در چنگالش ، تیغ برنده است و با شیر درنده اینهمانی داده میشود . اینست که از این پس ، همه حیواناتی که « نماد بینائی و روشنی از گوهر خود بودند » ، منحوس و نجس ، یا ضد حقیقت شدند . جغد که بهمن خدای خرد و خدای بزم و همپرسی و گفتگو است ، و سامانده جهان و معمار جهانست ، جانور منحوسی میشود که به ویرانه ها تبعید شده است و ضد آبادی (مدنیت) است . و سگ که جفت و انباز سروش ، نگهبان جانها از گزند است ، نجس میشود و خفاش ، ضد آفتاب میگردد که با تیغ شمشیر و دریدن ، حقیقت را از باطل ، جدا می‌سازد . در حالیکه او

برای این خاطر، « مرغ عیسی » خوانده میشد ، چون همان « روح القدس » شمرده میشده است که درتاریکیها، حقیقت را می بیند و دایه مهربانست. اینست که سگی که هدیه حق هست ، به « رهبرخلق » میگوید که آنچه تو نداری ، چشمیست که هم چراغ روشنی دهنده و هم نیروی بینندگی با آن روشنیست .

چشم تو، ارتا نیست که نگاهش ، خرّم یا زهره (جی = عشق وزندگی) است. تو درسگ ، که اصل مهر و وفاست و نگهبان جان مردمست ، سروش ارتائی (خجسته) و همیشه بیدار را نمیشناسی ، چون نوربینشت (دینت) ، عاریتی است . با نوری می بینی که از آتش جان خودت (هوفریان) نتابیده است . درناشناس و بیگانه و تازه ، نمیتوانی گوهر پوشیده اش را ببینی . این دیده و این بینش ، همان دیده ایست که مولوی درباره آن میسراید که « دیده ای خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس » .

این همان دیده است که لباس و چهره و رنگ و شکل ظاهری را فقط پوششی میداند که شناخت گوهر را دشوار میسازد . از این رو هست که در فرهنگ ایران ، این « بهرام ، خدای دوبن جفت ایران » هست ، که جهانگرد (بابک = پایغ = خدای پا : حرکت و عشق) میباشد ، و همیشه در چهره دیگر ، به طور ناشناس و گمنام و غریب ، بی خبر دادن ، درب خانه هر کسی را میکوبد و سپنج (مهمانی و جشن) میطلبد .

شاهیست ناشناس که خواستار خوان و نان و باده و جشن از هر کسی میشود . در بهرام یشت نیز میتوان دید که بهرام که جفت ارتا هست و از او جدا ناپذیر است ، نخست به وای (اصل پیوند و مهر میان اضداد) تحول می یابد ، و سپس پی در پی ، به همه جانوران بی آزار (گئوسپنتا = گوسفند) تحول می یابد . خدای ایران ، تحول به

همه جانوران بی آزار می یابد (نه شیروگرگ وپلنگ درنده) .
 از این رو نیز هست که رستم همیشه « ببر بیان = بیوربغان = سگ
 آبی » میپوشد ، نه مانند هراکلس یونانی پوست شیر درنده .
 از سوی دیگر ، همین بهرام که جفت ارتا هست ، با ارتا با همدیگر ،
 « چشم » هستند . در بندهش بخش سیزدهم دیده میشود که چشم که «
 پیه » باشد ، ارتا میباشد . ولی پیه ، رگ وپی (عصب) باهمست که
 در سغدی ، سنگ = سگ نامیده میشود و رگ ، ارتا هست وپی یا
 عصب ، بهرامست . این دو باهم ، جفت جداناپذیر از همدیگر . نام
 هر کدام ، بیان جفتش نیز هست . هر جا نام بهرام برده میشود ، ارتا
 وخرم نیز هست . هر جا نام ارتا یا خرم ، برده میشود ، بهرام
 نیز هست ، از این رو باهم « پادشاه » هستند (پاد = جفت) . از این
 رو نیز هست که در بهرام یشت ، دیده میشود که بهرام (که جفتش
 ارتا- خرم است) ، « نیروی بینائی » به همه می بخشد . این
 بهرام هست که « نیروی بینائی به زرتشت » هم می بخشد .

این نیروی بینائی یا چشم ، چیست ؟ در فرهنگ ایران ، این نیروی
 بینائی (این چشم و دید) ، « دین » خوانده میشود . دین ، در فرهنگ
 ایران ، نیروی بینائیست که میتواند در تاریکی ، از دور ، آنچه به
 سختی به چشم می آید ، می بیند . بهرام وارتا که « چشم » هستند ،
 باهم در همه چشم ها ، چنین گونه نیروی بینائی هستند . « ماهی کر ،
 که دلفین باشد » و « اسب » و « کرکس = کرک + کاز = مرغ
 در خانه فراز کوه » ، چنین نیروی بینائی ، هدیه از بهرام وارتا
 دارند . چنین چشمی که پیکریابی « عشق نخستین میان دو جفت بن
 آفریننده جهان » است ، و نگاهش ، خرم (بهور ، بهی) است که
 هر بامدادی وپگاهی (اوش + بام) سروش و روشن میزایانند ، دین
 خوانده میشود . دین ، معنای شریعت و آموزه و وحی الهی

واوامرونواهی را ندارد . این چشم یا نیروی بینندگی یا « دین » هنگامی پیدایش می یابد که ، ارتائی که « لن = لما » است وخوان ونان و شیر وباده است ، با « بهرام » که اصل تحول و جهانگریست، به هم پیوندند وهماغوش گردند .

« دین » یا « چشم روشنگرودیده وِر » ، هنگامی پیدایش می یابد که « لنبک = لنبغ = لما » با « بهرام ، بابک یا پابغ » ، باهم بیامیزند . « لن بغ » و« بهرام » با هم ، دین ، یا چشم خورشید گونه میشوند . این اندیشه « باهمی درچشم و دربینش ودر روشنی » ، اصل دین جوانمردی میگردد . معرفت حقیقت ، از مهر میان انسانها ، از مهر میان انسان و طبیعت (گیتی) پیدایش می یابد . هر انسانی ، درخودش ، لنبغ (ارتا) را درمی یابد . اینست که هرکسی درخانه اش ، مهمانخانه ای دارد .

نام مهمانخانه درکردی « لامه ر دو » هست که سبکشده « لام + مر + دایتی » باشد . لام ، همان لان ولن است . درکردی به گهواره ، لاندک ولانکه گفته میشود . هرخانه ای ، « لانه » هست . هر انسانی ، « اردلان = ارتا + لان » هست، لانه ارتا هست، چون فطرتش ، تخم ارتا میباشد . « مر + دایتی » هنوز درکردی به معنای « جوانمردی » است که دراصل به معنای « دهش مر » است . « لامه ر دو » به معنای « لانه جوانمردی ، خوان پرجوانمردی » است .

منشور کورش ، خطاب به « مردوک » است . « مردوک = مر + دوخ » ، که دراصل « امر - ئوتی » است ، همان سیمرغ یا ارتا بوده است . ئوتی ، همان واژه « عود » امروزه است که به معنای چوب وگیاه بوده است . نام دیگر « عود » ، آق لوخن است که به معنای « تخم یا خوشه ماه » است . همین واژه « ئوتی »

تبدیل به « دوخ = دوک » شده است که به معنای « نی » است . به گیاهان نیز « ئوتی » گفته میشود ، چنانچه به گیاهی که با بهمن اینهمانی دارد « حسن بک ئوتی » گفته میشود که « آسن بغ ئوتی » باشد . چوب ونی (= وَن) اینهمانی با مهر و عشق داشته اند . « امر = امر = امر و » ، در سانسکریت به مفهوم « جفتی = عشق » است ، و به « اندروای = خرّم » و به سی و سه خدا گفته میشود (خدایان ایران که با هم یک درخت سه شاخه بودند ، سی و سه تا هستند. تخم درخت ، سه تایی یکتاست) . هنوز هم در گویش دوانی به تسبیح سی و سه دانه ، « مر » گفته میشود و به تسبیح 99 دانه « سمری = سه مری » گفته میشود . « مر » چنانچه در پیش آمد ، در واژه « مرسپنتا = ماراسفند » ، معنای اصل مهر و دوستی و زناشوئی دارد . اینست که « مردوک = مردوخ » کورش ، نام خدای ایران ، سیمرغ نیز بوده است ، و به معنای « نای یا زهدان و سرچشمه یا اصل مهر و دوستی » است ، که با پیوند دادن « رام جید = روز بیست و هشتم » با « بهرام = روز سی ام ماه » ، و ایجاد مهر و عشق میان دو بن جفت جهان ، جهان و زمان را از نو میآفریند . نام دیگر همین خدا ، « مرسپنتا » ، یا « رند » است ، که در ادبیات ایران در اصطلاح « رند پاکباز » ، اوج جوانمردی بیان کرده میشود .

از جاه عشق و دولت « رندان پاکباز »
 پیوسته ، صدر مصطبه ها بود ، مسکنم - حافظ
 غلام همت رندان و پاکبازانم
 که از محبت با دوست ، دشمن خویشند - سعدی
 سعدی به پاکبازی و رندی ، مثل نشد
 تنها در این مدینه نه ، که در هر مدینه ای - سعدی

درمصطبه ، عورپاکبازیم

درمیکده ، رند دُرد خواریم - عطار

اساسا پدیده جوانمردی ، 1- پاکبازی و 2- جود و 3- دهش و 4- رادی است . جود ، معرب همان واژه « جوت = یوغ » است که هم معنای « سپنج » میباشد . سخا و احسان ، جوانمردی و پاکبازی نیستند .

پس مهمانخانه که نامش « لامه ر دو = لن + مردایتی » ، لانه جوانمردیست ، معبد و نیایشگاه این خدا لنبغ است ، و هرانسانی باید در این بخش خانه ولانه اش ، نقش این خدا را به عهده بگیرد . درهرخانه ای ، مهمانخانه یا « خانه سپنج = خانه یوغ وجود و انبازی » است . مهمانخانه درهرخانه ای ، نیایشگاه خدای ایرانست . جائیست که درش بروی هر بیگانه ای ، پیروهر مذهبی و قومی و طبقه ای و مطرودی و رانده ای و گمشده ای باز است . درهرخانه ای ، « لنگر » هست . لنگر (لن + گر) چیست ؟ پسوند « گر » ازیکسو به واژه « گرو » در گروتمان garo=gardman « demaana » باز میگردد ، و ازسوی دیگر به واژه « garewa » که زهدان باشد باز میگردد و دراصل ، هر دو باهم اینهمانی داشته اند . garo به معنای نی است و به معنای زهدانست . و این دو که نای و زهدان باشد باهم اینهمانی داشته اند . گرودمان درهزوارش به معنای شکم است که مقصود زهدان بوده است . گرو + دمان ، به معنای « نائیست که میدمد ، با وای یا دمش ، میآفریند و میسراید . از این رو یک معنای « گر » ، آواز خواندن است . بطور کلی « لن + گر » ، به معنای « زهدان و سرچشمه واصل پری و سرشاری و نیکی و جوانمردی » است . این به معنای آنست که لنگر یا مهمانخانه ، آغوش باز برای بیگانگان و ناشناسان و گمراهان و رانده

شدگان و محرومان دارد. این پیشینه فرهنگی ایران ، در خوانقاه (خوان + گاه) که « لنگر» هم نامیده میشود ، باقی ماند ، و خوانی بود که به هرکسی نان میدادند و از ایمان و عقیده و مذهبش نمی پرسیدند.

وجود مهمانخانه نیز در هرخانه ای ، پیکریابی این اندیشه گشودگی به همه عقاید و مذاهب و طبقات و اقوام ... بوده است . در دوانی به « میله ای که دو در را باهم جفت میکند » ، لنگر میگویند . و لنگر در کشتی نیز، کشتی را با کرانه ، جفت میکند . سفره و خوان هرکسی ، خوان لنبغ است ، تا « پکند و کاک و لامان و بگمز» باهم بخورند و بنوشند . پکند که نان باشد ، به معنای فرزند و تخم زنخدای عشق است . کاک که نان باشد ، نام ماه پراست که اصل عشق میان خوشه پروین و هلال ماهست و لامان ، نام ارتا هست که نام « آرد » نیز میباشد . و بگمز که باده باشد نام « زنخدا ماه = بغ + مز» است . خدا ی عشق را باهم خوردن و نوشیدن ، همگوهر شدن باهمست .

ارتا خستره = زرخدای مهر ارتاخستره = اردشیر = سیمرغ جمشید، که بُن هر انسانیست، فرزندِ «ارتاخستره = سیمرغ» میباشد آرمان حکومت پشاهی (خستره)، درفر هنگ ایران

نه تنها متفکران ، درباره فلسفه حکومت اندیشیده اند ، بلکه در فرهنگ ، به ویژه در فرهنگ ایران ، ملت نیز درباره « حکومت آرمانی خود » اندیشیده است . در فرهنگ زرخدائی - ارتائی ایران ، جمشید یا بیما ، فرزند « ارتاخستره = اردشیر » است ، که یکی از نامهای سیمرغ بوده است . جمشید ، در اوستا « جمشید سریره » خوانده میشود ، و معمولاً به « جمشید زیبا » ، برگردانیده میشود . ولی « سریره » صفت برجسته و نام ارتا (اردیبهشت + ارتای

فرورد (= سیمرخ) هست . جمشید سریره ، به معنای « جمشید ، فرزند ارتا » هست پس هراسانی ، درخود ، گوهر ارتائی یا سیمرخ را دارد . ارتا چه در نام « ارتاخوشت = ارتای خوشه » و چه در نام « ارتافرورد » ، مجموعه جانهای انسانها در پیوند باهمست . با یاد آوری این نکته مهم در آغاز ، راه به شناخت اندیشه حکومتی ملت ایران گشوده میشود . چون در فرهنگ ایران ، « حکومتگری = شاهی = حاکمیت » که « خشته » باشد ، صفت یا فروزه برجسته « ارتا » هست ، و در این راستا هست که خدای ایران ، سیمرخ ، « ارتا خشته = اردشیر » نامیده میشود . البته در لغت نامه هائی که بر پایه متون زرتشتی ، فراهم آمده است و علمی نیز شمرده میشوند ، نمیتوان به آسانی رد پای این فرهنگ را یافت ، چون یزدانشناسی زرتشتی کاملاً برضد این اندیشه حکومتی بوده است ، برغم آنکه از آن ، برای جا انداختن حکومت خود میان ایرانیان ، بهره بسیار برده است .

رد پای نام « ارتاخشته » را میتوان در نامهای « گل بوستان افروز » یافت ، که اینهمانی با « ارتافرورد = روز نوزدهم » هر ماهی دارد و نام سیمرخ بوده است . یکی از نامهای این گل ، « اردشیرجان » و دیگری « سریره » است ، که معرب واژه « سریره » باشد . از « سریره » میتوان اینهمانیش را با « ارتا » شناخت . اردشیرجان ، « ارتا خشته گانا » بوده است ، که به معنای « دوشیزه اردشیر » یا « زنخدا ارتاخشته » است ، چون پسوند گانا وکانا وکانیا ، هم به نی وهم به دوشیزه (زن) گفته میشود . چنانچه « مهرگان » نیز که « میتراگانا یا میتراکانا » باشد و در سغدی « کنیزبغ » است ، و به معنای « زنخدا میترا = زنخدا

مهر» میباشد . و « سریره » ، درست نام این زنخدای اردشیریا ارتاخستره هست ، که هرانسانی ، فرزند اوست .
 واژه srira در سغدی در شکل « shir = شیر » سبک شده است ، و دارای معانی « خوب و عالی و بسیار زیاد و زیبا و نیک » هست .
 shir-astya به معنای « خوشبختی و رفاه » است . shiraak به معنای مال و ثروتست . این معانی ، گواه بر آنند که « خوبی و نیکی و زیبایی و کمال » ، پیایند « سرشاری و پیری گوهری » شمرده میشود . به نی نهاوندی که نی خوشبو هست ، زریره یا « شیراستا = شیراتا » گفته میشود که گواه بر آنست که به اینهمانی با این زنخداده میشود (شیر + است = تخم سریره ، یا زهدان سریره) . از سوی دیگر ، ابوریحان در صیدنه ، نامهای دیگر گل بوستان افروز را ، « داح » ، و « فرخ » نیز میداند ، و داح را نام آفتاب نیز می شمارد . داح ، معرب « داه » است که زن باشد و نام خدای پارتها بوده است . و در سغدی ، به آفتاب ، « خور- ارتا » گفته میشود که بخوبی میتوان دید که آفتاب یا مهر ، همین داه ، یا زنخدا هست . البته در اصل ، میترا = مهر ، نام سپهر چهارم و آفتاب بوده و نام این زنخدا ارتا است . سپهر چهارم که میان هفت سپهر میباشد ، در اثر « میان بودن » اینهمانی با اصل مهر داشته است . این همان تصویر صنمبست که عید زاکان اینهمانی با سپهر چهارم میدهد ، و درست آرمان فرهنگ ایران را ، از حکومت نشان میدهد :

سریرگاه چهارم ، که جای پادشه است
 فزون ز قیصر و فغفور و هرمز و دارا
 تهی ز « والی و خالی ز پادشه » دیدم
 ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا

فرازان صنمی ، با هزار غنج ودلال
چو دلبران دلاویز و ، لعبتان ختا
گهی ز زخمه سحر آفرین ، زدی رگ چنگ
گهر گرفته بر دست ، ساغر صهبا

این عبارت بندی عبید ، درست بهترین بیان برای آرمان حکومت در ملت ایران بوده است . حکومتی که حکومت نباشد . حکومتی که در آن خشم و قهر و پرخاشگری و کینه توزی و تهدید و زور نباشد ، بلکه بر پایه کشش مهربانی بنا شده باشد . این معنا و محتوای « خشته » است که صفت « ارتا » است . « تهی از والی و پادشاه ، و خالی از فغفور و قیصر و اهورامزدا و داریوش » ، ولی ارتای مهربانی که با نواختن موسیقی و پیمودن دوستگانی دل همه را میرساند . این ، خشته ، در « ارتا خشته » ، یا « شاهی بیشاهی ، حکومت بی حکومت » ، درست « ارتا خشته » ایست که فردوسی در داستان « ایرج = ارتا = ارتا » که اینهمانی با همین سپهر چهارم دارد ، نخستین شاه ایران خوانده است . شاهان پیش از او ، شاهان هفت کشورند ، و با ایرج که ارتا خشته باشد ، حکومت آرمانی ایران ، آرمان متعالی ملت ایران از حکومت (خشته = شاهی) در اصولش عبارت بندی میشود . این ایرج یا ارتا خشته هست که دین او ، « مردمی » ، هست ، و به کین و رزان ، کینه نمی ورزد ، بلکه میکوشد که کینه در روان و دل آنها را به مهر ، تحول بدهد و همدستان و همعقیده کسانی نمیشود که جان شیرین انسانها را با توجیهات گوناگون ، میستانند و می آزارند . این « خشته » است . این خورشید خانم یا دوشیزه مهر ، سپس در میترائیسم ، تبدیل به خدائی نرینه در مهریشت میشود ، و آفتاب ، نرینه میگردد و شیردرنده ای میگردد که با چنگالش ، تیغ و شمشیر برنده دارد ، که

بکلی برضد فرهنگ ایران میباشد . و این میترای قلبی ، « خورشید خانم یا زرخدای مهر ، ارتی خشته » را تبعید و مسخ میسازد ، و در لغت نامه های «بیش از حد علمی» ، همین معانی مسخ شده اند که جانشین معانی اصلی شده اند . « خشته » که بیان شیوه حکومتگری ضد قهری و ضد پرخاشگری و ضد تجاوزطلبی و ضد دد هشت انگیزی ، فلسفه بنیادی سیاسی (جهان آرائی) ایرانی میباشد . این « ارتا خشته » ، تنها « آفتاب مهر در سپهر چهارم » ، فراسوی وجود انسان نیست ، بلکه نام دل هر انسانی ، « ارد = ارتا » میباشد ، که مرکز « باد و خون » است . باد ، یا « وای » ، اصل پیوند و مهر در گیتی شمرده میشود ، و این دل (دیل = دی + ال = زرخدای عشق یعنی خرم ، دختر ال) ، با چنین بادی ، خون را در رگها که همه « ارتا » هستند ، به همه تن هر انسانی میرساند . گذشته از این ، این ارتا (چنانچه در بندهش بخش سیزدهم) میآید ، پیه ، یعنی « چشم » هر انسانیست ، که نگهبان جان از گزند میباشد . این ارتا ، تخم یا عنصر نخستین در هر انسانیست که در همه انسانها ، پاشیده شده و در جستجو هایشان در اجتماع ، همه باهم « جانان یا ارتا خشته یا اردشیرجان » میشوند . و این همان اندیشه ایست که عطار ، در منطق الطیر از نو ، عبارت بندی کرده که همه مرغان ، « شاه خود » را که سیمرغست میجویند ، و در پایان جستجوی او ، در می یابند که همه با هم ، همان « ارتا خشته » یا سیمرغ هستند . همه باهم در جستجوی ارتا خشته ، ارتا خشته میشوند .

در پارسی باستان = arta-xsha-thra

در پهلوی = arta-xshir

پیدایش جهان دوستی - 12

فلسفه « جانفشانی » و

مفهوم « نیکی »

در فرهنگ ایران

«شاد شدن از افشاندن غنای جان خود»

« نیکی » هست

جان هر انسانی ، سرچشمه غنا و سرشاریست و هنگامیکه این غنای آفریننده جان ، در اندیشه و در کردار و گفتار و عواطف ، لبریز میشود ، انسان ، شاد میگردد ، و « نیکی » ، نام چنین شادی هست . جانفشانی ، سرشاری و لبریزی غنای جان در کردار و گفتار و اندیشه است ، نه « قربانی کردن و آزدن و نابود ساختن جان ، که

سرچشمه پیدایش این غنا هست». بکار بردن واژه «جانفشانی» ، به معنای «قربانی کردن جان، و آزریدن زندگی خود یا دیگری» ، یکی از بزرگترین سوء تفاهماتست که به کلی ، انسان را از شناخت فرهنگ ایران ، باز میدارد. تن ، کده یا آتشکده «آتش جان» است (یک معنای تن ، آتشگاه هست) ، و برافراختن و یازش آتش جان از تن (=آتشکده) ، آتشفشان نیست. تابش آتش جان ، روشنی و گرمی یا «بینش و مهر» است. مقصود از بررسی واژه ها و ریشه های آنها ، در این بررسیها ، یافتن «مفاهیمی» است که از آنها میتوان ، گام به گام ، فرهنگ ایران را بازساخت و بازشناخت ، و به «تجربیات مایه ای فرهنگ ایران» دست یافت ، و بدینسان ، شالوده تفکر فلسفی نوین را گذاشت. «باززائی فرهنگی، نوزائی فرهنگیست»، و این با «فلسفه نگرش تاریخی» ، که غایتش آنست که در یابد چه در گذشته مردمان میاندیشیده اند، فرق دارد.

انسان، مشیا mashya (هزوارش = meshia) یا مَشیاکه = mashyaaka خوانده میشود (Justi) که به معنای «پُرولبالب و لبریز» است، از این رو به روغن و چربی ، مشیا و مشکیا و مشیه = mashyaa = mashkyaa = mashya نیز، گفته میشود، چون روغن و چربی ، از پیکریابیهای پُری و سرشاری و فراوانی هستند. در تبری ، مَشْت = masht به معنای انبوه و لبالب (المباره = 1- لن - بار) و در کردی ، مَشْت = masht به معنای لبالب است. در کردی ، «مَشه» ، به معنای بسیار و مُفْت است و «مَش کرن = مَشْت کردن» به معنای پر و مملو کردنست. به ماه شهریور (= خستره وئیره) که ماه خرمین برداشتن است «مَشْتاخان = موسم پُری» گفته میشود ، و «مه شک» به خیک و اشکمه گفته میشود . و «مه شکوی» به زن شکم گنده گفته میشود. اساسا واژه «

مشک « و « مشکوی » بیان « حاملگی و آبستنی زن » بوده است . این است که « ابر » نیز که « پری کا یا غین یا میغ = mae-gha » نیز نامیده میشود ، در بندهش ، با « مشک » ، آب را حمل میکند و میافشاند . ابر (آب + وار) ، در مشکش ، حامله به آب هست . بدین خاطر نیز « لنبک = لن بغ » در شاهنامه ، « آبکش » یا سقای با « مشک » است . ابر در ادبیات ، نماد جوانمردیست . آبستنی ، پُری و سرشاری و لبالبی است . از این رو نیز به « چیدن غله و خوشه های گندم و جو » در هزوارش ، مشرونین = mash-ronitan گفته میشود است (که به معنای خوشه چینی میباشد) ، چون « خوشه = شنگله = شنگ » ، پیکریابی اندیشه پُری و سرشاری و انبوهیست . چنانچه « شنگ » ، به خیار تخمی و نوعی غله گفته میشود ، و « شنج » به کفل و سرین (زهدان) مردم و حیوانات ، و « شنگه » به آلت تناسل ، « گفته میشود . و « ارتا و اهیشت » نیز که در اصل « ارتا خوشه = ارتای خوشه » است ، طبعاً سرچشمه پُری و لبریزی و انبوهی است . از این رو به گیاه اسکن بیل (آلمانی = Hachenkopf + انگلیسی = Calligonum) که نام دیگرش « آرته = آرته = ارتی = فق = فگ = پگا » است ، مشاکس mashaks گفته میشود که همان « مشاک » باشد . از نامهای « آرته = آرته = ارتی » و همچنین از نامهای « فق = فغ = بغ ، فگ = پگ و پگا که همان بغ میباشد » میتوان اینهمانی این گیاه را با « ارتا » شناخت . و از این رو نیز در کردی به عصای در اویش ، « مه شاک » گفته میشود ، که به معنای « ارتا » هست (مَش + آگ = پُر از تخم گندم) . چون پُری و سرشاری ، بیان اوج شادی و اوج امتیاز و علویت و نیکی بود . پُری و سرشاری ،

سرچشمه آفرینندگیست . در این فرهنگ ، با اراده و قدرت ، خلق کرده نمیشود ، بلکه آنچه پروسرشاراست ، درافشاندن ، میآفریند . هنوز در دوانی ، « مَشْت » به معنای « عالی و ممتاز بودن » هست و درشوشتری « مَشْتی » به معنای خوشی و بهبود زندگیست . ازواژه « مش + رونیتن » که چین خوشه های گندم وجو بوده است ، میتوان بخوبی شناخت که « مش » ، معنای « خوشه » را داشته است ، که اینهمانی با « پری » دارد ، چنانچه واژه « واس » نیز که به خوشه گندم (برهان قاطع) گفته میشود ، اینهمانی با واژه « وَس = بسیار » دارد (وَس = وَش = فَش = پَش = پِژ) . « وَن وَس تخمک » در میان دریای وروکشا ، که درخت همه تخمه هست ، و سیمرخ بر فرازش نشسته ، بیانگر همین « خوشه بودن و سرشار و لبریز بودن سیمرخ » است . درست ارتای خوشه ، که باافشاندن تخمه‌هایش (ارتا) در کل جهان ، زندگی پیدایش می یابد ، « مَش » و « وشى = خوشه » و « پشه = پش » بوده است . چنانچه نام اردیبهشت در فارس بنا برابوریحان ، « ارداخوشت » ، و در خوارزم و سغد ، « اردوشت » بوده است ، که با پسوند « وشى » میباشد و همان معنای خوشه را ، هنوز در زبان کردی نیز دارد . چنانچه دیده خواهد شد ، وَش و فَش و پَش و پِژ ، حاوی یک معنا ، با تلفظ های گوناگونند .

«خوشه » ، چند ویژگی چشمگیر دارد که تصاویر خدا و انسان را در فرهنگ ایران ، مشخص ساخته اند . یکی آنکه خوشه ، مرکب از تخمهای فراوان و کثیر و متعدد است ، که بیان تنوع و فردیت است . به ویژه که این تنوع و گوناگونی و فردیت ، آگاهانه در داستان سیمرخ در بندهش نشان داده میشود و بواسطه همین کثرت تنوع تخم ها ، « همه پز شک » خوانده میشود ، چون هرتخمی ، داروی

دردی دیگر هست . تخمهای درخت همه تخمه ، هرکدام ، تخم گیاه (یا جان) دیگر است . دوم آنکه این تخمها به هم پیوسته و بسته اند که بیان مهر و یگانگی و خویشاوندی است ، و سه دیگر آنکه درگوهره تخمه ، باز نیروی خوشه شوی و نیروی آفرینندگی از خودش هست که به تخمهای دیگر نیز که پیای میآیند ، منتقل میسازد (تخم ، اصل آفرینندگی را در خود دارد و به آنچه میآفریند ، انتقال میدهد . از این رو نیز در فرهنگ ایران ، آفریننده ، برابر با آفریده است . به عبارت دیگر ، خدا ، برابر با انسان است ، و چهارم آنکه در هردانه ای ، « اصل تحول vartan = وشتن = گشتن » هست ، و در تحول هست که خوشه و درخت میشود (تحول یابی ، روند آفرینندگی میباشد) . از این رو « خوشه » ، تصویر « خدای ایران » بوده است . گیتی ، خوشه خدا هست . خدای ایران ، خوشه را خلق نمیکند ، بلکه خودش این خوشه هستی است ، و خودش کثرتیست که وحدت دارد و تنوع و یگانگی ، دورویه متمم او هستند ، و تحولش در « زمان » هست . خدای ایران ، فراسوی زمان و گیتی نیست .

این اهورامزدا ی زرتشت است که ، منکر « خوشه بودن » خود ، شد و « آفریننده خوشه = آفریننده فره وشی » گردید و از اینجاست که تناقض کلی با تصویر « ارتا » ، خدای زنخدائی ایران یافت . از اینجاست که یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور بود معانی « ارتاخوشت = اردیبهشت = اردوشت ، وارتا فرورد وارتا فروشی » را چنان و چندان تغییر بدهد ، تا انطباق با آموزه زرتشت و تصویر تازه از اهورامزداش بیابد . اینست که در اصل ، ارتا ، خدای ایران ، خوشه ایست که دانه هایش ، « ارتا » نامیده میشوند ، و این تخمها ، نخستین « عنصر جهان هستی » میباشند . و این با آموزه زرتشت ،

هماهنگ نبود . از این رو ، مفهوم اصلی آن، در زبان سغدی باقی مانده است .

در سغدی « artaaw-fravarti » به معنای « نخستین عنصر » هست . « artaaw » ارتای به (ارتا وه) است . و فرورتی fravarti ، اصل تحول یابی (vartan = گشتن) است . در حالیکه فره وشی fravashi ، بیان « خوشه نخستین و پیشین اصلی و پُر هست که دانه هایش « ارتای به » میباشد . ارتای به ، تخمیست که از نخستین خوشه ، که گوهر تحول یابی (متامورفوز) و آفرینندگی و افشانندگی دارد . از این رو ، افشاندن ، معنای « خود آفرینی » دارد . انسان ، در خود افشاندن ، خود را میآفریند ، خود ، از خود ، روشن و افروخته و روئیده میشود . از آنجا که « ارتا » ، هم خوشه تخمها و هم کانون حبه های آتش است (تخم = آتش) ، واژه و اخشیدن = vaxshitan هم معنای رویدن و بالیدن گیاهی و هم معنای شعله و زبانه کشیدن آتش را دارد . درک این نکته در این فرهنگ بسیار مهمست که روئیدن و بالیدن درخت یا گیاه ، اینهمانی با شعله و رشدن و زبانه کشیدن آتش دارد . البته مفهوم آتش گیاهی آنها ، آتش ناسوز بوده است . به عبارت دیگر ، نیروی بالقوه فرازبالنده و از خود ، روئیده تخم گیاه و درخت را ، « آتش » مینامیدند که همین « ارتا » یا نخستین عنصر باشد .

کردار و اندیشه و گفتار او ، خود افشانی ، آشفشانی او هستند . کردار و اندیشه و گفتار ، تحمیلی و اجباری و سختگیری با خود و ریاضت و « از خود گذشتگی » و اطاعتی و تابعیتی نیستند، بلکه روند افشاندن غنای هر جانست .

از این رو ، نام این نیروی غنای جان ، « فره وشی = fra-vashi » میباشد ، که در پارسی باستانی « فره = fra-varti »

نیز نامیده میشود . هنگامی که این غنای جان یا « فره وشی » ، در کردار و گفتار و اندیشه انسان ، فرامیزد و در آنها لبریز میشود ، انسان ، شاد میشود ، و این « شادی ازدهش جان خود به دیگران و گیتی » ، نیکویی است . اساسا در ارمنی ، وَشْت = vasht ، به معنای نیک هست . پُری و سرشاری ، اینهمانی با کمال و نیکی و شادی و علو داشت ، چون سرچشمه آفرینندگی و اصالت انسان شمرده میشود . « فره + وشی » که به معنای « نخستین خوشه » ، یا « اصل همه خوشه ها » هست ، سپس در یزدانشناسی زرتشتی ، معنای ماوراء الطبیعی (متافیزیکی) پیدا کرده است که معنای اصلی زرخدائیش را به کلی ناپیدا و تاریک ساخته است (سپس بررسی میشود) . این نخستین خوشه که بُن آکندگی و پری و سرشاری و غنا هست ، اصل و بن همه « تخم های جانهای انسانهاست » ، و طبعا سرچشمه « افشاندن = وَش + شانندن = فش + شانندن » در گوهر هرانسان نیست . این اندیشه ، دوجهان جدا از هم و غیر از هم را به کلی رد میکرد ، در حالیکه آموزه زرتشت ، دوجهان بود .

فره وشی ، نیروی افشانندگی و فوران و جوشش ضمیر انسان ، یا طبیعت و گوهر یا « فطرت » هرانسان نیست . آتش جان ، عنصر نخستین یا تخم خوشه خدا است که « افتاریده » شده است . از این رو « فرن - وه افتار » نامیده میشود و واژه « فطرت » عربی (افتری ، فتره = فطرة) از این اصل برآمده است .

پیش از آنکه به طور گسترده به این بررسی پرداخته شود ، اندکی با مفهوم « افشاندن » که گوهر « آئین جوانمردی » است ، و در ادبیات ایران در دوره اسلام نیز ، بازتابیده شده ، آشنائی پیدا میکنیم . در این

شعر فردوسی ، به خوبی ماهیت افشانندگی ، که فوران از غنای
آفریننده گوهریست، پدیدار میشود :

اگر چند بخشی، ز گنج سخن

بر افشان ، که دانش نیاید به بُن

چون جان در فرهنگ ایران ، چنانچه آمد ، هم تخم و هم (حبه) آتش (تخم= آتش) جان بوده است ، یکرویه اش ، رویش و بالیدن است ورویه دیگرش، افروختن و شعله کشیدن و تابیدن و افروختن و روشن شدن است . ارتا ، هم « خوشه تخم ها » و هم « کانون و مجمر و منقل حبه های آتش » هست . کانون آتش، سنبله زر ، یعنی خوشه آذر نامیده میشود. از این رو ، « روشنی = بینش» با «گرمی = مهر» ، با هم ، از جان « فرا افشانده » میشوند . سخن و دانش و روشنی ، آتشفشان چنین جان آتشی ، و رویش و بالش چنین تخمی هستند که پیایی ، « خوشه و خرمن » و بارور میشوند . از این جاست که دیده میشود که «ardefaa» در سغدی به معنای « درخشش و پرتو » است . و در متون مانوی ، خدای پرتو افشانی (ardefi baghi) نامیده میشود . از این رو نیز، تخم در فرهنگ ایران ، اصل روشنی (و طبعاً ، بینش) است . از این رو شاه بودلف و برادرش ، از اسدی توسی میخواهند که نامه ای باستانی مانند فردوسی بسراید :

زدانش یکی باغ خرّم ، نهی که از میوه، هرگز نگردد تهی
و مولوی بلخی ، از تفاوت « سخا » با « افشانندگی که پاکبازی »
است ، به خوبی آگاه میباشد :

صرفه مکن، صرفه مکن ، صرفه ، «گذارویی» بود

در « پاکبازان » ای پسر، فیض « خدا خوئی » بود

خدا، در اندیشه مولوی، پاکباز، یعنی افشاننده است، نه خالق.

خود عاقبت اندر « وِلا » ، نی بخل ماند نه سخا
« وِلا » ، همان « بل » در فرهنگ ایرانست که به معنای دوستی
است، چون پیوند آب با آتش میباشد .

اندر «سَخا» هم بی شکی ، پنهان ، « عوض جوئی » بود
هست این سخا ، چون سیرره ، وین بُخل ، « منزل کردن » است
در کشتی نوح آمدی ، کی « وقف وره پوئی » بود
«خود را بیفشان چون شجر» ، از برگ خشک و برگ تر
بی رنگ نیک و رنگ بد، توحید و یکتوئی بود

درخت که « وِن » نامیده میشود ، در سانسکریت به معنای « جنگل
و درختستان » و « فراوانی » و ابرو چشمه و آب است و « وان =
vaan » هم به معنای « چوب » و هم به معنای « عشق » و به هم
دوختن و به هم بافتن است . اینست که درخت (= وِن) ، گوهر پُری
و سرشاری و افشانندگیست . شجر و درخت بودن ، همیشه افشاننده
بودنست . بدین علت در فرهنگ ایران، هم خدا و هم انسان ، با درخت
اینهمانی داده میشدند . **جوانمردی و پاکبازی و دهش ، گوهر (فطرت
) خدا و انسان هست .** انسان، تخمیست که از زمین میروید .

درختان و گیاهان ، چنانچه دیده خواهد شد ، در فرهنگ ایران ، «
پستان زمین » ، شمرده میشدند و آنها مانند پستان ابر (در سغدی ،
پری کا نامیده میشود و در بانوگشسب نامه ، غین = غیم = گین است
) و مانند پستان زنخدای عشق (پگاه = بامداد = وام + داته = اوش
+ بام) اصل افشانندگی به همه مردمان ، بی تبعیض رنگ و مذهب
و طبقه و جنس ... هستند . توحید، برای عرفان ، چنین معنایی دارد
. در کردی ، « چل » ، هم به شاخه های درخت و ساقه گیاه و هم به
« نک پستان » ، گفته میشود . چون « شیرابه گیاهان = انگ یا
رَس » ، همان شیر از پستان زنخدای زمین شمرده میشده است .

افشانند گی ، با « اراده ، به کسی طبق شرائطی و داشتن ویژگیهای دادن ، و یا به کسی طبق شرائطی و ویژگیهای داشتن ، ندادن » نیست ، بلکه غنای جان انسان ، به همه بدون در نظر گرفتن تبعیض و استثناء ، فوران میکند ، و از این فوران جان خودش هست که شادی دراو پیدایش می یابد ، و این شادی هست که « نیکی » شمرده میشود .

این بود که خدایان ایران که همه خدایان زمان (سکولار) بودند، به شکل «درخت سی شاخه» تصویر میشدند که در فرازش ، سه شاخه هست که باز « بُن و تخم ـ رویش درخت تازه زمان و جهان زندگی » میگردد ، و همه این خدایان سی گانه ، با گلهای و گیاهان گوناگون ، اینهمانی دارند و خود را میافشانند و در افشانندست که اینهمانی با « دستانهای موسیقی » می یابند و در افشاندن ، میرقصند و شادی میکنند . این بدان معناست که خدا ، فراسوی زمان و گیتی نیست ، بلکه اصل جنبش و تحول و آفرینندگی در گیتی و در زمانست (این مفهوم سکولاریسم هست) .

خدایان ، گلهای و میوههای این درخت هستند که خود را بر همه میافشانند و در افشاندن « واق واق = واک واک = وا- کا وا- کا » بانگ شادی بر میآورند . همه خدایان ایران که باهم شاخه های گوناگون یک درخت هستند که از یک مبداء میرویند ، برگ و بار ، افشاننده به همه هستند ، و همه مردمان و جانوران ، میهمان آنها هستند . این خدایان ، گلهای افشاننده اند ، میوه های افشاننده اند ، خوشه های (وشی) افشاننده هستند . افشاندن ، روند آفرینندگی این خدایان از غنای همیشگی آنهاست . از این رو « امشا سپندان = افزاینندگان از پری و غنا » خوانده میشدند ، چون « مَشا و امشا » چنانکه در پیش آمد ، در اصل به معنای پری و سرشاری هست (نه به

معنای نامیرا) . انسان نیز به همین علت « مَشی » و « مَشی + یانه » خوانده میشد . یزدانشناسی زرتشتی معنای این واژه را به کلی مسخ و تحریف میکند . واژه « مسیح درعربی ، و ماشیه درعبری » درست از همین ریشه برآمده اند . بدین علت نیز انسان ، درخت شمرده میشد . « اصل پری و سرشاری درگوهرهرتخمی » سرچشمه نیکویی و شادی و زیبایی و بینش و روشنی است . واژه « fraa = fraayao » که به معنای « بسیاری » است ، مستقیماً معنای نیکی دارد . « فرا » درواژه fraa-raaiti معنای جوانمردی دارد . این گوهرغنی درانسانست که اصل جوانمردیست . کردارنیک و گفتارنیک و اندیشه نیک ، همه پیابند غنای گوهری و طبیعی (همان ارتا ، یافریان ، با فره وشی) نهفته در انسانست که باید زایانده شود . هراندیشه و گفتار و کردار انسان ، جوانمردیست ، چون فرافشانی غنای جانست . جوانمردی ، معنای تنگ امروزی را نداشته است ، بلکه شامل سراسر افکار و اقوال و اعمال انسان میشده است که از غنای جانش سرچشمه میگیرد .

ازاین رو fraayo-hvarsta کردار بسیارنیک است ،-fraayo hukhta گفتار بسیار نیکست ، و fraayo-humata اندیشه بسیارنیک است . که درپهلوی چنین نوشته میشوند :-freh-freh-humat +freh-hukht +huvarst . نیکی ، اندیشیدن و گفتن و کردن ، دراطاعت کردن از امرونهی ای نیست ، بلکه « پیدایش غنای نهفته درون نیست » و طبعاً ، نیکی کردن که پیابند این افشانندگی گوهریست ، نیاز به پاداش ازکسی ندارد . چنانچه عطار درمصیبت نامه میگوید :

باز پرسیدند از « نیکی » سخن از جهان دیده یکی پیر کهن
گفت : نیکی هست ، مغزجان جان

و آنگهی درمغزجان، جانان ، نهان
 چون زنیکی ، تو به جانان میرسی
 پس بکن نیکی به هرکس که رسی
 نیکی که این پیدایش « جانان » ، درافشانندگی غنایش هست ،
 رسیدن به جانانست که درمغزجان ، نهفته و پوشیده است . بدین علت
 ، آئین زرتشتی و سایر ادیان نوری ، برضد مفهوم « پُری
 و سرشاری » و « مَشیای » و « وشای = خوشه » بودن انسان ، بوده
 اند، و معانی این واژه ها و اصطلاحات را که در لغت نامه ها علمی (که
 برپایه یزدانشناسی زرتشتی ، فراهم آمده اند) می یابیم ، مسخ
 و تحریف کرده اند. کسی ، برای کشف نیکی و رسیدن به نیکی ،
 نیاز به رسول و نبی و مظهر و راهبر نداشته است ، بلکه یا نیاز به
 ماما (دایه) داشته است تا نیکی نهفته در او را بزایاند یا نیاز به
 جستجوی و آزمودن خویشتن داشته که این گنج را در خود بکاود
 و بیابد و این چشمه را در خود باز کند .

این آگندگی در جان انسانست که با درک زیبائی و موسیقی و مهر ،
 انگیزته میشود ، و آتشفشانیش در رقص (و شتن) پای بازی و دست
 افشانی (پدیدار میشود . ابوسعید ابوالخیر میگوید :

صوفی به سَماع ، دست از آن افشاند

تا « آتش دل » به حیلتی بنشانند

عاقل داند که دایه ، گهواره طفل

از بهر سکون طفل ، می جنباند

این آگندگی و انباشتگی جان ، در مهرورزی ، به تلاطم و تموج
 میآید و در قالبهای تنگ « ایمان ها » نمیگنجد . در فرهنگ ایران ،
 گیسووزلف و کاکل ، اینهمانی با خوشه (= وشای) داده میشدند .
 مثلا در شاهنامه ، سروش خجسته (نیکخواه = هو+جد) ، گیسوهای

مشکین (مهرآمیز) دارد و اوست که کلید شناخت نیک و بد را برای
هر انسانی میآورد ، و مهر به هر جانی دارد تا نگذارد به آن ،
گزندی برسد ، و گیسوهای سرش که خوشه های وجود او هستند
، تا بزمین فروهشته شده اند .

اینست که با انگیخته شدن مهرِ ناگنجا در جان انسان ، از قالب
و شکل و صورت ایمانها و معابد و احزاب و مذاهب فرامیریزد .

با کوی تو، هر که را سروکار افتد

از مسجد و دیر و کعبه ، بیزار افتد

گر زلف تو در کعبه ، فشاند دامن

اسلام ، به دست و پای زناز افتد

در گرشاسپ نامه مردم با درک نواهای انگیزنده دستانهای سیمرخ
که خدای ایران میباشد (تجربه خدا، در موسیقی) و

بهم صد هزارش خروش از دهن

همی خاست هر یک بدیگر شکن

تو گفتی، دو صد بر ربط و چنگ و نای

به یک ره شدستند ، دستان سرای

فراوان کس از خوشی آن خروش

فتادند و زیشان رمان گشت ، هوش

یکی زو همه نعره و خنده داشت

یکی ، گریه ز اندازه اندر گذاشت

جان مردم در شادی از شنیدن بانگ خدا در موسیقی ، رقصان میشود
و از شادی فراوان مست و مدهوش میشود (سماع) . رقصیدن ،
دست افشاندن و پا بازی است . همینسان فرامرز پسر رستم ، با دیدن
نقش زیبای دختر شاه پریان (سیمرخ) ، در یک نگاه ، دل بدو
میبارد و بانوگشسب با این تجربه زیبائی در یک نگاه ، سراسر عمر ،

نقش خدا را میکشد و آن زیبایی را در خود ، پیکرمی دهد . زیبایی خدا را در خود ، نقش میکند . شادی از نقش کردن زیبایی خدا در اندیشه و گفتار و کردار خود ، یا شادی از نقش کردن زیبایی خدا ، بر هر چیزی ، نیکی است . زیبایی خدا را در زندگی خود ، نقش میکند . این شاه پریان (فریان = فری + یان) ، درست همان آتش جان هرانسانیست که « هو فریان » نامیده میشود . اینست که « جانفشانی » ، به هیچ روی معنای « قربانی کردن خود » را ندارد ، بلکه به معنای آنست که این غنائی که در جان هرانسانی نهفته است ، این « فره وشی » را به جوش و فوران آورد ، تا همه از این غنا ، بهره ببرند و شادی در همه بیافریند . نیکی ، جوشان ساختن این غنای نهفته در جانست . برترین پاداش نیکی کردن ، همین شادیست که انسان از فوران جان ، افشاندن جان خود دارد . نیکی ، در شاد کردن ، در شاد شدنست . آنکه میافشاند ، بانگ شادی از افشاندن بر میآورد . او در شاد کردنست که شاد میشود . از این رو نیکی ، چنانچه دیده خواهد شد ، این شادیست که انسان از افشاندن غنای جان خود (فره وشی) می برد . این معنای افشاندن در شاهنامه و ادبیات ایران باقی مانده است . افشاندن ، تجربه « آفریدن شادی ، در شاد شدن » بوده است . در عروسی زال با رودابه :

که گفتمی همه جان بر افشانند ز هر جای رامشگران خواستند
یا فردوسی در ستایش خدا ،

ستودن مرا و را ندانم همی از اندیشه ، جان بر فشام همی
تجربه خدا در او ، جانش را آگنده از اندیشه و شادی میکند و بجای
ستایش یا گواهی بر بود یا نبود او ، از شادی ، جانفشانی میکند .
سپهد ، نویسنده را پیش خواند دل ، آگنده بودش ، همی بر فشاند

جان افشاندن ، تجربه غنای خود را درگیتی و دراجتماع آفریدن بوده است . برای آفریدن جهان و جامعه و حکومتی نوین و مردمی نیز، باید افشاننده شد . ازاین رو حافظ میگوید :

بیا تا گل بر افشانیم و می درساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو، در اندازیم

خدا، خوشه = وَشی (پَش = فَش) است

و روند آفریدن ، « فَش + شاندن = افشاندن » میباشد

افشاندن = فتالیدن = افتار دیدن = او + تاریدن

آنکه پُر و غنی هست ، میافشاند و میآفریند

خلق کردن با اراده، برضد افشاندن خویش، از غنا هست

گرانیگاه زندگی فرد و اجتماع ، مسئله ایمان به «بودن یا نبودن یک خدا یا خدایان» گوناگون نیست ، بلکه گرانیگاه زندگی فرد و اجتماع ، بستگی به تصویر یا تصاویر است که انسانها ، از خدا و یا خدایان ، و رابطه آنها با انسان و با گیتی ، دارند . به عبارت دیگر، گرانیگاه مسئله « انسان و خدا » که « باهم طرح میشوند »، طرح مسئله « دوستی » ، و یافتن پاسخ به آنست . نه خدا، پیش از انسانست و نه انسان ، پس از خدا ، بلکه از همان آغاز، هر دو باهمند . انسان، شادی میطلبد و شادی ، در باهم شاد بودنست . شادی ، نیاز به سرایت دارد. من هنگامی شادم که شادیم به پیرامونم ، سرایت کند ، جریان کند ، روان شود و آنها را نیز بشادی بکشد ، شادیم با آنها بیامیزد. اینست که شادی، هنگامی اصیلست که جشن آفرین است . ازاین رو انسان ، نیاز به دوست دارد تا در شادی با هم شریک

باشند . انسان در شادی کردن بادیگری ، دوست دیگری میشود . خدا این دیگر است که انسان با آن شادیش را تقسیم میکند و طبعاً نخستین دوست است . هر جا دوستی ، برای شاد شدن با او هست ، خدا پیدایش می یابد . و هر جا که ترس است که نابود سازنده شاد است ، خدا هم ، گم میشود . انسان ، دنیای شاد میخواهد و از این رو تصویر « خدا و انسان با هم » ، بنیاد گذار « اصل دوستی میان او و دنیا و اجتماع و بشریت » است . انسان ، دنیای شاد میخواهد و از این رو تصویر « خدا با انسان » اصل دوستی و « جشن با هم دنیا و اجتماع » را بنیاد میگذارد . در « با هم شاد شدن خدا با انسان ، در جشن خدا با انسان » ، جهان دوستی ، بنیاد شود ، و این دوستی نخستین ، در تصویر « خود و خدا با هم » پیکرمی یابد که خدا و انسان ، با هم « میدوسند و میآمیزند » . گرانیگاه زندگی انسانی ، « دوستی » است ، و دوستی ، دوسیدن خود با « آنچه در هر چیزی نهفته و ناشناخته است » میباشد ، یا به عبارت دیگر ، دوسیدن خود ، با « گنج نهفته و تاریک در چیزها و انسانها و جهانست » . این بود که مردمان در ایران ، خدا را « خوشه ای از تخمهای متنوع و گوناگون » ، می انگاشتند که به هم پیوسته اند . به هم بسته شدن دانه های گوناگون ، ایجاب « شناختن همدیگر » را در روند « دوسیدن با همدیگر » میکند . تصویر خدا با انسان (خود) ، یک آرمان مردمی اخلاقی ، سیاسی ، اقتصادی ، حقوقی از ترکیب افراد و اشیاء گوناگون در اجتماع واحد ، یا در جهان واحد بود . مفهوم « خدا و انسان در باهمی » پیدایش یافت و در آن ، گرانیگاه زیستن که « دوستی » است ، طرح شد . خدا و انسان در دوستی ، با هم هستند و در دشمنی با هم و در ترسیدن از هم ، نیستند . انسانی که از خدایش میترسد ، و خدائی که انسان را محارب با خود میداند ، نابود سازنده

اصل دوستی درجهانند . « پاره گی یا شکافتگی یا جدائی این دوازهم » ، زلزله دراصل دوستی میاندازد ، چون این دو ، فقط در « دوستی » ، « هستند » و پارگی و شکافتگی و در تضاد آنها باهم ، به پیدایش جهان یا اجتماع دشمنی و تجاوزگری و دهشت انگیزی و قهر کشیده میشود . خدا ، درهمه بذرها ، آمیخته و گم شده و نهفته و تاریکست ، و در « خوشه شدن » باهم ، پدیدار میشود . این خوشه ، افشانده (ا+ فش+ شاندن) میشود ، و درهمه دنیا « غرس » میشود و همه از او « آگنده » میشوند و درهمه ، « گم » میشود . از اینجاست که باید این « گمشدگان در تاریکی » ، همدیگر را بیابند و باهم از سر « بدوسند » ، تا باز « خدا = خوشه » پیدایش یابد .

پیدایش جهان دوستی - 13

چرا خدا و انسان ، در فرهنگ ایران با « درخت » اینهمانی دارند ؟

فروهر: نیروی « صورت دهنده به خود » در نهاد انسان
در فرهنگ ارتائی

« فروهر »

در «فرهنگ ارتائی» و در «دین زرتشتی»
دو مفهوم متضاد باهم هستند

سبز = $axv + saena = Ax - saena$ = تخم سیمرغ

اخو = اهو = اخو - را = اهو - را

اخو = axv = اصل حیات و وجود + اصل آگاهی و اراده + جهان
سبز که تخم سیمرغست، اصل هستی و آگاهی در هر انسانست

از « تصویر درخت »

امروزه ، زندگی ، آگاهانه گرد محور « تعریف » میگردد . انسان
میخواهد زندگیش را ، در راستای تعاریف، سامان بدهد . آزادی
چیست ؟ عدالت چیست ؟ خوبی چیست ؟ آب ، چیست ؟ درخت
چیست ؟ انسان، چیست ؟ خدا چیست ؟ سبز چیست ؟ و دریک «
مفهوم» نیز، پاسخ خود را میخواهد . ولی نا آگاهبودانه ، زندگی
انسان ، گرد محور « تصویری که از پدیده ها و واقعیت ها دارد ، یا
باید داشته باشد » ، میچرخد. مفهوم آگاهبودانه و تصویرنا
آگاهبودانه، هم به هم بسته و هم باهم در کشمکش و درگیرند . انسان،
همه پدیده ها و رویدادهای حسی (طبیعت و اجتماع) را در تاءویلی که
از آنها در تصویری یا مفهومی میکند، میشناسد . «بهار» را،

در تصویری که از آن میکند، درک میکند . جشن نوروز را فقط در داستان جمشید، میفهمد نه تنها به عنوان یک پدیده طبیعت . پیدایش « خرد گوهری آفریننده انسان » را میتواند در « گذروشنای انسان ، در رود آب » بفهمد. و معمولا « هرتصویری » نیز ، شامل خوشه ای از مفاهیم (= پاسخ روشن قاطع به چیست ها) هست که هنوز، روشن و باز نشده اند . زندگی انسانها نیز در آغاز، با همین « تصویرها که از پدیده ها میکرده » است ، آغاز شده است . از این رو همه مفاهیم امروزه ما نیز بدون استثناء ، در «تصویر = صورت = desak» ، بیخ خود را دارند ، و «بیخ » هر چیزی ، همیشه ، در تاریکیست . همه مفاهیم آگاهبودانه ما ، نا آگاهبودانه ، به خوشه ای متصل میشوند ، و طبعا پاسخ هر « چیست ؟ » ، برغم آنکه در لحظه ای ، « مفهوم روشنی» میشود ، ولی بلافاصله ، تبدیل به مجموعه ای از « چیست های تاریکی » میشود ، که پرسشند ، نه پاسخ . بیخ همه مفاهیم روشن، در تاریکی، و طبعا ، انگیزه به جستجوگری تازه است .

آنگونه که در فلسفه ، پنداشته میشود که « مفهوم یک معنایه » را میتوان از « تصویر چند معنایه » جدا ساخت ، و به « مفهوم روشنی کامل » دست یافت ، زندگی نمی چرخد . ایرانیان نیز نخست ، تصویرهای گوناگونی از « درخت » داشتند ، و هیچگاه ، درخت را تعریف نمیکردند ، (دنبال چیستی و مفهوم درخت نمی رفتند) بلکه درخت را تصویر میکردند ، و در تصویرهایی که از درخت میکردند ، خدا و انسان را می یافتند . آنها با « تعریفی که امروزه در علم گیاهشناسی از درخت » میشود ، خود را و خدا را ، نمی فهمیدند ، بلکه با تصویری که از درخت میکردند ، «آرمان خدا و خود» را در آن می یافتند .

تصویری از درخت ، درگرشاسپ نامه درخت، « دایه مهربان » است « کیومرث » در شاهنامه ، کیست ؟

از جمله این تصویرها ، تصویر است بسیار کهن که درگرشاسپ نامه ، بیادگار باقی مانده است . گرشاسپ ، درگرشاسپ نامه اسدی توسی ، تنها ، « پهلوان » به معنای امروزه نیست ، بلکه انسانی نیز هست که « نخستین تجربیات دینی » را در فرهنگ ایران میکند . نیرومندی و بینش، دورویه یک سکه بودند . چنانکه در اوستا ، زرتشت نیز ادامه دهنده همین پهلوانهای فرزانه هست ، نه ادامه دهنده « سنت پیامبری و سلسله پیامبران » . در داستانی ازگرشاسپ که در سیر و سلوکش در جزایر، از سیامک و دخمه اش می آید ، دو گونه ، تصویر از « درخت » عبارت بندی میشود . هم در شاهنامه وهم در بندهش ، دیده میشود که کیومرث ، زنی ندارد . دریزدانشناسی زرتشتی، کیومرث ، تصویر اصل نرینه را دارد ، ولی در فرهنگ ایران ، چنین نبوده است . در شاهنامه ، سیامک ، پسر و فرزند کیومرث شمرده میشود . وقتی کیومرث ، زنی ندارد . پس این فرزند ، از کجا ، پیدایش یابد ؟ کیومرث که در اصل ، « گیا مرتن = گیا + مر + تن » باشد ، مانند آدم در تورات ، نخستین انسان نیست ، بلکه « خوشه ای از تخمهای همه انسانها » است و طبعاً « بَن همه انسانها » است . در هر تخم و بذر و دانه و یوشمی ، نروماده (mara) ، اصل جفتی هر دوتا با همست ، و در روئیدنست که این دوتا ، نخست از هم باز شناخته میشوند ، با آنکه هنوز نیز

از هم « جدا » نیستند . اینکه انسان در بندهش از تخم یا نطفه کیومرث ، به شکل « ریواس » میروید ، درست گوهر « مر + تن » را در کیومرث ، نشان میدهد . چنانکه تصویر « ریواس = زرنیله = زر + نیره = جفت به هم پیوسته » نیز ، و « گیاهِ نر ماده » هست ، همین اندیشه ، را شکل میدهد . اساساً گوهر هرانسانی در فرهنگ ایران، « نر ماده » است . هم نر هم ماده بودن ، در اصل ، به معنای اصل آفریننده جنبش و روشنی و مهربان بوده است و معنای منفی « مخنت » را نداشته است که امروزه دارد . در فرهنگ ایران ، آفرینش همه چیزها ، همیشه با « تخم = بذر = دانه » شروع میشود ، و در تخم و بذر و دانه (= دوانه) ، ماده و نر ، با هم جفتند . ماده و نر در تخم ، هیچکدام بر دیگری، اولویت ندارد ، بلکه هر دو با هم ، اصل آفرینندگی و گردونه آفرینش (یوغ = رته = ارتا = لاد = لات) شمرده میشوند . اصل مهر و انبازی (همبغی = نریوسنگی) در خود تخم و نطفه هست . آفرینش جهان هم ، با « تخم » شروع میشود . اینست که « سیامک » ، در واقع ، نخستین انسانیست که از تخمی که از خوشه « گیا + مر + تن » باشد، میروید ، و « مر » در این نام کیومرث ، بیان همین « اصل جفتی = اصل مهر » است . بدین علت نیز هست که نخستین مسئله کیومرث ، « مهر » است و اهریمن ، درست از همین نیاز گوهری کیومرث به مهر ، بهره میبرد تا او را از بین ببرد . در پایان این داستان ، که تجربیات گرشاسپ از درختیست که در « حصار سیامک و دخمه اش » می بیند ، میآید که سیامک به گرشاسپ میگوید :

من ، این هر دو دارم که ایزد زبخت
یکی « مهربان دایه » کرد این درخت
که « تشنگی » ، بخشد از « بیخ آب »

به گرما کند ، سایه ام ، ز آفتاب
خورم زین « بر » او ، و پوشم ز « برگ »
مرا این پسند است تا روز مرگ

درخت ، دایه مهربان است که همه نیازهای مرا در زندگی برآورده
میکند . از بیخش ، وقتی تشنه ام ، آب به من میدهد و در گرمای
تابستان ، زیر سایه اش می‌آسایم ، و از « بارو برومیوه اش » که
میافشانند ، خوراک خود را دارم ، و از برگش که فرو میریزد ،
جامه و پوشاکم را فراهم می‌آورم . درخت ، تصویر تمام عیار « دایه
مهربان » است ، که هر آنچه زندگی بدان نیازمند است ، میریزد
و میافشانند و می‌تراود . در این بررسی سپس دیده خواهد شد که چرا «
درخت از بیخش ، آب میدهد » و ریشه در جهان بینی فرهنگ ایران
، یا « بیخ درخت » چه رابطه ای با « آب » دارد . بیخ و ریشه
درخت که « کوک = کوکا » نیز نامیده میشود ، « ماه پُر » هست که
در فرهنگ ایران ، سرچشمه « آبها = شیرابه ها = مینو » است .
درست ، ایرانی با داشتن چنین تصویری از « درخت » ، هم خدا
و هم انسان را با درخت اینهمانی میداد .

او میخواست که خدایش و خودش ، در زندگی ، « دایه مهربان »
برای همه باشند ، وجودی افشاننده برای دیگران باشند . این بنیاد
فلسفه ایرانی از اخلاق در اجتماع بود . این خوشه که « گیا + مر +
تن » باشد ، چه ویژگی ای دارد ؟ « مر + تن » ، به معنای «
زهدانیست که اصل جفتی و دوستی و مهر = مَر = امر » در آنست .
به عبارت دیگر ، تخم ارتا یا سیمرخ (امر و = افشاننده تخم های
زندگی + مَر سین = مورد) (خرم ژدا) + امر + تات = اصل رزق ،
خدای درو و غله و نوزائی و نوروئی + مَر سپنتا = اصل پیوند
دهنده و دوستی ، که سرچشمه آفرینش جهان و زمانست) ، در این

زهدان (= تن) هست ، و از این جفت بودن « مر » و « تن » ، ،
زندگی (گیا) میروید و پیدایش می یابد . این نام کیومرث را
یزدانشناسی زرتشتی به « زنده میرنده » ترجمه میکند ، تا درست
این غنا و اصالت را از انسان سلب کند . زرتشت برضد اصل جفت (مَر و سنگ = آسن و یوغ = جفت = جوت..) ، به مثابه « اصل
آفریننده در نهاد جانها » بوده است .

همین تصویر « تخم = تخمان = تواءمان + بذر = باز + راک =
دو اصل به هم بافته شده + دانه = دوانه = جفت به هم پیوسته » ،
اصل آفرینندگی و صورت دهی هر جانی و هر گیاهی را « در خود
تخم ، در گوهر تخم ، در فطرت تخم » میداند . اصل آفرینندگی
و صورت دهی در هر چیزی، immanent = زهشی است.

تفاوت ژرف میان « فرهنگ ارتائی ایران » و « ادیان نوری »
همینست که در تخم (= فطرت = گوهر = اخو = فرَن = ارتا) انسان
(مردم = مر + تخم) ، « اصل یا نیروی به خود صورت دهنده »
هست . به عبارت دیگر، خدائی و قدرتی انسان را به صورتی خلق
نمیکند که میخواهد ، و هیچ قدرتمندی نیز به انسان ، صورت
نمیدهد و حق ندارد صورت بدهد . بلکه این نیروی صورت دهنده (دساک)
در فطرت یا گوهر انسان (اخو = فرن = ارتا) هست . به «
متشکل شدن کودک در زهدن مادر ، hambavi-hend گفته میشود
و پسوند « hand یا hend » زهدان است، و « تن » هر انسانی ،
به معنای زهدانست ، و همین واژه « هند » ، پیشوندِ واژه «
اندیشیدن = هند + دیسیدن » نیز میباشد . در فرهنگ ایران ،
اهورامزدای زرتشت و یهوه و پدر آسمانی والله ، هیچکدام ، به
انسان ، صورت نمیدهند ، و انسان را به « اندازه خود = قدر »
خلق نمیکند . کسی « قدرت » دارد که به انسان ، صورت (اندازه

= قدر) میدهد. بدینسان، فرهنگ ایران، خدای مقتدر (مقتدر: آنکه قدر= اندازه میدهد) را در همان نامش که «مردم = مر + تخم = انسان» است، رد و طرد میکند.

فروهر، اصل صورت دهنده به خود در انسان

این نیرو و اصل صورت دهنده که اصالت و ارج انسان را معین میسازد، در فرهنگ ارتائی= زرخدائی، فروهر (fravarti) نامیده میشود. نخستین عنصر در انسان، ارتا وه فرورتنی artaw fravarti، ارتای به فروهر هست. «ارتا» که این نخستین عنصر است، ویژگی «فروهر» دارد. چنانچه در این بررسی دیده خواهد شد، یزدانشناسی زرتشتی، هرچند که این اصطلاح «فروهر» را نگاه میدارد و به کار میبرد، ولی اصالت آنرا که «به خود صورت دهنده» میباشد، و بنیاد آزادی اندیشه و اندازه گذاریست، از گوهرا انسان، میگیرد.

«فره وشی، و فروهر» در یزدانشناسی زرتشتی، معنای متضاد با معنای اصلیشان در فرهنگ ارتائی می یابند. درست معانی که آئین زرتشتی به «فروهر و فره وشی» میدهد، مارا از شناخت فرهنگ اصیل ایران که فرهنگ زرخدائی-ارتائی است باز میدارد. ولی چنانچه گفته شد، تصاویر ما از «تخم و درخت» با تصاویر آنها از «تخم و درخت» بسیار، فرق دارد و درست نشناختن این فرقهها، سبب نشناختن این فرهنگ میگردد.

اینهمانی دادن زائیدن با روئیدن و با شعله کشیدن آتش

تصاویر خدا و انسان، در فرهنگ ایران، بر پایه یک اندیشه انتزاعی پیدایش یافته اند و درست، « اندیشیدن» ، با اندیشه این « اینهمانی بنیاد گذاشته شده است . فرهنگ ایران ، 1- زائیدن و 2- روئیدن و 3- شعله ور شدن را باهم برابری نهد . با چنین کاری، یک اندیشه انتزاعی پیدایش می یابد که با آن جهان و انسان و زمان را میفهمد . با اینهمانی یافتن 1- زائیدن و 2- روئیدن و 3- افروخته شدن باهمدیگر ، مقوله خدا و انسان و آتش ، « سه بُعدی = سه برآیندی » میشوند ، و در واقع نمیتوان خدا و انسان را نه به تخم و درخت خالی و روئیدن ، و نه به آتش و شعله ور شدن و برافروختن آتش تنها ، و نه به زائیدن از زهدان به تنهایی ، کاست ، بلکه همیشه برای درک خدا و انسان ، باید این « سه برآیند = سه بُعد » را باهم آمیخت و متمم همدیگر ساخت . خدا و انسان ، هم « کانون و مجمر آتش یا آتشکده » اند و هم «خوشه و خرمن» ، و هم « زهدان پراز نطفه » میباشند . کاشتن تخم یا نهال در زمین ، و هشتن نطفه در زهدان ، و نهادن حبه آتش یا زغال (زگ + آل) در کانون (منقل = مانگ + ال = هلال ماه ، زهدان زنجادی زایمان) باهم برابرنهاده میشوند. و این هر سه در روند « واهستن و افشاندن و افکندن» ، بیانگر « مهرورزی » هستند .

بدویت دوره جاهلیت ، و تعالی دوره تک خدائی !

اینکه پنداشته میشود که مردمان در گذشته ، بسیار بدوی و خام و ساده میاندیشیده اند ، به کلی غلط است . درست این مائیم که نمیتوانیم این پیچیدگیهای فکری آنها را دنبال کنیم ، و این ضعف خود را ، با اتهام وزشت سازی اینکه همه اینها « خرافه و اسطوره » اند ، جبران میکنیم ، و پشت پا به اندیشه های مردمی و متعالی آنها میزنیم

انسان و خدا ، وجودی هستند که هم در زمان میرویند و هم در زمان زائیده میشوند و به هم پیوسته میشوند و به همدیگر تحول می یابند ، و هم در آسمان ، شعله ورمیشوند و جامه شعله میپوشند (شعله، شکل و جامه آتش است) . همانگاه که درخت میشوند، شعله آتش نیز میشوند که به فرازمی یازند (سرفراز میشود) و هم انسانی میشوند که قد میکشند . اینست که تخم ، اینهمانی با حبه آتش و همچنین با نطفه و همچنین با نای (=تبا = tva = tum = تخم) دارد که آتشگیره است ، و خود واژه « آتش » که در کردی « تشه » است به معنای « دوک = دوخ = نی » هم هست . چون، نی، ماده آتشگیره است .

پشت کردن به فرهنگ چند خدائی ، و پیدایش ادیان توحیدی، و رویکرد به ادیان توحیدی ، درست برای « بدوی بودن » ادیان توحیدی بوده ، چون از غنا و پیچیدگی چند خدائی میگریختند .

درواقع ، ادیان توحیدی هستند که ، همه پدیده هارا بی نهایت بدوی و ساده میسازند ، چون همه چیزها و وقایع را ، تنها به یک اراده نسبت میدهند ، و یک رنگی و یک اندیشگی و یک معیاری و وحدت کلمه و راه مستقیم واحد ، و ایمان انحصاری به یک خدا و معیار ، جانشین طیف رنگارنگ زندگی میشود ، و طبعاً گلاویزی « زندگی رنگ کمانی» با فلسفه « یکرنگ بیرنگ » دین توحیدی ، فاجعه تاریخ انسانی میگردد . از این رو نیز برضد « صورت داشتن یهوه و الله » و رنگارنگ بودن خدا هستند . با ادیان نوری ، بدویت فکری در تاریخ ، آغاز میگردد . چنانچه ، کاستن همه پدیده ها در یک سیستم فلسفی یافکری نیز ، اوج بدویت فکری است . هر چند همه چیزها در این ادیان و سیستم های فلسفی و مکتبی ، بی نهایت روشن میشوند ، ولی همزمان با آن ، زندگی و اخلاق ، بی نهایت بدوی و خشن میشوند . حقیقت ، در « روشن شدن = یک معنایه شدن =

مفهوم شدن « ، غنایش را از دست می‌دهد ، و چنین حقیقتی ، زندگی را فقیر و تنگ و بیرنگ و بی عمق می‌سازد . تصویر « تخم که جدا ناپذیر از خوشه » است ، برضد بدویت « ساده سازی جهان » و برضد « بیرنگ سازی رنگین کمان زندگی و اجتماع و تاریخ » است که با ادیان توحیدی می‌آیند.

نیروی به خود صورت دهنده در طبیعت انسان

اکنون به اصل مطلب بازگشته میشود . نیروی به خود صورت دهنده (**desaak = Formgebende = Gestaltende**) که **فروهر** ، نامیده میشود ، در تخم هر انسانی هست ، که از خدای ایران که « ارتای خوشه (**fra-vashi** ، وشی = ویشی = خوشه) در تن (زمین) انسان ، افشانده و هشته و « واهشته » میشود (ارتا واهیشته) . یا تخم ، حبه آتشی هست که در آتشگاه یا کانون تن ، هشته میشود . پس از اینکه این تخم ، که حامل فروهر ، یا اصل صورتگرو معمار و اندازه گذار است ، در زهدان (= جای = گاه = گاس = نای) واهشته شد (ارتا واهیشته) ، شروع به روئیدن و افزودن و شعله کشیدن و افروختن و به هم بافتن و شکل یافتن (**hambavi**) میکند . اینست که پیدایش انسان ، در زهدان مادر ، اینهمانی با پیدایش گیاه و نهال در تخمدان ، در « نهالستان = داردان » دارد. در واقع ، زهدان ، نهالستان یا داردان است و زایش و پیدایش در گیتی ، انتقال گیاه ، از نهالستان ، به باغ و دشت گیتی است . درست هلال ماه ، همان نقش زهدان را در آفرینش گیتی و زمین بازی می‌کرد، که « خوشه ارتا = ارتاخوشت = خوشه پروین = پیرو » در آن قرار دارد (ماه پُر = کوکا) و تخم هر انسانی از دار دان

ماه ، به زمین (تن انسان = زهدان) انتقال داده میشود (واهشته میشود) ، ومعنای تن ، درگوشها وزبانها هنوز همان زهدانست . زمین ، مجموعه یا خوشه تن ها = زهدان هاست. تن هر انسانی ، چه مرد وچه زن ، جزوی از زمین بشمار میرود . یکی از نامهای بیخ درخت ، « کوک » است که گواه بر آنست که « تخم ماه پُر ، یا کوکا » است . به عبارت دیگر ، ماه پر که « ارتای خوشه یا ارتا با آب باشد ، بیخ هر درختی و بیخ هر انسانی» هست .

خوشه خدا که « ارتا + وشى ، ارتا فره وشى = خوشه نخستین » باشد، دارای تخمی (= ارتائی) است که اصل تحول یا متامورفوز (ورتن = گشتن، werden آلمانی) و « نیروی به خود صورت دهنده » است . یا به عبارت دیگر ، اصل « دیسنده = دیشنده » است . ارتا که « اند = هند » باشد ، دیشنده = دیسنده است ، و به خود ، صورت میدهد . اند (= تخم = ارتا) ، میاندیشد ، می دیسد . ارتا یا « اند » که در وجود انسان ، شکل به خود میدهد ، میاندیشد (اند + دیسیدن) . « اند » به معنای تخمست (در سانسکریت : برهما اند = تخم برهما) و هند ، به معنای زهدانست (در کردی) . این « تخم در زهدان یا آگاه » ، این ارتا در تن است که ، به خود و شخصش (شخص = دیسه) صورت میدهد . خرد در فرهنگ ایران ، آمیختن جان (آتش جان = تخم جان که در آن فروهر است) با کل تن کاربرد ، چون کل تن و شخص را صورت میدهد ، میدیسد ، می دیشد . ارتای فروهر ، که نیروی به خود صورت دهنده در فطرت انسانست ، در شکل دادن به تن و به شخص ، پدیدار میشود .

درگزیده های زاد اسپرم (30—35) ، این نقش صورت دهنده فروهر ، عبارت بندی میشود . فروهر که در تخم است ، با تخم

در زهدان (جای = گاس = نای) هشته میشود و همه تن را صورت میدهد .

« فروهر بالاننده ، با تخم ، در جای (= گاس) رود ، و در همان گام از تخمی - حالت تخم بودن - به آمیزندگی (اتحاد و کومیختن نرباماده) ، و از آمیزگی ، به پرخونی گردانیده شود ، و پس ، چشم و دیگر اندامها نگارده شود (شکل یابد) . سپس دارای تیره پشت شود . از پشت - ستون فقرات- پهلوی (دنده) فرارویاند ، مانند رویش جوانه ها از درخت ، و پس اندامهای درونی شکم را برای وظیفه اشان آشکارگرداند ، و پس دست و پای وانگشتان برویاند ، و مغز ، از سر تا به انگشتان ، روان شوند ، مانند برف یخ زده که روان شود . پس مژه ، ابرو و روی نگارد (شکل دهد) . کار او- فروهر- اساسا سه است : رویا نیدن ، افزودن ، پائیدن (نگهداری کردن) . رویانیدن ، چنانست که دست و پای و دیگر اندامهای حرکتی را بوسیله رویش پدید آورد . افزودن ، آنست که آن اندازه همی افزاید تا به حد کمال رسد . پائیدن آنست که اندامها را به استواری در حد و جای خویش نگاهدارد (یعنی وقتی به اندازه خود رسید ، در همان اندازه پایدار نگاه میدارد . اندازه دهندگی در فروهر هست) « پایان .

این تخم (ارتا) که فروهر در آنست ، از خوشه « ارتا فره وشی = ارتاخوشت = ارد وشت » ، افشانده شده است . یزدانشناسی زرتشتی که « خوشه بودن خدا = ارتای خوشه = ارتا فره وشی » را نمی پذیرفت ، و آفریدن ، افشاندن خوشه خدا نبود ، درست این « ارتا فره وشی » و این « خوشه بودن خدا » را ، تغییر شکل و معنا داد ، و ماوراءالطبیعی (متافیزیکی) میسازد. اهورا مزدا با همه آگاهی، آفریدگانش را - به جای آن تخمهای خوشه - در جهان

مینوئی می‌آفریند « سه هزار سال آفریدگان ، به مینوئی ایستادند که بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس بودند» (بندهش بخش نخست، پاره 4) . آفریدگان در این جهان مینوئی (آسمانی، روحانی، متافیزیکی) ، بی گردش (فاقدگشتن = ورتن) هستند . به عبارت بندهش « آن مینو که آنچه هر رمز راست ، از آنچه به آغاز آفرینش داده شده ، دگرگون نشود . از مینوی بیگردشی ، کمال مقصود هر مزد در آفرینش مادی آشکار شد ، همداستانی با آفرینش نیکو » (بندهش بخش نخست، 9) . آفریدن اهورامزدا ، ناگذرا ، هستند . نخستین گامی را که اهورامزدای زرتشت در آفرینش بر میدارد ، آفریدن « جهان ناگذرا ، یعنی ضد ورتن = گشتن » است که درست و ارونه « ارتای فرورت » است که در تخم های خوشه اش هست . این تقریباً همان تصویر است که سپس افلاتون در تصویر « ایده » اش عبارت بندی کرد . خدای خوشه ، با تخمهایی که در خود اصل تحول یابی و به خود صورت دهی دارند ، طرد میشود و مجموعه ای از آفریدگان جانشینش میگردد که ناگذرا ، و همیشه در صورتشان ثابت و سفت و بی حرکت و بی اندیشه و ناملموس هستند ، و درست « نیکی » و « حقیقت = راستی » در آنچیز است که ناگذرا و بی حرکت و بی اندیشه و ناملموس هست .

به عبارت دیگر، پیش از آفرینش عالم مادی ، اهورامزدا ، عالم فروشی را می‌آفریند و به همه ، صورتهای ثابت و پایدار و ناگذرا میدهد ، و طبعاً آنچه سپس در دنیا صورت بیابد ، پیش از آن ، صورت معنوی یا مینوئیش در جهان مینوئی از اهورامزدا ، آفریده شده است . بدینسان ، اهورا مزدا ، معنای « فروهر » را که « نیرو و سرچشمه صورت دهنده در فطرت انسانها » است ، به کلی تغییر میدهد ، و فروهرها ، فقط برای نگاهداری و محافظت صورتهای

جسمانی آفریدگان از آسمان فرود می‌آیند و موظفند که از وقتی که نطفه انسان بسته میشود تام دم مرگ ، این صورت را در او نگاهدارند (محافظت کنند) . بدینسان ، اصالت که « نیروی صورت دهی و تحول دهی در انسان » باشد و اصل آزادی انسانست ، از انسان ، سلب میگردد .

« جهان مینوئی » زرتشت جانشین « ارتای خوشه = فروشی » میشود

« جهان مینوئی زرتشت » که همه آفریدگان اهورامزدا در آن ، « به مینوئی بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس و نامحسوس میایستند » ، نخستین فروزش و تراوش و زهشِ گوهر خود اهورامزدای زرتشت است . اهورامزدای هخامنشیا ، به کلی با اهورامزدای زرتشت ، فرق کلی دارد . هر چیزی در فرهنگ ایران ، در نخستین تابش ، گوهر و نهاد خود را پدیدار میسازد . نهاد اهورامزدای زرتشت ، بدین سان « بی اندیشگی = a-minitaar » و « بی جنبشی = a-rubaa » و « ناگرفتنی و حس ناشدنی و مفهوم ناشدنی = a-gareptaar » است . گرفتن، فهمیدن و لمس و حس کردن ، یعنی جسمانی (تکریدی) است . بدینسان این آفریدگان مینوئی ، ناگرفتنی ، یعنی جسمانی و حس کردنی با حواس نیستند . اهورا مزدا ، نخست گوهرهای « بی جنبش » می‌آفریند . آنچه بی جنبش و بی تغییر و بی تحول است ، گوهر خدائی و اهورامزدائی دارد . به عبارت دیگر ، « هستی حقیقی » ، تغییر پذیر و گذرا نیست ، و این

درست برضد فرهنگ ارتائی است که ارتا وه – فراورتی ، گوهر حقیقی جهان هستی را « vartan = گشتن یا شدن » ، گشتن و تحول و تازه شدن (تاجپتن = تازیدن) میداند ، و شدن و گشتن را اینهمانی با « شادی » میدهد . چنانچه « آب روان » را « srut- taachishn » مینامد که « سرود » با « روان بودن و تازه شدن » جفت هم هستند . درست « وشتن » به معنای رقصیدن هم هست . در تبری ، وشت ، به معنای « جهش » است .

مینو یا بهشت ، صفت جداناپذیر از « ارتا = عنصر نخستین در جان انسان » بود . ارتا ، ارتای واهیشث ، « ارتای به » ، با هشتن شدن ، کاشته شدن و آبتن شدن ، بود که « بهشت پدید میشد » . با « به + هشته شدن ارتا » در زمین هست که ، زمین ، بهشت میشود . ارتای به ، عنصر نخستین بود که در « هشتن = واهشتن » در « تن = زمین = زهدان » ، « به – هشته » ، بهشت ، پیدایش می یافت . تخم خدای خوشه ، تخم به که خرم باشد ، هر جا کاشته و هشته شود ، آنجا ، امکان « بهشت شدن » هست ، آنجا امکان همیشه سبز و تروتازه شوی هست ، آنجا تخم خدا ، « می و خشد = شعله میکشد ، روشن میشود ، میافزاید ، می بالد ، میدرخشد ، جان میشود ، نمومیکند ، مشتعل میشود ، پیشرفت میکند ، کلمه ایزدی یا کلمه میشود ، آفتاب طلوع میکند (hu-vaxsh) ، بزرگ میشود ، میگسترده . اینها معانی « و خش و و خشیدن » هستند .

بهشت ، با واهشتن و هشتن ارتا که نخستین عنصر در زمین ، یا در تن (جسم) است ، کاربرد ، و اینها با حواس « گرفتگی » هستند . آنچه تکرر دیست (جسمانی و مادی است) ، دیدنی و گرفتگی است . با هشته شدن ارتا در تن ، ارتا ، تحول می یابد و به خویشتن ، شکل میدهد ، و این « ارتای فروهر » است . اینست که «

جهان مینوئی زرتشت « ، به کلی با « مینو یا بهشت ارتائی » ، و با « اهورامزدايِ هخامنشی (اخو- را+ مز- داه = تخمهای زرخدا ماه) که همان ارتا هست ، فرق کلی دارد . بهشت یا مینو ، جدا ناپذیر از « ارتا » هست . بهشت را نمیتوان بدون ارتا (نخستین عنصر درتن و جسم) داشت . بهشت ، درگیتی و درزمانست . بهشت ، پیدایش ارتا از تخم درزه‌دان است ، چنانچه دربالیدن و شکل دادن « فروهر » دربالا ، آمد . دریزدانشناسی زرتشتی ، « بهشت » ، از « ارتا » جدا ساخته میشود ، چون مینو یا بهشت زرتشت ، با مینو و بهشت ارتا ، یعنی فرهنگ زرخدائی ایران ، فرق کلی دارد .

مینو یا بهشت زرتشت ، ازگیتی و درگیتی نیست ، بلکه فرازوفراسوی گیتی ، و فراسوی زمان (تحولات ، گشتن و تغییر یافتن) است . مینوی زرتشت ، بی حرکتی و بی تحول و تغییر ، و بی اندیشگی و « فراسوی حواس » است . در بندهش بخوبی میتوان دید که نخست ، با تاختن اهریمن به گیتی و آمیختن با گیتی هست ، که حرکت و تحول و تغییر ، پیدایش می یابد ، و هنگامیکه اهریمن شکست بخورد و نابود شود ، آنگاه همه چیزها باز « مینوئی = بی جنبش و بی تغییر » میشوند . جنبش و تحول و تغییر ، گوهر اهریمنی میشود . اهریمن ، در همه چیز درگیتی آمیخته است و از این رو در اثر این آمیختگیست که همه چیزها تحول می یابند و تغییر میکنند . به عبارت دیگر ، دادن هر تغییری و تحولی و پیدایش تازگی (= تاختن = تاجپتن) و نوشوی ، اهریمنیست که باید با آن جنگید و آن را از تحول و تغییر و جنبش باز داشت . این اندیشه زرتشت ، هرگونه پیشرفت و تجدد و « فرشگرد » را باز میدارد . فرشگرد که اندیشه تازه شوی و تحول همیشگی بود ، به پایان زمان

(آخرالزمان) انداخته و تبعید میشود که همین اندیشه به اسلام نیز انتقال می یابد .

حقیقت (کلام الهی = سخنان زرتشت یا قرآن یا انجیل) ، تغییرناپذیر و بیحرکت و فراسوی زمان و فراسوی اندیشه میشود . بدینسان این اندیشه بیمارِ خطرناک ، پیدایش می یابد و به همه ادیان نوری سرایت میکند . بهشت ارتا ، که در احساس شادی ، در همیشه تازه شوی (تاجیتن) بود ، از بین برده میشود . درخت سرو (پیرو = سور = اردوج) و نارون و غار (برگ بو = رند = نرد) برای آن به ارتا نسبت داده میشدند ، چون همیشه در حال تازه شدن و سبز شدن هستند . درست همین تازه شدن همیشگی ، فرشگرد خوانده میشد ، نه فرشگرد تبعید شده به آخرالزمان زرتشت . رنگ « سبز » ، معنای عشق و همیشه تروتازه شدن داشت . سروناز که « ناژ = ناچ » باشد و نارون که « نازبن » نامیده میشود در سانسکریت به معنای « رقصیدن » است ، و رقصیدن بیان جدا ناپذیری جنبش از شادی است .

چرا مینو، زمرد و زبرجد است ؟ زمرد = حامله به عشق

درست « مینو » ، نزد عامه ، به « زمرد و زبرجد » گفته میشود . به عبارت دیگر ، زمرد و زبرجد که سبزند ، گوهر مینو یا بهشت را بیان میکنند . زمرد و زبرجد ، نماد رنگ همیشه سبزشوندگی هستند . وارونه آنچه ایرانشناسان می پندارند که معانی اصیل را ، فقط در متون زرتشتی میتوان یافت ، معنای اصیل بسیاری از واژه ها ، نزد عوام باقیمانده است . درست معانی اصیل واژه ها را در نقاطی

میتوان یافت که زیرچیرگی دستگاه موبدی ویزدانشناسی زرتشتی نبوده اند. همین معنای زمرد و زبرجد، گوهر حقیقی و اصلی « بهشت یا مینو » را نزد ایرانیان مینماید. زمرد را در پهلوی « uzum-burt » مینامند که به معنای « آبستن به عشق » است و در سانسکریت marakata (mara+kata) نامیده میشود که به معنای « مهرکده » یا « خانه عشق = خانه جفتی = خانه اندروای = خانه سی و سه خدا » هست. زبرجد که « زور + جد » باشد به معنای « نیرو و زور عشق و اصل آمیختن » است.

سبز = ساپیزه = هماغوشی بهرام با ارتا

خود واژه « سبز » در اصل « ساپیزه = ساپیزج » است که به « شاه + بابک = سپهرغ یا ارتا + بهرام » گفته میشود که « دوبن جفت » اصل نوآفرینی و فرشگرد همیشگی جهان هستند. درست گل روز شانزدهم که روز مهر است، « مهرگیاه » بوده است که « بهروج الصنم » باشد، که همین « عشق نخستین دوبن جفت آفرینندگی » هست. به همین علت، زمرد، منسوب به مهرگان = میتراگانا = زنخدا میترا هست که در سغدی « کنیزبغ » نامیده میشود است، و از روز بیست و یکم که روز اصلی جشن مهرگانست میتوان شناخت که زنخدای مهر، همان « خرّم = هو-رام » بوده است، که نام دیگرش « به » است و « بهزیستی »، زیستن با خدای مهر، خرّم (خدای مهر و شادی و رامشگری و زندگی) است.

فرش (قالی)، پیکریابی اندیشه « فرشگرد »

مینو یا بهشت ، با « فرشکرد = فرش + کرد = frash-kart » با « اصل تازه کننده و تازشونده و تازه سازنده » سروکار دارد . تاختن که تاچیتن باشد ، جاری شدن آب ، روان کردن ، دوانیدن ، به حرکت آوردن و لبریزی و تموج است . آنچه از این واژه در زبان فارسی زنده باقی مانده است ، همان « فرش » است که بر روی زمین در خانه ها میگسترند ، و درست « فرش » بدین علت فرش ، نامیده شده است ، چون رویه زمین را در رنگارنگی و تغییر فصل ها و غنای طبیعیش نشان میدهد ، و در زبانهای انگلیسی و آلمانی ، معنای « تازگی » اش را نگاه داشته است (fresh + frisch). تازه ، چنانکه از خود واژه میتوان دید ، با جنبش و تغییر کار دارد (تاچیتن) که دیده شد به آب روان ، « سروت – تاچیشن » گفته میشود . و درست یزدانشناسی زرتشتی در راستای آموزه زرتشت ، این پدیده زندگی درگیتی و آرمان بهزیستی را ، از زندگی درگیتی و در تاریخ ، تبعید میکند ، و آنرا « تحولی ماوراء الطبیعه » و به آخر الزمان و رستاخیز سوشیانت میاندازد . همین اندیشه ، سپس به شکل های گوناگون ، در ادیان مسیحیت و یهودیت و اسلام میماند . فرشکرد ، به معنای ضدی که در فرهنگ ارتائی ایران داشته ، مسخ کرده میشود . در این فرهنگ ، « زیستن = zivistan » ، « خوشزیستن = hi-zivishnih » است . چون « زی = ژی = جی » ، نام زنخدا خرم است ، که نام دیگرش « به ، بهی » است که اینهمانی با ماه دی یا ماه خرم دارد . این اندیشه درگوش هرزندی ، در خود واژه زیستن ، بازتابیده شده و نام زیستن ، « خوشی کرده = xoshi korte » است و نام زندگی ، خوش = xosh است . زندگی و خرمی (بهی) و مهر و شادی از هم جدا ناپذیرند .

انسان نمیخواهد فقط خشک و خالی زندگی کند (فقط وجود داشته باشد) ، بلکه درزیستن ، « بهزیستن » را میخواهد . بهشت که به « بهترین » ترجمه میشود ، درست همین « بهترزیستن درگیتی » است . بهشت ، ویژگی « زندگی درگیتی » است . این بُن یا تخم انسان که ارتا باشد ، درروئیدن گیاهیش (ئوروازیتن) ، به « بهزیستی » میگراید . آتش در تخم گیاه ، ئوروازیشت است ، که نیروی و خشیدن و بالیدن او میگردد. گیاهان و درختان که میرویند ، شادی و خوشحالی و سعادت پیدایش می یابد . مردم ، هم گیاه شمرده میشد . درست « urvaazenishn » به معنای « شادی + خوشحالی + سعادت » است . آتش گیاهی در شکل دادن به خود ، « urvaazenitan » خوشحال میکند ، شاد میکند ، عزیز میکند ، سعادت مند میکند . به خوبی دیده میشود ، که « ارتا = نخستین عنصر = آتش جان » در رویش و شکل دهی به خود ، به سعادت و شادی و خوشی میرسد . این همان بهشت و سعادت (hu-axvih) است . چنانچه اگر نتواند به خود شکل بدهد ، در دوزخ (duz-axv) است . دوزخ و بهشت (بهزیستی) ، دورویه زندگی در همین گیتی هستند . دوزخ ، هنگامیست که نگذارند این تخم خدا در انسان (آتش جان = ارتا = فرن = اخو) بروید و بیالد. نگذارند، فرشگرد داشته باشد . درست انداختن فرشگرد (تازه و نوشوی) به آخرالزمان ، بیان دوزخ ساختن زندگی درگیتی و در زمانست است . زندگی کردن در گیتی ، « خواستِ بهتر زندگی کردن » یا بهزیستی است . اندیشیدن ، شکل دادن ارتا یا اخو = axv که گوهر انسان میباشد ، به خودش هست . « به » و « بهی » نامیست که فرهنگ ایران به « خرم = زُهره » ، زُنخدای شادی و عشق و زندگی و رامشگری داده است . بهزیستی ، به معنای زیستن خداگونه در شادی و عشق

ورامشگری است . خرّم ، هم خدای زندگی ، هم خدای زیبایی (هوچهره = هژیر = هجیر) و هم خدای عشق و هم خدای شادی و هم خدای رامشگری و موسیقی و هم خدای زمان (تحول) است . اینها ، ویژگیهای « بهشت یا مینو » هستند . اینست که خرّم ، دوست « حواس » هست ، چون این حواس هستند که انسان را به گیتی و زمان جفت میکند و می پیوندد . این حواس هستند که تنوع و تازگی را در گیتی درمی یابند . خرّمی و حواس ، که اساس آرمان آفرینش مینو یا بهشت در گیتی و زندگی در فرهنگ ایران بوده است ، با زرتشت به کلی نابود ساخته میشود ، و زندگی خشکِ پارسائی که گوهرش « پرهیزکاری = parhextan و ترس = خشک شدن ، و ترس آگاهی = احترام » است معیار اخلاقی میگردد . مینوی زرتشت ، نیاز به « بی حس سازی = فقدان حواس » و « بی اندیشگی = عدم توانائی برای شکل دادن به خود » و « عدم تری و تازگی همیشگی و عدم تحول دوستی = ضدیت با فرسگر در زندگی در گیتی » دارد .

« وَخَشیدن و وَخشائی » چیست ؟

در فرهنگ ایران ، « روحانیت و معنویت » ، « وَخشائی » نامیده میشود که نه آسمانیست و نه فراسوئی ، و نه تابشی و وحی ای از فراسو ، بلکه « روئیدن و شعله ور شدن و پیشرفت و اعتلاء یافتن از حواس » است ، تلطیف و اعتلاء و طیف یابی بینشهای حواس تن است . معنویت و روحانیت ، در آتش جان ، بالقوه هست که در حواس ، سرشاری و رنگارنگی و شکوفائی خود را می یابد . با ناملموس و ناگرفتنی ساختن مینو و بهشت ، حواس در گیتی ، بی

ارزش و خوار ساخته میشوند . شناخت مینو و بهشت دریزدانشناسی زرتشتی ، شناختی است که ریشه در حواس ندارد، و از همین جاست که « ایمان به غیب » پیدایش یافته است . مینو و بهشت ، غایب است . در حالیکه در فرهنگ ارتائی- زرخدائی ایران، در آباد کردن گیتی ، مینو و بهشت ، گرفتنی و ملموس و محسوس هست . « ارتای به » که کاشته و « هشته = واهشته = به + هشته » میشود، بهی و بهشت ، پیدایش می یابد = سبز میشود . سبز شدن ، پدیدار شدن در رنگارنگی و در طیف و در تری و تازگی ونوی است . سبز شدن را نمیتوان در فرهنگ ایران ، از « تازه و نوشدن و رنگارنگ شدن » جدا ساخت . اینکه « مینو »، به معنای « سنگ زمرد و سنگ زبرجد » هست ، برای آنست که سنگ سبز، هم برآیند عشق و پیوند را که اصل آفریننده است دارد ، و هم « سبز » ، گوهر عشق و تری و تازگی و پیدایش و روشنی در رنگارنگی است .

سبز = axsaena = axv+saena = اخو + سنا

تخم سیمرغ = اخو = سبز

نام اصلی « سبز » در اوستا « اخ + سنا » هست که « اخو + سنا » باشد، و به معنای « تخم سیمرغ یا سنا » هست . بخش دویم این واژه « سنا » در پشتو، تبدیل به « شین » شده است و به معنای « سبز » است . در فارسی تبدیل به « شن = شنه » شده است که همان « نای » است که گیاهیست که از آن ریسمان ورشته فراهم میآورند . و در فارسی ، به شکل « شن » ، سبک شده و نام روزهای هفته

(شفوده و بهینه ، نامهای هفته بوده اند) گردیده است . « شنه » به معنای « آواز نای و سورنا » هست . **شنبه = شن + به** ، به معنای « نای به = وای به » است که « سورنا » میباشد ، که با آوا و بانگ و آواز عروسی سازش ، جشن (سور) برپامیکند. **هنوز نیز نام همه روزها ، نام خدای ایران، سیمرغست** . اینکه نیروهای « مینوئی مردم » ، پنج تا هستند : 1- اخو ، 2- بوی 3- روان 4- دین 5- فروهر ، و « اخو » ، یکی از این پنج نیروی « مینوئی = زمردی » شمرده میشود ، در واقع ، « **axv = اخو** » که همان « **خوی** » در فارسی کنونیست ، « تخم یا اصل وجود و زندگی و اصل آگاهی و اراده و درک » است که چهار نیروی دیگر ، از آن « میرویند » و چهار بال « تخم سیمرغ » میشوند « خوی » ، معنای « عادت » ندارد ، بلکه اصل آفریننده و اندیشنده و آزادی در گوهر انسانست. اینکه این نیروها ، « مینوئی » هستند ، هنگامی معنای اصلی خود را باز می یابند که معنای اصلی « مینو که زمرد و سبز و عشق و فرشگرد که روند همیشه تازه کنندگی باشد » شناخته گردد . به عبارت دیگر ، « مینو » ، از چهار چوبه « یزدانشناسی زرتشتی » بیرون آورده شود . درست این اخو (که امروزه ، خوی = فطرت و سرشت انسان شده است) ، تخم سیمرغ یا چنانچه دیده خواهد شد ، تخم ماه هست . **مایه هستی انسان ، مایه زندگی مادی و معنوی انسان ، « سبز = مینو » است ، چون « اخو » ، « اخوی سننا ، یا اخو ، تخم سننا » هست و معنای آن ، « سبز » میباشد .** از این رو این چهار نیرو که از آن می بالند و میگسترند و میافروزند ، مینوئی هستند ، و نخستین روند سبز شوی یا پدیدار شوی از « **axo = خوی** » هستند . « **بوی + روان + فروهر + دین** » چهار نیروی ضمیرند که از « **تخم سیمرغ = سبز** » ، سبز میشوند . به عبارت دیگر ، اصل

نوآوری و تازه سازندگی و شادی درگیتی هستند . اصطلاحات « فرّخ » و « گستاخ » و « دوزخ » درست ، با همین « اخو » که فطرت و گوهر مینوئی انسان هستند کار دارند . فرّخ و گستاخ و فراخ ، بیان گسترش و رویش یا سبزشوی این « اخو » هستند ، و « دوزخ = دژ + اخو » ، بیان تنگی و بازدارندگی از شکوفائی و گسترش این « تخم زندگی و آگاهی و اراده و تازه شوی و نوشوی » در این گیتی است . شناختِ ژرفا و گستره و بُنِ این اصطلاحات ، شناخت فلسفه ایرانیان از زندگی درگیتی بوده است و باز شناخت این اصطلاحات ، راه ما را به بنیان گذاری تفکر فلسفی نوینی می‌گشاید .

رابطه مفهوم « سبز »

با « خدا » و « انسان » و « جهان مادی »

فرهنگ ایران، در مفهوم « خدا »

، « اصل آزادی و استقلال همه انسانها » را کشف کرد

خدا، اصل آزادی و استقلال در گوهر هر انسانیست

« خدا » ، در فرهنگ ایران ، « اصل از خود پیدایش یافتن ، اصل از خود جنبی ، اصل از خود روئی و از خود، سبزشوی ، اصل خود زائی ، اصل خود آفرینی ، اصل به خود شکل دهی ، اصل خود جوشی (اسپونتانیته) ، اصل خود آفرینی ، اصل خود کاری ، اصل از خود روشن شوی ، اصل خود افروزی هر انسانی » است . این واژه « اخو = ahv = axv » که در واژه « اخ - سنا » به معنای « سبز » هست ، معمولاً به « سرور » ترجمه می‌گردد . همچنین

از سوی دیگر « اهورا » در نام « اهورامزدا » نیز به « سرور » ترجمه می‌گردد ، که در واقع « اهو+را = اخو+را » می‌باشد، و همان واژه « اخو » هست . از خود می‌پرسیم که « سبز شدن » با « سروری » چه رابطه ای دارد ؟ چرا « تخم سنا یا سیمرغ » ، « در سبز شدن » ، « سرور » میشود ؟ معنای واقعی « سرور و سروری » آنست که وجودیست که از خود ، می‌جنبد ، از خود می‌روید ، از خود ، می‌جوشد ، خود زاهست ، خود را می‌آفریند ، از خودش، به خودش، صورت میدهد ، از خودش ، شادی می‌آفریند ، از خودش، می‌افروزد ، و از خودش ، روشن میشود . واژه « تخم » در « مردم = مر + تخم » چنین معنایی میدهد ، چون « آتش جان هرانسانی » ، همین « ارتا = اخو = $ahv = axv = hv-a = \underline{xv-a}$ » می‌باشد.

رسیدن به مفاهیم « خود = $xva-t$ » و « خدا = $xva-day$ » یا « xva » و به مفهوم « آزادی و استقلال » است ، و جهان مادی = $astu$ ، تخم = است « بدینسان پیدایش یافت که « تخم و آب » یا « آتش و آب » ، اصل نرینه و اصل مادینه پیوسته به هم شدند، و با پیوسته شدن ، بلافاصله « اصل تکون یابی نو = سبز » میشوند . تخم (آتش) ، نرینه است و آب (که شیرابه یا انگ یا رنگ یا رس همه چیزها باشد) ، مادینه است . باید در پیش چشم داشت که « رنگ = ارنگ = $ar + انگ$ » به معنای « شیرابه روان » گیاهان و طبعا به معنای « گوهر و حقیقت » چیزهاست ، و به کلی به رنگ به معنای ظاهر و رویه سطحی ما فرق دارد . رنگ هر چیزی، حقیقت آن چیز است . سبز، حقیقت اخو (فطرت انسان) یا تخم سیمرغست . و هنگامی تخم و آب ، یا آتش و آب ، در یکجا به هم پیوسته اند (هم بغ هستند = جفت هستند) ، طبعا « خود آفرین و خود جنب ، و خود

جوش و خودرو» هستند. این اندیشه انتزاعی را که در دیدن تجربیات طبیعی بدان انگیزته شده بودند، در همه جهان گسترده .

« خوا ، خدا » ، پیوند جداناپذیر « تخم با آب = نرینه با مادینه » در ذات و گوهر همه چیزهاست ، طبعاً همه جهان هستی ، « خود آفرین » هستند . از این اندیشه انتزاعی « پیوند یابی تخم با آب = یا آتش با آب ، چون تخم اینهمانی با آتش دارد » ، اندیشه « عشق یامهر » به مثابه « اصل آفریننده جهان » پیدایش یافت . آب گرم (نمی و گرمی) ، همان معنای « آب و آتش باهم » را دارد . شیرابه درون هر تخمی ، همان آتش « اوروازیشت = آتش ناسوز » هست ، یعنی « اصل گرمی » است . در گوهر هر جانی ، این عشق (اصل جفتی = یوغ = مر = سنگ = اسنگ = آسن = همبغی = انبازی = هماندیشی = همکاری) است که اصل آفریننده است . این « پیوند یا عشق » است که جهان ، که اجتماع ، که « اندیشه » ، که فرهنگ (فر + سنگ) را می‌آفریند . این اصطلاحست که با تلفظ « aasn » ، به غریزی ، فطری ، ذاتی « ترجمه می‌گردد ، ولی رابطه اش ، با معنای اصلیش که « عشق نخستین ، بُن عشق ، اصل پیوند گوناگونیها » باشد ، حذف و فراموش گردیده است . آنچه ذات و فطرت است ، اصل جفتی و مهر و پیوند است که اصل از خود آفرینی و به خود ، شکل دهی ، قائم به ذات خود بودن است . مثلاً به از خود روئی یا روینده نخستین « aasn-roy » گفته می‌شده است . مثلاً « aasnatak=aasnitak » به ملهم و ذاتی و فطری ترجمه می‌گردد ، ولی معنای اصلیش حذف می‌گردد . مثلاً خرد آفریننده هر انسانی که گوهرش « پیوند دادن = جفت کردن » است و « aasn-xrat » نامیده می‌شده است ، به خرد ذاتی و فطری و « غریزی » ترجمه می‌گردد . « خرد ، غریزه می‌شود ! » ، و رابطه

مفهوم « خرد » در فرهنگ ایران ، هم از «مهر»، قطع میگردد و هم « از خود آفرینی و مبداء و منشاء بودن ». گوهر « آسن خرد» ، هم مهر و هم « خود آفرینی و خود، آغازگری » است . و «اندیشه آسنائی » یا *saasnitak-menishn* که اندیشه ایست که از گوهر خود خرد انسان ، فراجوشیده ، میشود، معنای مسخ شده « اندیشه الهام شده از آسمان و از غیب » میگردد . و درست شنا کردن که « آشنا شدن » با پدیده های گیتی باشد ، و معنای « جفت شدن با گوهر چیزها و آمیختن با شیرابه چیز که شنا کردن در آنها باشد» و همان « شناختن » است ، از مفهوم « شناختن و شناختاری » به کلی جدا و بیگانه ساخته میشود . در حالیکه « شناختن » در فرهنگ ایران ، همان « شنا کردن ، شستشو کردن = غسل » با شیرابه یا اسانس پدیده های گیتی بوده است .

با تبعید اصل جفتی (= مر = اسنگ = اسن = آسن) ، همه این ریشه های بنیادی فرهنگ ایران ، حذف و طرد گردیده اند ، و امروزه روشنفکران نمیتوانند باور کنند که ایران ، دارای چنین فرهنگی بوده است . برای تحریف و مسخ این بیخ و بُن فرهنگی ، یزدانشناسی زرتشتی ، واژه « آهن » را جانشین « آسن » کرده است . آسمان ، از « خُماهن » است ! هوشنگ نخست از « آهن » تیشه واره میسازد و جمشید ، بجای به کار انداختن « آسن خردش » ، نخست به ساختن ابزار جنگ از « آهن » میپردازد ! کاوه ، که اصل خیزش برضد « آزارنده جانها و ضد مهر به جانهاست » ، آهنگر میشود ! « آهن » که سپس به نماد « قهر و ستیزندگی و جنگ » شده است ، جانشین مفهوم « آسن = آهن » میگردد که معنای « اصل به هم بستن و پیوند یافتن و مهر » را داشته است . « شهریور » که نماد حکومت آرمانیست ، اینهمانی با « آهن = آسن » داده میشود

، و بدینسان با یک ضربه ، « مهر و پیوند » ، « قهرو پر خاشگری و خشم و درشتی » میگردد. شهریور که حکومت (خستره) برشالوده « مهر = آسن » است ، تبدیل به « خستره » برشالوده « قهرو بر زندگی و پر خاشگری و درشتی » میگردد . « خستره دلخواه » که « حکومت برشالوده مهر » است ، حکومت بر پایه قهرو درشتی و ترساندن میگردد . با همه این تحریفات ، « اصل از خود جنبیدن ، و از خود جوشیدن و از خود آفریدن و به خود شکل دادن » ، یا تبدیل به خرافات میگردد ، یا حذف و فراموش ساخته میشود . با انگیزته شدن از آزمون « پیوند آب با تخم » ، خدا ، به عنوان « اصل از خود روئی ، از خود سبز شوی » کشف شد . خدا ، در فرهنگ ایران ، وجودی فراسوی گیتی و متافیزیکی نبود که « خالق » جهان است ، بلکه « اصل خودجنبی و خود آفرینی » ، یا « اصل عشق و پیوند » در هر چیزی بود . آفریدن جهان و اجتماع ، به معنای با هم آفریدن اجتماع و جهان بود .

بدینسان ، خدا ، اصل خود جنبی ، خود روئی ، « از خود سبز شوی = از خود پیدایش یابی و از خود تازه و نوین شوی » ، اصل به خود شکل دهی « در هر انسانی و در هر جانی و در هر گیاهیست . خدا ، این اصل از خود روئیست (فروهر) که در همه انسانها ، سبز ، یا پدیدار میشود . این اندیشه ، بنیاد آزادی و استقلال انسانی را در فرهنگ ایران گذاشت . به همین سان ، مفهوم « یک جهان هستی » را پدید آورد که خودش ، خودش را میآفریند ، و نیاز به « خالق » ندارد . اینست که دیده میشود که نه تنها « اخ - سننا = اخو - سننا » ، به معنای سبز است ، بلکه ، هم « zaremaya = زرمایه » به معنای « سبز » است و هم « مینو » که اینهمانی با « زمرد » داده شده ، سبز است . هم « اخو = تخم » سیمرغ ، سبز است و هم «

آب « که « زرمایه » و « مینو » باشد ، سبز است . چون « اخو » که تخم باشد ، با « زرمایه » و یا « مینو » درآمیخته شدن باهم و انباز شدن باهم سبز میشوند ، و سیمرخ یا ارتا ، هم آن تخمست و هم این آب (زرمایه + مینو) ، هم « آتشت و هم آبست » ، هم پدر است و هم مادر . هم پدر ، سبز است ، و هم مادر ، سبز است ، چون هنگامی هر دو باهم در عشق ، یگانه شدند (سبز = ساپیزه = شاه + بابک = ارتا + بهرام = سبز) ، جهان از نو سبز میشود (فرش + کرت) ، در تازگی ، پیدایش می یابد . اصل سبز شدن ، از خود ، تازه و نوشدن ، به خود شکل دادن ، از خود ، روئیدن هست . هر انسانی نیز ، جم = بیمه = دوقلوی به هم چسبیده = نرماده = پدر و مادر با همست . « جم » که « بُن هر انسانی » است ، به معنای آنست که هر انسانی « اصل نرماده » ، یعنی « اصل خود جوش و خود آفرین و خود ، به خود شکل دهنده ، و از خود جنبنده و از خود ، اندیشنده ، و از خود ، روشن شونده و بینش یابنده » هست . کسیکه مفهوم « خدا » را در فرهنگ ایران ، رد و نفی و انکار کند ، اصل آزادی و استقلال انسان ، و تک جهانی بودن هستی (اصل سکولاریته) را از بین میبرد . « خدا » ، در فرهنگ ایران ، خالق نیست ، بلکه اصل خود آفرینی و اصل خود جوشی و اصل به حرکت آمدن از خود ، اصل خود جوشی در گوهر و فطرت هر جانیهست . زشت سازی یا عدم درک این اندیشه انتزاعی « نرمادگی ، به عنوان تصویری سودمند برای اصل آفرینندگی از خود » ، راه را برای نابود سازی آزادی و استقلال انسان و یگانگی جهان هستی ، گشود . درست زرتشت بر ضد این مفهوم خدا در فرهنگ ایران برخاست ، و معانی همه اصطلاحات بنیادی را که گواه بر آزادی انسان و « تکجهانی » بود ، مسخ و تحریف ساخت و

ما ناچاریم که این تحریفات معانی اصطلاحات را نشان دهیم ، تا راه را برای آزادی و استقلال انسان و درک « یگانگی جهان هستی » بازگشائیم .

زَرمایه = سبز = zare-maya

ماه ، پیکریابی سه خدا باهم شمرده میشد که 1- خرّم و 2- سیمرغ و 3- بهرام باشند . بهرام ، در اینجا با « ارتای خوشه = خوشه پروین » اینهمانی داده میشود . خرّم ، هلال ماه ، یا زهدان یا « آبگاه » آسمان بود . سیمرغ ، اصل سوم ، یعنی « گره = زرّ = zara = یا بیخ = پیخ = قاف = کاب = کاو = کعب » نای شمرده میشود ، که آن دو را باهم یگانه میسازد . « زره » ، به معنای « باهم یگانه و متحد ساختن » است . اساسا « نای » هم پیکریابی این اندیشه است ، چون در نای ، **دوبخش ، دریک گره (قاف = کاب = کعبه) به هم پیوند می یابند** . در پایان هر ماهی نیز رام جید (روز 28) با بهرام (روز 30) با این « مرسپنتا = روز 29 = رند = دهما » که نام دیگر سیمرغست ، و اصل عشق و مهر و دوستی بین این دو بن . آفرینندگی جهان وزمانست ، پیوند می یابند و جهان وزمان از این « سبز » ، سبز میشوند . هلال ماه ، نقش زهدان را دارد که « آبگاه » باشد و با آب این زهدان ، تخمهای خوشه ارتا یا پروین که اینجا با بهرام اینهمانی داده میشود ، شروع به « سبز شدن = پیدایش یافتن = تازه شدن » میکنند ، و ماه پُر ، در واقع « نهالستان یا داردان » گیتی است . ماه ، در پهلوی « مای » نامیده میشود . این نام که « مای » باشد، دارای طیفی از معانیست که همه چهره های گوناگون

ماه را نشان میدهند . از یکسو « مای » ، چنانچه در سانسکریت باقیمانده است ، به معنای « مادر » و به معنای « مادر خدا » هست . از سوی دیگر ، « مای = ماه » ، همان « مایه = آب = شیرابه و رَس وانگ و رنگ و جَد یا ژد و مان کل جهانست » که « هائوما = مای به » در هوم یشت ، ویژگیهای آن بر شمرده میشود . از سوی دیگر ، همان « هومای = هما » است که مرغ افسانه ای خوانده میشود . « در فرهنگ ایران ، « آب = آبه = آوه » ، اینهمانی با « زن » دارد . البته « آب » در فرهنگ ایران ، به معنای « شیرابه و اسانس جهان هستی » است ، چنانچه در بندهش « هفده گونه مایعات و شرابه ها " را آب میخواند . البته « 17 » ، روز « سروش » است و سروش ، رابطه تنگاتنگ با پیدایش « شیرابه جهان و خرّم = زهره » دارد . در شاهنامه دیده میشود که سروش ، سوار برابر است و این به معنای آنست که سروش آورنده « آب = شیرابه = مان = جد » میباشد (پدیدار سازنده حقیقت چیزهاست) . « آبگاه » ، به « تهیگاه » که مقصود « زهدان » باشد ، گفته میشود . ولی آبگاه ، به « وَرِد = گل سرخ » و « مُورد » نیز گفته میشود است (زمخشری + لغت نامه) . گل سرخ که گل سوری و گل صد برگ و گل آتش باشد ، گل ارتا فرورد (سیمرغ = روز نوزدهم هرماه) است . اساسا « گول » هنوز در زبان کردی ، به معنای « خوشه » است و نام ماه اردیبهشت (ارتای خوشه) در کردی ، « گولان » میباشد . « سرخ » نیز که در اصل « سوخ- را » باشد ، از واژه « سوخ = سوگ » پدید آمده که هم به معنای خوشه و هم به معنای « شعله آتش » است . و « ارتای خوشه » اینهمانی با « تخم = آتش » ها دارد . از این رو نام دیگر گل سرخ ، گل آتش است . گل سرخ وحشی که « نسترن » باشد ، اینهمانی با « رشن » دارد که

با سروش باهم ، مامای پیدایش « شیرازپستان = زرخدای عشق = خرم » و « شیرابه ازانگوروسایردانه ها » هستند که جزو « آب قلمداد میشوند .

و « مُورد » که آبگاہ خوانده میشود ، به علت آنست که « مورد ویاس » اینهمانی با زرخدا « خرم ژدا » دارند که « شیرابه چسبان خرم » است و خود خرم هم درکردی به معنای « رگبارباران » است . وبرگ مورد در « دوانی » با جوشاندن، برای ضد عفونی اندام آمیزشی زن بکاربرده میشود و در سروسنتان ، حجله عروسی با « برگهای مورد » آراسته میگردد . این رد پاهای مانده از معانی گوناگون « آبگاہ » که رویه های یک پدیده اند ، مطلب را روشن ترمیکند . به ویژه که « گاه » در « آبگاہ » نیز دراصل « گاس = گات = کاز » یعنی « نای » بوده است ، که اینهمانی با زهدان و اصل پیدایش دارد .

هلال ماه نیز ، نقش « زهدان زاینده همه گیتی » را در آسمان دارد که « آبگاہ » باشد ، و با آب این زهدان ، تخمهای خوشه ارتا یا پروین که اینجا با بهرام اینهمانی داده میشود ، شروع به « سبز شدن = پیدایش یافتن = تازه شدن » میکنند ، و ماه پُر ، در واقع « نهالستان یا داردان » گیتی است . چنانچه آمد ، ماه ، در پهلوی « مای » نامیده میشود . این همان واژه است که در عربی « ماء = آب » شده است و در فارسی « می = باده » شده است ، و در اوستا ، گیاه « هوما » شده است که « هو + مای = هائو + مای » باشد و همان مرغ « هما در فارسی ، و هوما » در کردی است ، و هنوز در کردی ، معنای « خدا » را دارد ، و در سانسکریت معنای « مادر » را دارد . اینها همه چهره های گوناگون یک تصویرند . باده یا می که « بگمز = بغ + مز » باشد ، به معنای « زرخدای ماه » است . مادر ،

با « آب که معنای شیرابه همه گیاهان » را دارد ، اینهمانی دارد . « آب زندگی=maatro jitayo » در اوستا « مادر زندگی » است . و « هوم » ، به گیاهان گوناگون اطلاق میشود . در افغانی به ریواس که گیاه نرماده است ، هوم گفته میشود ، ولی در اصلش ، به « نای » گفته میشود است ، چنانچه هنوز نیز در گویشهای مختلف به گلو یا حلق که « نای » است ، هوم گفته میشود . نام خود ماه نیز « لوخن = لوخ + نای » ، نای بزرگ بوده است که همان « زهدان » یا دوشیزه خدا = بغ باشد . همانسان که نای ، شیرابه دارد ، زهدان ماه نیز ، آبگاہ است . در سانسکریت ، سوما ، شیرابه همه گلها و گیاهانست . در سانسکریت به ماه ، سومنات گفته میشود که « soma-naatha » باشد . « سوما » که همان « هائوما » باشد ، به معنای « شیره و جوهر وزبده و عصاره و آب حیات و گیاه زندگی » است . و نااتا=naathaa ، به معنای « دارنده و نگاهدارنده و محافظ » است . ماه ، مالکِ آب حیات و شیرابه و جوهر همه زندگیست . « مایه » نیز که آب باشد ، و اینهمانی با « مادر » دارد ، و اصل تخمیرکننده و تحول دهنده و تبدیل دهنده است ، دارای چنین معنایی گسترده از « آب » هست و آن را نباید با معنای ویژه و تنگ امروزه از « آب » ، یکی گرفت . مثلاً خرداد (هاروت) که زخدای آب شمرده میشد ، خدای شیره کل زندگی شمرده میشده است که حقیقت دنیا باشد ، از این رو « رس و رسا » نامیده میشود . همچنین « تیر = تیشتر » ، یا « آپم نپات » ، با چنین مفهومی از « آب » کار داشته اند . در هوم یشت ، گفتگو از « شیرابه زندگی یا حقیقت جهان مادی » است ، و خواندن آن در راستای یزدانشناسی زرتشتی و کاستن « هوم » ، به گیاهی ویژه که در بدر درکوه و صحرا در جستجوی یافتن آن هستند ، نفی و حذف کل فرهنگ ژرف

ایرانست . در هوم یشت ، بر غم همه دستکاریهای موبدان زرتشتی ، میتوان با مفهوم « حقیقت » در فرهنگ ایران ، آشنا شد و آن را گسترد . به عبارت دیگر ، ماه ، سرچشمه « مایه همه جهان » است . اینست که واژه « مایه = maya » در واژه « زرمایه » ، هم معنای « آب » و هم معنای « مادر » دارد ، و مقصود از « آب » ، اسانس همه چیزهاست . زنخدا و زن ، آب یا شیرابه جهانست . دریا ورود و جوی و چشمه ، همه « زن » هستند . به عبارت دیگر ، حقیقت که شیرابه و اسانس جهانست ، زن است . خون هرانسانی که از آن زنده است نیز ، زن است . از سوی دیگر ، تخم (های خوشه) که معنای نطفه هم دارند ، اینهمانی با « مرد = جنس نرینه » داده میشود است . چنانچه واژه « شوی یا شوهر » ، در اصل « khshudra » یوده است که تبدیل به « شوسر » و سپس تبدیل به « شوهر و شوی » شده است ، و در اصل به معنای « تخم » است . واژه « khedhra » نیز که در عربی تبدیل به « خضر » شده است ، به معنای « تخم = خایه » است . از اینرو نیز خضر ، در شاهنامه مهره یا گوهری دارد که وقتی در تاریکی آب می بیند ، روشن میشود (وجود خود او ، چنین مهره و گوهریست) . این اندیشه جستجوی « آب زندگی » در تاریکی ، بوسیله انسان که تخم است (مردم = مر + تخم) سپس تبدیل به اندیشه « جستجوی حقیقت » شده است . اصطلاح « زرمایه » که به سبز و زرد طلایی رنگ گفته میشود ، و در اصل به معنای « آب یا شیرابه پیوند دهنده » است که مفهوم « نوشابه یا اسانس آفریننده » دارد ، نام « نخستین گاهنبار = midhyoi zaremaya » است . چهل روز آغاز سال ، هنگام پیدایش « آسمان ابری » هست . در فرهنگ ایران ، آسمان ، همیشه آسمان ابریست ، چون هم آسمان (آس = آسن = سنگ)

و هم « ابر = dva-nara = miznia = mae-gha » ، پیکریابی اصل جفتی هستند. mae-gha به معنای جایگاه مایه یا ماه است. در پایان از آسمان ابری ، « تخم آب » که همین « میدیو زرمایه » باشد ، پیدایش می یابد و از این تخم آب ، سپس در 55 روز ، آب میروید . در واقع این « زرمایه » ، تخم همه آبهاست که از آنها همه شیرابه ها و سپس زمین و گیاه و جانور و انسان میرویند و پیدایش می یابند و طبعاً شیرابه و حقیقت کل هستی میگردد . اینست که صفت « میدیوزرم » « شیردهنده » است . باید در نظر داشت که درگزیده های زاد اسپرم ، درست زرتشت ، از همین آب (وه دایتی = خرداد) میگذرد و اصل بینش و بزم که بهمن باشد ، در اثر هنجش این آب در تخم وجودش ، پیدایش می یابد (سبز میشود) . البته اندیشه « پیدایش بینش از هنجیدن آب در اصل هستی خود » ، برخلاف اندیشه زرتشت است ، و این داستان در اصل ، داستان « جمشید » ، نخستین انسان فرهنگ ارتائی بوده است که سپس به « زرتشت » نسبت داده اند .

زنگ = زنگار = سبز

زنگ = ماهتاب (اسدی)

ماه = خرم + سیمرغ + بهرام = سنا

ماه = هوم = قندهار = گندهرو

اسدی توسی ، « زنگ » را نام ماهتاب میداند و زنگ و زنگار ، در اصل به معنای « سبز » هستند . برهان قاطع نیز رنگ ماه را «

زنگاری « میداند . چنانچه درپیش نیز آمد ، ماه ، در فرهنگ ایران ، آمیزش سه خدا باهمست که « خرّم و سیمرغ و بهرام » باشند . در واقع سیمرغ که اصل پیوند است ، میان خرّم و بهرام ، گره میزند (قاف = کعبه) از این رو باهم « سنگ = آمیخته = زنگ » میشوند . واژه « سبز » نیز که سبک شده « ساپیزه = سه اصل » است و هماغوشی « شاه بابک = سیمرغ و بهرام » است ، همین معنا را دارد . سبز ، به معنای « مهر » است که بلافاصله آفرینش از آن پدیدار میشود یا سبز میشود . عشق و رنگ سبز ، دورویه یک واژه هستند . چنانچه در سغدی « رگ و پی » که « ارتا و بهرام » هستند ، نیز « سنگ » خوانده میشود . « سنگ » و « زنگ » و « زنج » و « سنج » ، تلفظ های گوناگون « اصل جفتی و همبغی و انبازی » ، یا « سه تای یکتا » هستند که همان « سنا = سه تا نای = یک نای » باشد ، و پیشوند نام « سیمرغ » که « سی » هست ، نیز به معنای « سنگ = کوه » نیز هست ، همانطور که به معنای « سه » نیز هست . سنگ یا آسنگ که در اصل به معنای « امتزاج و هماغوشی و اتصال » هست ، همان سه تای یکتاست ، و پیکریابی مفهوم « مهر » بوده است . از اینرو پیکر بُت های خدایان را از « سنگ » فراهم میآوردند . دومرغ که باهم پیوند بیابند ، در اثر پیوند و مهر ، سیمرغند . دوبال یا دوپرنیز که باهم جفت ویوغ یا سنگ و « مر » شوند (مرغ = مر + غه) میشوند ، و پرواز و جنبش ، پیدایش می یابد . چنانکه وقتی اسفندیار زرتشتی ، سیمرغ را در هفتخوانش میکشد ، دو مرغ که بچه هایش هستند ، باهم پرواز میکنند و میروند . یعنی ، سیمرغ ، از نو ، پیا خاسته است و سیمرغ ، از نو پیدایش یافته است . اینست که درست ساپیزه که بیان پیوند و عشق است ، « سبز » است ، سبز شدنست ، پیدایش

یافتنتست ، رنگارنگ شدنست ، روشن شدنست ، تروتازه ونو شدنست . ماه ، درست پیکریابی این اصل جفتی ، یا همبغی ومهر است که هم « سنگ » وهم « آسیم = سیم = یوغ » میباشد ، و البته « زنگ» نه تنها « رنگ سبز» است ، بلکه « جرس ودرای یا زنگ وزنگوله » نیزمیباشد ، چون زنگ وجرس وناقوس ودرای نیز، ازدوبخش به هم پیوسته ساخته شده اند که از آنها آهنگ وموسیقی ونوا پیدایش می یابد . درست این پیوند دوبخش باهم، یا این عشق وسبزی وزنگست که « آهنگ وبانگ ونوا » نیز میآفریند ، همانسان که نوای « سنج » نیز ازپیوند یافتن دوقطعه فلزی باهمست ، یا همانسان که ازپیوند یافتن دوکف باهم ، یا کف ودف باهم ، یا دست ونای ، یا دست وچنگ ، یا لب ونای ، آهنگ ونوا پیدایش می یابد .

چنانچه موسیقی نیز از « واژه « موسه = مو + سه = نای + سه = سنا » ساخته شده است . موسیقی ، زاده جفتی ومهر است . همه اینها بیان آنست که موسیقی وآهنگ طرب و بانگ ، از « مهر = پیوند یابی دو چیز باهم » پیدایش می یابند . چنانچه « رنگ ها » نیز ، از « آمیزش دوخدا ی خرم وبهرام » باهم پیدایش می یابند ، « زنگ = موسیقی وآهنگ ونوا » نیز از « مهر وپیوند » پیدایش می یابد . چنانچه دست انسان ازپیوند پنج انگشت پیدایش می یابد و کار دست ، پیایند مهر انگشتان باهم ومهر دودست باهمست .

ازاین رو نیز، ماه که خانه (سرچشمه) هماغوشی خرم وبهرام یا اصل مادینه ونرینه جهانست ، خانه موسیقی وطرب و ترانه است . گیتی وانسان ، از « ماه پُر» پیدایش می یابند که « خانه موسیقی وسرود وطرب » است . اینست که درسانسکریت ، ماه ، « قندهار» یا « گند هرو = Gand-hara » نامیده میشود که درداستان ضحاک

در شاهنامه « گندرو » شده است . گندهرو در سانسکریت ، مطرب و موسیقی دان آسمانی و نغمه سرای بهشتی است که اینهمانی با ماه و سوما (هوم = نای) دارد و اسرار آسمانی را میداند و نخستین زوج بشر، یعنی yama و yami از او به وجود آمده اند . به عبارت دیگر، جم ، فرزند ماه ، یا عشق خرم و بهرام است ، و عشق، یا « مر = مر + غه » ، همان « سیمرخ » میباشد . از این رو بود که ماه ، « شهر مینو یا بهشت لنگر یا بهشت گنگ » خوانده میشود . بهشت گنگ یا بهشت لنگر، یا مینو، جائیست که همیشه از نوسبز و تروتازه میشود و همیشه موسیقی است . و ردپای این تصویر بهشت ارتائی، در غزل مولوی بازتاب شده است :

این « خانه » که پیوسته دراو با نگ چغانه است
از « خواجه » پرسید که این خانه ، چه خانه است

« خواجه = خوا + جه » ، نام سیمرخ بوده است (خوا = تخم ، جه = زن یا اصل مادینه) . آبادیان که در نیمه شب ، خانه عشق ارتا و بهرامست ، خانه سرود نای aiwi-sruth-rima (جشن عروسی = شاده) خوانده میشود . آباد ، که « آب + پاد » است ، به معنای « آمیختن شدن دو آب با همست » . آبادیان ، خانه و سرچشمه ایست که نطفه نرینه که آبست ، با آب زهدان با هم میآمیزند و « مایه » یا « مینوی » تبدیل و تخمیر و تحول میگردند . در بندهش (بخش نهم ، 90) دیده میشود که « آبی که در زهدان گوسفندان و مردمان است ، آب است » و « منی گوسفندان و مردمان ، آبست » و « آبی که در گیاهان ، آمیخته است که آن را آب- تن خوانند ، آبست » به عبارت دیگر « در تخمه یا بزرگیاه ، آب » هست . و خوشه پروین یا ارتای خوشه در ماه ، تخم همه جانها و گیاهان و انسانهاست . به عبارت دیگر، آب یا شیرابه و مان یا من یا انگم (انگ) یا زنج در همه تخمه ها و نطفه

های جانها هست . همچنین در هلال ماه ، شیرابه همه زهدانها هست
که در آمیختن باهم - زنگ - سبز میشوند و آهنگ ونوا و طرب
و شادی و روشنی میشوند .

این صورت بُت چیست ؟ اگر خانه کعبه است ؟

وین نور خدا چیست ؟ اگر دیر مغانست

گنجیست در این خانه ، که در کون نگنجد

این خانه و این خواجه ،

همه فعل و بهانه (به معنای علت است) است

بر خانه منه دست ، که این خانه طلسمست

با خواجه مگوئید ، که او « مست شبانه » است

خاک و خس این خانه ، همه « عنبر و مشک » است

بانگ در این خانه ، همه بیت و ترانه است

فی الجملة هر آنکس که در این خانه رهی یافت

سلطان زمینست و سلیمان زمانه است

ای خواجه ، یکی سرتو از این « بام » فروکن

کاندر رخ خوب تو ، ز اقبال نشانه است

سوگند به جان تو که جز دیدن رویت

گر ملک زمین است ، فسونست و فسانست

حیران شده بُستان ، که چه برگ و چه شکوفه است

واله شده مرغان ، که چه دامست و چه دانه است

این خواجه چرخست ، که چون زهره و ماه است

وین خانه عشق است که بی حد و کرانه است ...

این غزل مولوی ، یکی از شفافترین غزلیات او در رابطه پیشینه
فرهنگی او هست ، که از شهر بلخ که زادگاهش بوده و از خانواده اش
که ازین فرهنگ برآمده اند، هست .

بلخ ، زادگاه مولوی تهمورس ، سازنده بلخ تهورس ، نام زنخدا خرم ، خدای مهر ، میباشد

بلخ که در اصل baakhdhi نامیده می‌شده است ، به معنای « بغ دی = بغ خرم = زنخدا خرم » است . درپارسی باستانی این شهر baak=tris نامیده می‌شده که مخففش Baktra (بغ + تره =باختر) میباشد ، و به معنای « بغ ، سه تایی به هم پیوسته » میباشد . بلخ ، بنام « بلخ شیر بامی » ، مشهور است . بام یا وام در سنسکریت ، به معنای پستان و زنخدای عشق (بیدخت=خرم) میباشد ، و شیربامی ، به معنای « زنخدای عشق هست که همه شیرخواره از پستان او هستند که سپس « شیروانی= شروان » شده است . این شهر ، از تهمورس که Takhma urupaa باشد ساخته شده است ، که در شاهنامه پدر جمشید شده است . ولی تهمورث ، وارونه آنکه سپس نرینه ساخته شده ، مرد نبوده است ، بلکه همین « زنخدای عشق با پستان شیردهنده اش » بوده است . « تخم و تخم » یک واژه اند ، و به معنای « اصل و منشاء » هستند که معنای « شخص مستقل و آزاد » را نیز میدهند . « اورو+پا » ، مرکب از دو بخش است : بخش نخست که « ure » باشد به معنای « سینه و پستان » است و « paa » به معنای 1- مکیدن و 2- نوشیدن است . بنا بر این « اوروپا » ، به معنای « پستان شیردهنده است که همه از آن شیر می‌مکند و مینوشند » . البته « پستان شیردهنده به معنای « سرچشمه عشق » است . نام « اروپا » نیز همین نامست که به

همین علت نیز به تصویرزنی که سوارگاوست نشان داده میشود .
این « اوروپا » ، همان «خرّم» و همان « بغ شیربامی » و همان «
بغ + دی » هست که نام دیگرش « شاده وشاد » و نام دیگرش «
بیڈخت = وی دخت = دختر وای یا شاه پریان » است ، و درست «
شاد ونوشاد» نام نیایشگاهش در بلخ بوده است (وبرمکی ها ،
سدانش یا یعنی تولیتش را داشته اند) ، و در نوروز ، جشن گل سرخ
(کل سوری = وِرد = آبگاه) هنوز در بلخ یادگار اوست . همچنین
مزار شریف ، همان نیایشگاه او هست و « شریف = شرف » در اصل
به معنای « رفیع و بلندی » است که ترجمه واژه « برزه ، ال +
برز » باشد ، نام مادر او = خواجه = سیمرغ = ارتا هست .
در توضیح غزل مولوی و پیشینه اش ، از مطلب دور شدیم .
سخن درباره آن بود که سیمرغ (خرم + ارتا + بهرام) که همان «
ماه » و همان « نای » و همان « مطرب آسمانی » است ، و ماه ،
درست ، « شهر مینو یا بهشت لنگر یا بهشت گنگ » خوانده میشد .
از این رو ، هر شهر آباد و مرفه و زیبا و خرم را که پیکریابی این ایده
آل میدانستند ، ماه ، یا بهشت لنگریا بهشت گنگ یا « دژ هوخ گنگ
» یا مینو مینامیدند . بهشت گنگ یا بهشت لنگریا مینو ، جائیست که
همیشه از نوسبزو تروتازه میشود و همیشه موسیقی وشادی است
. همچن در اقبالنامه ، نظامی همین تصویر بهشت را در داستانی از
اسکندر میآورد :

در آمد به آن شهر « مینوسرشت »

که ترکانش خوانند « لنگر بهشت »

در برخی از نسخه ها « گنگ بهشت » است و هر دو درستست .

بهاری در او دید ، چون نوبهار

نوبهار ، نام « اریبهشت = ارتای خوشه » است .

پرستشگهی نام او « قند هار »

عروسان بت روی ، دروی بسی پرستنده بت شده هرکسی
واسکندر که به دیدن این بُت می‌رود و می‌خواهد ، دوگوهر گرانبها را
که در دوچشمش می بیند ، برگیرد ، کسی می‌آید و داستان این دو «
سنگ» را برایش می‌گوید :

دو مرغ آمدند ز بیابان نخست گرفته دوگوهر ، به منقار چست
«مرغ» که هزوارشش ، «تن+گوری» هست، به معنای « زهدان
ازسرنو و تروتازه و سبرشوی » است.

نشستند برگنبد این سرای ز فیروزی و فرخی، چون همای

دُری ، کان رهاورد مرغ هواست

گرش آسمان برنگیرد ، رواست

و در اینجا ردپای « اصل جفتی » و « هو+مای » که همان « ماه »
و دو جفت در اوست ، بخوبی بازتابیده شده است .

از این بررسی میتوان شناخت که چرا پرتوماه و خود ماه ، « زنگ »
و « زنگار = سبز » هست . در ماه پُر ، هم هلال ماه ، آبگاہ هست و
هم تخم (خوشه پروین = ارتای خوشه) باهم هست و طبعاً با این
پیوند و مهر ، در زمان ، تخم ، سبز میشود ، می و خشد . آب ، در بندهش
، هم تنکردی (جسمانی) و هم « و خشا » ، فرار و پینده ، فراگسترنده و
پیشرونده و افروزنده است . زنگ که جفتی و انبازی و مهر و شادبست
، اینهمانی با « سبز » دارد . سبز هم که « سائیزج » باشد ، همین
معنای « سه اصل آفریننده و زاینده و روینده است که باهم ، پیوند
یافته اند و روند آفرینندگی بدینسان ، آغاز شده است » .

واژه « زنگ » و واژه « سبز » یا « اخ سنا » یا « زرگون » ،
معنای « خشک و خالی » « رنگ سبز » به معنای امروزه را ندارند .
بلکه بیان « اصل آفرینندگی » هستند که از آن « روشنی = الوان و

شادی و هستی « پیدایش می یابند . با پیوند سه اصل به هم ، آنچه بالقوه هست ، تحول به « صورت و جسم » می یابد. هم آب و هم تخم در ماه ، چون از هم جدناپذیرند، سبزند ، یعنی سرچشمه پیدایش و روند پیدایش (از بیصورتی و ناگرفتنی بودن ، به صورت یافتن و گرفتگی شدن) هستند . اینست که خود واژه « مینو = mainyava » به معنای « آبِ نای ماه = آب زهدان ماه » است .

may به معنای « ماه » است و « nya » معنای نای است و « av » به معنای « آب » میباشد . البته هم « نطفه = منی = مینو » ، آبست و هم زهدان ، آبگاہ است . تخم (نطفه) نیز، دارای شیرابه و آبست . مینو، پیوند نطفه و آب در زهدان ماهست که تحول به رنگ و شکل می یابد . اینست که مینو اینهمانی با زمرد و زبرجد داده میشود که هم سنگ هستند و هم رنگ (روشنی = پیدایش رنگها باهم) هستند ، هم معنای « عشق » دارند ، و زهدان ماه ، جایگاه « تری و تازگی و نوی همیشگی » هست، چون جایگاه « تحول = varta » است .

رنگ که در اصل « ار + انگ » میباشد ، به معنای « شیرابه روان گیاهان » است . اینست که « زنگ » ، طیفی از معانی پیوسته باهم داشته است که برای ما امروزه از هم جدا و بیگانه هستند . زنگ ، جرس و درای و ناقوس است . در بهمن نامه که تصویری از « زوش « خدای ایران میآید میتوان دید که به خود « زنگ = جرس » می بندد و آهنگ این زنگها همه را به جوش و خروش میآورند . بستن زنگ و زنگوله ها به خود، پیکریابی گوهر موسیقائی این زرخدا هست ، چون گوهر این زرخدا ، اصل جفتی هست .

به خوشه کوچک انگور، زنگله گفته میشود . پیشوند « زنجیر » که سلسله به هم پیوسته باشد ، زنج است . به همه صمغها (ژد = جد) ، زنج گفته میشود ، و درست معنای دیگر زنج ، لاغ و مسخرگیست .

همچنین « زنگی مزاج » به معنای « پیوسته خوشحال » است .
 بهار و فرودین و نوبهار (اردیبهشت) ، سبز و زنگاری هستند :
 نه چون کافور شود کوه به بهمن ماه
 نه شود دشت چو زنگار به فروردین - ناصر خسرو
 هوا ، فرش زنگاری افراختی
 سمن ، برگ و بلبل ، نواساختی - سلمان ساوجی
 چو من وصل جمال دوست جویم
 مرا دیده ، پر از زنگار باید - سنائی
 البته مقصود از سنائی شاید آن بوده است که دیده من پر از « زنگ
 زدگی » بشود تا چنین آرزویی را نکنم ، ولی در اصل معنای کاملاً
 مثبت داشته است و دارد .

ای خوشا ، خلعت نوروزی . « بستان افروز »
 جامه از « اطلس زنگاری » و تاج از « مخمل » - وحشی
 البته « سبزشدن » ، چون به معنای « همیشه از نوپیدایش یافتن »
 است ، به معنای « رنگارنگ شدن » است . مثلاً در شوشتری به
 رنگین کمان ، « سوزقبا » گفته میشود . یا در فارسی به هدهد که
 رنگین است ، سبزقبا یا سبزرک گفته میشود . یا « وای نیک »
 در بندهش ، در یک جا ، از جامه سبزاو و در جای دیگر از جامه
 رنگارنگ او سخن میرود . واو هر کجا گام میگذارد چون فرخ پی
 است ، همه جا ، سبزی یعنی رنگارنگ میشود (خضر فرخ پی) .
 سبزرک بیان عشق ورزی « شاه + بابک = سیمرغ + بهرام » است
 ، اصل پیدایش رنگارنگی و روشنیست و چیزی روشن میشود که
 رنگارنگ بشود .

ماه و آب

دیده شد که در سانسکریت به « ماه » ، « سومنات = سوما + ناته » گفته میشود که به معنای « خدا یا دارنده و نگهبان شیرابه وزبده » یا « مایه = مای » است . ماه ، اینهمانی با « آب = شیرابه ورس و جوهر جهان » داده میشود . ماه ، سرچشمه مایه ایست که جهان را تخمیر میکند . به عبارت دیگر، ماه ، اینهمانی با « هائوما = هوم = هومای » داده میشود . این شیرابه و مایه است که « آب زندگی » در همه چیزهاست . از این روبیخ درخت ، « کوک » نامیده میشود که « کوکا » باشد و به معنای « ماه » است . علت نیز آن بوده است که آنها ماه را اصل تری و آبادی و بهی میدانستند . در بخش یازدهم بندهش (165) میآید « از آنجا که آب با ماه پیوند دارد . بدان یک پنجه همه آنها برافزایند و همانگونه که به چشمدید پیداست ، درختان نیز بدان هنگام بهتر برویند و میوه ها بیشتر رسند ماه ... سودمند است زیرا هرچه را ترددارد ، نیکو آبادی او مند است . زیرا همه آبادی و بهی را دهد ... به افزارگشنان همانند است که چون بر فرزند ، تخم به مادگان دهد ... پانزده روزگاهش یابد که کارگرفته از جهانیان پذیرد و به گنج ایزدان سپارد .. » . ماه پُر، نرینه شمرده میشود که همه مادگان را آبستن میکند و هلال ماه ، اصل مادینگی جهان بود و همه تخم ها « نطفه ها = منی ها = مینوها » به هلال ماه می پیوستند ، که البته نویسنده بندهش ، بجایش « کارگرفته » گذاشته است . آنها در تصویر ماه ، هم زن وهم شوهر، وهم پدر و مادر خود را میدیدند . بدینسان ، اندیشه اینکه همه انسانها فرزند مستقیم خدایند، و همه بشر، خواهران و برادران و خانواده هم

هستند ، پیدایش یافته است . از سوئی بیخ وریشه همه درختان و گیاهان ، همین « کوک = کوکا = تخم ماه » بود که سرچشمه تری و آبادیست . ماه ، که هم « نطفه وهم آب زهدان » همه جانها و گیاهان را داشت ، شیرابه و مان ومنّ ومن و زنج و جد و ژد و انگم وانگ (رنگ = آر + انگ = شیرابه روان) یا اسانس همه جهان هستی را در خود داشت، واصطلاح « مینو» که « می + نیا + او » باشد و به معنای « آب نای ماه » است ، چنین معنایی داشته است . در واقع ، سرچشمه « اسانس و شیرابه و مان کل جهان هستی » یا « حقیقت در گوهر همه جانها » بود. این اندیشه بسیار بزرگ از تجربه هائی چند در زندگی که انسانها داشته اند ، انگیزته شده بود . یک تجربه بزرگ ، « رابطه ماه با عادت ماهانه یا قاعدگی زن » است . در کردی به گاو میش ، مانگ گفته میشد و زمین ، چون خوشه زندگان بود ، همین مانگ بود . به ماه آسمان نیز مانگ گفته میشود . مانگه و مانگا ، گاو ماده است . به ماه تازه یا هلال ماه ، مانگیله (مانگ + ایل یا آل) گفته میشود . و به عادت ماهانه زن ، مانگانه گفته میشود . این واژه « قاعدگی » ، بیانگر ریشه مفهوم « قاعده و اندازه » در تجربیات انسانها بوده است . چنانچه اندیشه بزرگ پروتاگوراس که انسان ، اندازه هر چیز است homo mensura میباشد ، و بنیاد حقوق بشر شده است ، درست واژه « mensura » از همان « menstration » میآید . به این قاعدگی یا حیض xunomand یا vohunavant گفته میشود که به معنای « دارنده خون » است ، و خوب دیده میشود که واژه « خون = vohuni » در اصل به همین « خونریزی ماهیانه زن در رابطه با ماه » گفته میشود، و خون « vohu - ni » به معنای « نای به » است که نام این خداهست . افزوده بر این « رگ = راهو » ، نام ارتا

هست . در کردی به حیض « بین مائی » گفته میشود که به معنای « آب نی » بوده است . باید در پیش چشم داشت که واژه « حی » که در عربی به معنای « زنده » بکار برده میشود (حی علی خیر العمل) ، در اصل به معنای « فرج زن = اندام زن » است ، و واژه « حیات = زندگی » از آن ساخته شده است . و واژه « حیا = شرم » نیز به همین اصل باز میگردد . « حی = اندام زایش زن » ، اصل زندگی و اصل پیدایش زندگی بوده است . از این رو نیز ، الله ، هو الحی الذی یلایموت . او زهدانیست که هیچگاه نمی میرد و همیشه از نو میزاید . اصل این واژه « حی » ، به « هه یو » = ماه در کردی و « هه یوک » = هلال ماه در کردی باز میگردد ، که اینهمانی با « زهدان » داده میشود و در اوستا « aiwi » بوده است .

تجربه دیگری که انسان ، ماه را با آب پیوند داده ، تجربه جزر و مد دریا است که در فارسی « آب جر » و « آب خیز » نامیده میشوند . این اندیشه « تحول و تغییر خود ماه در هر ماهی » که بنیاد تفکر این فرهنگ در درک جهان هستی بود ، با جزر و مد دریا ، سبب میشود که جزر و مد دریا را بسیار مثبت درمی یافتند . این اندیشه در داستان « خرسه پا » در بندهش ، که میان دریای فراخکرت (وروکسا ، کسا در سانسکریت نام خدای آبست) ایستاده ، بخوبی بازتاب شده است . خر ، با الاغ ربطی ندارد ، بلکه همان « خار = خاره » و در اصل « هره » بوده که ، همان « ماه » است و « سه پا » که به معنای « پا هست و به معنای اصل جفتی و اصل حرکت است ، ویژگی ماهست که در پیش آمد . از جمله ویژگیهای این « خرسه پا » در بندهش آنست که « چون بانگ کند ، همه آفریدگان آزی ، آبستن شوند ، چون در آب میزد ، همه آب دریا مطهر شود » . که همان ویژگیهای ماه هست . ماه که لوخن (نای بزرگ) یا نای به است ،

وای به ، باد یا بانگ و نوای به نیز هست که آهارا به موج میاندازد و ماهیان را آبستن میکند . ولی مفهوم « دریا » ، چنانچه پنداشته میشود ، درجائی ازگیتی نیست ، بلکه « چنانچه اشاره شد، شیرابه و مان و من و مینو و آب و انگ و رنگ (ار + انگ = ارنگ رود) جاری و روان در سراسر جهان و دریای محیط میباشد . همین مفهوم نیز در آغاز شاهنامه میآید که :

حکیم این جهان را چو دریا نهاد

برانگیخته موج از او ، تند باد

این تصویر دریا ، به کلی با مفهوم «دریا» در داستان نوح فرق دارد . اینجا ، «همه جهان ، دریاست و ساحلی و کناره ای ندارد» ، چون حقیقت یا « مان و من و رنگ = ارنگ = ار + انگ = شیرابه روان همه جانها و رس و رسا » جوهر و اساس همه جهانست و جائی که این جوهر نباشد ، به معنای آنست که آنجا حقیقت و خدا نیست . حقیقت ، در همه چیزها نهفته است و موج میزند و روانست و می تازد . حقیقت ، گنج در هر چیز است ، تخمی (= چهره در تاریکی) میباشد که « می چهرد = به خود شکل و چهره میدهد تا دیدنی شود » . ماه یا کوک یا کوکا ، بیخ هر درختی و گیاهی و انسانی (مردم = مر + تخم) است و همه از این مینوی ماه (آب زهدان ماه = مای یا مایه یا می) یا مان و من و رنگ و « وه دایتی = دهش به » مینوشند و می « و خشنند » « مینو » میشوند .

آب، تکریدی و خوشائیت، یعنی:
« آب » ، هم مادّه و هم روحست

هم، اصل تاریک و هم چهره پیداست آب و جهان اندیشی ایرانی

اندیشه های ژرف و مردمی انسان، از زمینه های تصاویری روئیده و پیدایش یافته اند که ما امروزه ، آنها را خرافه و جهل و اشتباه میدانیم . انسانها، فجراندیشه هائی را که در تجربیات خود ، گمان میزدند ، به شکل « تاءویل هائی از محسوسات خود » در تصاویر محسوس خود ، بازمی تابیدند . ماه در آسمان ، در اثرتحول از هلال (کمان) به چرخ (گردی ، شکل تخم ودانه) و تغییر وارونه اش ، پدیده ای بسیار شگفت انگیز و « اندیشه زا » بود . ماه ، هم نماد اندام زایش زن و هم نماد اندام تناسلی مرد ، هم مرد و هم زن (اصل آفریننده و زاینده از خود) و هم تحول یابنده نری به مادینگی و مادینگی به نری بود . و از این رو نام ماه که در اصل « مای = ماده » و « مز » و « ماخ » و « مج » بوده است ، گواه بر اینهمانی داشتن آن ، با « آب = شیرابه = مینو = مان = من » یا شیرابه و اسانس = رس کل جهان است. درست گیتی از این آب ماه « مینو » که نطفه ماه باشد و در تن و زهدان زنان ، هشته و افشانده میشود ، پیدایش می یابد ، و نطفه یا تخم نرینگان همه به زهدان ماه میروند و تبدیل به « پروین = ارتای خوشه » میشوند (در ماه، پاک میشوند) . این تصویر، هر چند برای ما جز خیالات و موهومات چیزی نیست ، زمینه پیدایش اندیشه های متعالی و ژرف و مردمی شده است که بر غم دست کشیدن از این خیالات خام نجومی و بیولوژیکی ، آن اندیشه ها ، ارزش خود را نگاه داشته اند و میدارند . به همین علت ، این تصاویر ، به علت آنکه « زادگاه این اندیشه های متعالی

و مردمی و ژرف « بوده اند ، ارزش یاد آوری دارند . امروزه نیز ، بسیاری از اندیشه های نیک و مردمی ، به همین روال پیدایش می یابند و پیدایش خواهند یافت . انسان ، جنین اندیشه های تازه خود را در گهواره اصطلاحات و قوالب کهن و یا غلط می نهد تا در زهدان آنها ، برویند . همین کار را عرفان ، در ایران کرده است و جنین اندیشه های مردمی و مهربی و بلند خود را در « قوالب اسلامی و قرآنی » نهاده ، تا از « درون کود اسلامی ، از نو برویند » .

در بندهش این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران باقی مانده است که آب ، هم « تنکردی = جسمانی و مادی » و هم « وخشائی = معنوی و روحانی و مینوی » هست . در آب ، این دو رویه ، با هم آمیخته و انباز ، و از هم جدا ناپذیرند . هنگامیکه معنای اصل آب (مایه = مای ، شیرابه و اسانس همه جانها) را در نظر داشته باشیم ، درمی یابیم که « آب » ، مقوله ای بسیار مهم و ژرف در فرهنگ ایران و در تفکر ایرانی پیدایش یافته است . چون « آب » که شیرابه و مان و من (= مینو و مایه) همه زندگان و گیاهانست ، مانع از آن میشد که اندیشه « دوجهان جدا و بریده از هم و در گوهر متفاوت با هم » پیدایش یابد . به عبارت دیگر ، روح و جسم ، خدا و انسان ، آسمان و زمین ، جان و تن ، پیوسته و آمیخته به هم و متمم و انباز هم بودند . به عبارت دینی در مسیحیت و اسلام ، معنویت و روحانیت و اندیشیدن ، پدیده های پیوسته با تن و جسم ، و فرار و نپدیده از تن و جسم (شیرابه و من نهفته در آن) بودند .

مفهوم « آب » در فرهنگ ایران ، غیر از مفهوم آب در ذهن ما میباشد . آب ، که اسانس و « مینو = مان = من = ژد = انگ » جهان هستی شمرده میشد همانقدر مادی و جسمانیست که روحانی و معنوی و اندیشگی ، همانقدر استومند است که مینوئیست . چنین مفهومی از «

آب « ، روح و جسم ، اندیشه و تن ، صورت و معنا ، صورت و بیصورت ، حقیقت و ظاهر ، خدا و گیتی را به هم می‌آمیخت و به هم می‌پیوست . جهان مینوئی ، نیروهای مینوئی (ضمیر) ، بهشت مینوئی (گنگ) ، پدیده‌هائی جدا گوهر و بیگانه و بریده از « گیتی و جسم » و برتر از جسم و تن و ماده نبودند . بهشت و مینو ، بالیدن و شعله ور شدن و گسترش یافتن شیرابه و مان (مینو) ورسی است که در میان و گوهر هر تخمی (است = استو = هسته = جسم) هست . سپس در عرفان ایران ، اصطلاح « می = باده » که معنای دیگر ماه (ماء = مای = می) ، جانشین مفهوم « آب = مایه ، در عربی ماء » شد ، که اساساً در اصل با هم یک واژه بوده اند و نام خود ماه ، می = may هست پس از آنکه « آب » ، معنای بسیار تنگش را یافت ، ویژگیهای مثبتی که فرهنگ ایران به باده یا می و مایه میداد ، رساتر ، معانی گم‌شده آب را نگاه میداشتند ، چون مایه ، اصل تحول دهی را در خود نگاه میداشت . حقیقت نهفته و روان (تازنده ، روان و رونده با سرود) در هر ماده ای (جهان جسمانی چون زاینده است ، اینهمانی با زن داده میشود . نام ماه هم ماده = مای بود) ، آن تخم را می‌افروزد و مینوی نهفته و بالقوه ، مینوی آشکار میشود .

ماه ، « مای = may در پهلوی » و « ماده = mada » نامیده میشد . از معانی گوناگونی که در زبانها و گویشها از « مای ، ماده ، ماخ ، مج » که ماه هستند و باقی مانده میتوان بایک نظر باز شناخت که با چه چیزهائی ماه ، اینهمانی داده میشد . یکی آنکه ماه یا مای ، با « مادر » ، زاینده و دایه (ماما و شیردهنده) اینهمانی داده میشد (هو + مای = همای) . دیگر آنکه مای (مادر) با آب یا مایه اینهمانی داده میشد . زرمایه ، که معنای « سبز » دارد ، همین شیرابه ماه است که

بهشتیان مینوشند . در تبری ، مایه هم به « اصل هر چیز » و هم به « هر نوع مخمر یا تخمیر کننده » گفته میشود . اینکه مایه اصل هر چیز است ، به معنای آنست که « ماه » میان هر چیزیست . و اینکه مایه ، اصل تخمیر کننده و تحول دهنده و کیمیاگراست (می+ نیا = مینا = mainya) ، نقش بزرگی در جهان بینی ایرانی داشت ، به ویژه که این اصل تخمیرگرا کیمیائی در میان هر چیزیست . از این رو « می » که باده باشد ، همان ماه است که گوهر انسان را تخمیر میکند و پدیدار میسازد . به همین علت نیز نام دیگر می ، « بگمز » است که « بغ + مز = ماه خدا » میباشد . « می » ، ویژگیهای خدای ماه را دارد . البته تماس با ماه و نگریستن ماه نیز ، همین ویژگیهای تخمیرگرو کیمیا گرا در وجود انسان دارد . همچنین در تبری میا (miya = miyaa = mia) به ابر غلیظ همراه با باران گفته میشود . و از این تصویر میتوان رابطه تنگاتنگ ماه با ابر را دید . در بندهش ، ماه ، « ابر + و مند » دارند ابر نامیده میشود که البته در اصل اوستائی afnavandt است و « af-na = آب + نای » میباشد که به معنای « مایه نای وزهدان ماه » است . طبعا واژه عربی « ماء = آب » همین « مایه و مای و ماه » است . همچنین در تبری « » به معنای « مغز یا ماده ی وسط هر چیز » است و درست واژه « میان » که نقش فوق العاده مهمی در تفکر ایرانی دارد ، از همین مفهوم « ماه » ساخته شده است . « ماهی » در دریا نیز همین ماه = ماس = ماص است . چنانکه نام دیگر ماهی ، سننا و سمسک (سه + مک = سه نی = سننا) است ، چون ماه ، مرکب از سه خدا هست که باهم اصل عشق هستند . در برهان قاطع دیده میشود که « مه » ، هم به قلم و کلک گفته میشود که « نای » باشد و هم به « میغ » گفته میشود . در خراسان مایه ، به خایه انسان

و حیوان و مخمر (ماده تحول دهنده) و ماییدن به «خواستن» گفته میشود . درپشتو مایه ، خمیرمایه است و به آن ، تومه و تومنه نیز گفته میشود . در واقع « تخم » با « مایه » اینهمانی داده میشود و تومه و تومنه که درپشتو ، مایه است ، دارای معانی ریشه واصل و جوهر و بنیاد هم هست . و درضمن به شتر دوکوهانه نیز ، مایه گفته میشود ، چون جمع دوکوهان ، نماد اندیشه جفتی و انبازیست . و درپهلوی maayishn به معنای آمیزش و مقاربت است و maayut مایوت به معنای جفت گیری و آبستنی است و maayomand که همان « میمند » باشد، به معنای « دارای می و محتوای شراب » است . و واژه « mayazd » جشن نوشیدن می برای باهم آمیختن و دوستی بوده است ، و واژه « mayazd-paan » از همین ریشه برخاسته است . از خوشه معانی گوناگون ولی به هم پیوسته « ماه = مای » میتوان نقش مهمی را که تصویر ماه در تفکر و اجتماع ایرانی بازی کرده بازشناخت . به همین علت این اصل کیمیاگرو تحول دهنده و شادی آورو « آذرفروز = پدیدار سازنده تخم » ، « میان = mai-dhyana » هرچیزی و « اصل میان در هرچیزی » است . میان هرچیزی و هرانسانی ، جای و خانه « زن خدا ماه » است ، چون « می + دی + یان = mai + dhy + yana » ، « یان + خدا + ماه » میباشد . « میان » ، جایگاه و خانه ماه یا خدای عشق و طرب و آب یعنی حقیقت هست ، و آنچه از این آب (مینو = مان = من = انگ) در میان هرچیزی ، می و خشد ، موجود مینوئی است . بدین علت معنای واژه « vaaxshik » ، موجود مینوئی است .

هرچه گفتم، داستان، ناگفته ماند
هرچه که آراستم، آشفته ماند